عبدی بیک شیرازی

مجنون و لیلی

ʻАБДӢ-БЕК ШӢРĀЗӢ

МАДЖНŪН
И
ЛАЙЛӢ

آکادمی علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان
انستیتوی خاورشناسی

عبدی بیگ شیرازی
خواجه زین العابدین علی نویدی

مجنون و لیلی

مقابله و تصحیح دستنویس مولف
با نسخهٔ سنهٔ ۹۶۹ هجری
و مقدمه از
ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف

ادارهٔ انتشارات دانش
مسکو ۱۹۶۷

تحت نظر

عبدالکریم علی اوغلی علی زاده

115

75

شرح حال و آثار عبدی بیک شیرازی و منظومهٔ «مجنون و لیلی» وی

کتاب «خمسه» که اثر کلك سحرآفرین نظامی گنجوی، افتخار ملت آذربایجان و بزرگترین استاد سخن فارسی در سدهٔ دوازدهم است از همان ابتدای ایجادش توجه خوانندگان، تذکره نویسان و شعرا را بخود جلب نمود. خمسهٔ نظامی چنان اثر برجسته و ممتازی‌است که شعرای خوش قریحهٔ فارسی نظیره نویسی بر آن را برای خود فخر دانسته و میدانند. هر شاعر سخنوری که دست بنگارش خمسه میزد و یا آنکه در بارهٔ یکی از موضوعهای منتخبهٔ خمسهٔ نظامی مثنوی مینوشت در تاریخ ادبیات بعنوان پیرو مکتب ادبی نظامی اشتهار می‌یافت.

نخستین بار امیر خسرو دهلوی (۱۳۲۵—۱۲۵۳) برای خمسهٔ نظامی که در حدود سی هزار بیت‌است خمسه‌ای بطور نظیره در مدت سه سال نوشت که تعداد ابیات آن بالغ بر ۱۷۶۷۹ (۱) بیت‌است. پس از امیر خسرو دهلوی شعرای بر جسته‌ای از خاور زمین مانند اشرف مراغه‌ای، علیشیر نوائی، قاسمی گنابادی و غیره در سلك پیروان مکتب ادبی نظامی در آمدند.

یکی از شعرائی که مکتب ادبی نظامی را در سدهٔ شانزدهم میلادی ادامه داد خواجه زین‌العابدین علی عبدی بیگ (نویدی) شیرازی‌است. شرح حال و آثار عبدی بیگ شیرازی که سرایندهٔ مثنویها و اشعار غنائی بس زیبائی‌است نه آنکه تا کنون مورد پژوهش کامل قرار نگرفته‌است حتی در غالب تذکره‌های قرون وسطی و در بسیاری از کتب تاریخ ادبیات دانشمندان معاصر نیز از شاعر مزبور نامی برده نمیشود. دانشمندانی که بپژوهش در آثار سخنسرایان شهیری نظیر فردوسی طوسی، نظامی گنجوی، سعدی شیرازی، امیر خسرو دهلوی، عبدالرحمن جامی و غیره پرداخته‌اند از عبدی بیگ که بر آثار سخنوران مزبور نظیره نگاشته‌است تقریبا بحثی بمیان نیاورده‌اند.

در آثار عبدی بیگ هم در بارهٔ شعرای نامبردهٔ بالا و هم در بارهٔ استادان مثنوی و غزل و قصیده و یا سیماهای تاریخی نظیر عنصری، نظام‌الملك، خاقانی شیروانی، انوری ابیوردی، شیخ‌عطار، حسن دهلوی، کمال خجندی، حافظ شیرازی، قاسم انوار، بدرالدین هلالی، علیشیر نوائی، هاتفی و غیره نکات ذیقیمت فراوانی وجود دارد.

چنانچه از تذکره‌ها، دائرة المعارفها و سایر مآخذ بر می‌آید در ادوار مختلف در بین آذربایجانیها، عربها، فارسها و ترکها شعرای زیادی با تخلص عبدی و نویدی بظهور رسیده‌است. شاعری که ما ببحث و پژوهش در آثارش میپردازیم خواجه زین العابدین علی عبدی بیگ (نویدی) شیرازی‌است که

---

(۱) — ابن یوسف شیرازی، «فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی»، جلد سوم، تهران، ۱۳۲۱ — ۱۳۱۸، صفحهٔ ۱۸۹.

در سدهٔ شانزدهم میلادی میزیسته، صاحب سه خمسه (۱۵ مثنوی) و دیوان و اثر تاریخی جداگانه‌ای میباشد.

چون در منابع ادبی و تاریخی مربوط بعبدی بیگ اطلاعات مشروحی وجود ندارد ناگزیر با اتکاء بر آثار خود او بحث مختصری در بارهٔ زندگی و فعالیت ادبی وی میپردازیم.

عبدی بیگ شیرازی در نهم ماه رجب سال ۹۲۱ هجری قمری متولد شده‌است (۲). کتب تذکره‌ای که کم و بیش در خصوص این شاعر بحث کرده‌اند اصل ویرا از شیراز دانسته‌اند ولی محل تولدش‌را بطور مشخص یادآور نشده‌اند. مثلا سام میرزا که نخستین بار راجع بعبدی بیگ اطلاعاتی میدهد چنین مینویسد: «عبدی بیگ از بزرگ‌زاده‌های شیرازاست» (۳).

لطفعلی بیگ آذر (٤)، عیسی ضیائی (٥)، حاجی میرزا حسن فسائی (٦)، شمس‌الدین سامی (۷) و دیگران نیز عین همین جمله‌را تکرار کرده‌اند. در مثنویهای خود عبدی بیگ و در اثر تاریخی او بنام «تکملة الاخبار» نیز در خصوص محل تولد او اطلاعاتی بچشم نمیخورد، لیکن نکات چندی در خصوص شیرازی بودن او وجود دارد. مثلاً شاعر در اثر «دفتر درد» خود پس از آنکه از جریان اتمام نخستین خمسهٔ خویش صحبت میکند و بتشریح نگارش دومین خمسهٔ خود با طرز واسلوب جدید میپردازد چنین مینویسد:

فرستم سوی گنجه نظم جانبخش	شوم از وی نظامی‌را روانبخش...
شوم زین فارسی نظم دل آویز	بطوطیهای هندستان شکرریز
بدهلی زین حدیث چابك نو	شوم انصاف گیر از روح خسرو
کنم شیرازرا خرّم دگر بار	که آمد سعدی ثانی بگفتار
نوای سعدی ار کم شد بتقدیر	بود آوازهٔ عبدی جهانگیر
بسان حافظ از نظم دل افروز	لسان الغیب دارد عبدی امروز
خراسان‌را که گلزار معانیست	ز شیراز این نو آئین ارمغانیست (۸)

از شاهد مثال بالا چنین برمی‌آید که عبدی بیگ ضمن آنکه مولد نظامی‌را گنجه و مولد امیر خسرورا دهلی و مولد سعدی و حافظرا شیراز میداند خودرا نیز شیرازی میشمارد. متاسفانه شاعر در

(۲) ـ عبدی بیگ شیرازی، «تکملة الاخبار»، صفحهٔ 251a نسخهٔ خطی آرشیو انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی تحت شمارهٔ عمومی ٤٨ (از این ببعد از اثر مزبور فقط بصورت «تکملة الاخبار» نام برده خواهد شد).

(۳) ـ سام میرزای صفوی، «تحفهٔ سامی»، تهران، ۱۳۱٤، صفحهٔ ۱۹۰.

(٤) ـ لطفعلی بیگ آذر، «آتشکدهٔ آذر»، بمبئی، ۱۲۹۹، ص ۳۱۲.

(٥) ـ عیسی ضیائی، «تذکرهٔ ضیائی»، نسخهٔ خطی، برگ 626 نسخه خطی آرشیو فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی، شمارهٔ عمومی 8135.

(٦) ـ حاجی میرزا حسن فسائی، «فارس نامهٔ ناصری»، گفتار دوم، تهران، ۱۳۱۳، ص ۱۵٦.

(۷) ـ شمس‌الدین سامی، «قاموس الاعلام»، جلد ٤، استانبول، ۱۳۱۱، ص ۲٤٤٦ و ۳۱۱٤.

(۸) ـ عبدی بیگ شیرازی، «خمستین»، صفحهٔ 121a نسخهٔ خطی آرشیو فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی با شمارهٔ عمومی 3849 (از این ببعد فقط «خمستین» گفته میشود).

مثنویهای خود از شهرهای تبریز و قزوین خیلی بیش از شهر شیراز نام میبرد و از اینکه بآن شهر رفته یا نرفته‌است چیزی نمیگوید.

خود عبدی بیگ، پدر و جدّش مدتی مدید در آذربایجان بسر برده‌اند. شاعر ضمن توصیف جنگ چالدران که در ۹۲۰ (۱۵۱٤) رخ داده‌است در خصوص جدّ مادری خود چنین میگوید:

«...جد مادری این فقیر خواجه نظام‌الدین محمد بن خواجه عمادالدین علی شیرازی را که در آنوقت وزیر خطیرهٔ متبرکهٔ مقدسهٔ صفویه بود از اردبیل بحفظ اهل بیت خود بدارالسلطنهٔ تبریز آمده بود اسیر ساخته همراه بردند فرزندان او ملازمی از پی او روان کردند تا بدانند که بر سر او چه آمد بعد از چند سال آن ملازم باز آمد و هیچ خبر نیاورد و آن پیر مرد شیعه معلوم نشد که در کجا و بچه طریق فرو رفت» (۹).

از این شاهد مثال معلوم میشود که شاعر فی‌الواقع نیز شیرازی‌است. جدّ مادری وی در شهرهای اردبیل و تبریز که در دولت صفویه حائز اهمیت فراوان بوده‌اند بسر میبرده‌است. احتمال قوی میرود که پس از اسارت خواجه نظام‌الدین که جدّ مادری شاعراست عائلهٔ او در تبریز مانده و خود عبدی بیگ نیز در آنشهر بدنیا آمده باشد. صحت این احتمال‌را شاهد مثال زیر نیز تأیید میکند. عبدی بیگ پس از آنکه جریان فرار اولامه را از تبریز در سال ۹۳۷ (۱۵۳۰/۳۱) و ورود اردوی شاه‌را بپایتخت شرح میدهد مینویسد:

«...در این قشلاق شاهزادهٔ عالم و عالمیان ابوالغالب سلطان محمد میرزا متولد گشته لله‌گی او به حسینخان شاملو مفوض گشت و شاهزاده‌را بعظمت هر چه تمامتر بخانهٔ او فرستاده بدو سپردند و او طوی عظیم نمود و اول نشو و نمای این فقیر بود چون بعد از واقعهٔ جوهه سلطان‌خان خانم منکوحهٔ ویرا که عمّهٔ عبدالله‌خان استاجلو بود حسینخان بحبالهٔ خود در آورد و والد این کمینه بآشنائی خانم مزبور بعد از جوهه سلطان بسلسلهٔ حسینخان مربوط شد فقیررا تربیت فرموده از ملازمت مدارس و مصاحبت طلبه و تلمّذ خدمت شیخ علی بن عبدالعالی بر آورده بسمت وزارت شاهزاده ملازم درگاه ساختند پدر خود در آن زودی وفات یافت و این بنده بنابر انفراد باحسینخان و وزرای او بسر نتوانست برد لاجرم بدفترخانهٔ همایون افتاده کتاب و جزودان برطاق نهاده بدفتر و اوراق پرداخت و از آن تاریخ اسم این بنده در سیاق ارباب حساب در آمد» (۱۰).

تمام این وقایع در پایتخت آنزمان دودمان صفویه یعنی در شهر تبریز رخ داده است. پدر شاعر نیز که با نزدیکان و بستگان شاه آشنا بوده بدون تردید در تبریز بسر میبرده‌است. حسینخان و عبدالله‌خان که عبدی‌بیگ از آنها نام میبرد از بستگان بسیار نزدیك شاه طهماسب بوده‌اند (۱۱). شیخ علی بن عبدالعالی نیز که معلم شاعر بوده در این هنگام در تبریز بسر میبرده و یکی از رجال برجستهٔ مجالس شاه طهماسب بشمار بوده‌است.

(۹) — «تکملة الاخبار»، برگ 250б.

(۱۰) — «تکملة الاخبار»، برگ 257б—257a.

(۱۱) — «تکملة الاخبار»، برگ 256б ,253a؛ حسن بیگ روملو، «احسن التواریخ»، کلکته، ۱۹۳۱، ص ۲۳۸؛ شاه طهماسب، «تذکرهٔ شاه طهماسب»، کلکته، ۱۹۱۲، ص ٥٠٢؛ اسکندر بیگ ترکمان، «تاریخ عالم آرای عباسی»، تهران، ۱۳۳٤، ص ٤٤۹؛ A. Бакыханов, *Күлүстани ирәм*, Бакы, 1951, сәh. 104

بموازات اینها اگر این نکته‌را نیز در نظر بگیریم که شاعر نخستین اشعار و منظومه‌های خود را نیز در تبریز سروده‌است صحت احتمال بالا تأیید میگردد.

پدر عبدی بیگ عبدالمؤمن و جدّ پدری وی صدرالدین‌است (۱۲). شاعر در مثنویهای خود مستقیماً راجع بپدرش صحبت نمیکند لیکن در منظومهٔ «جام جمشیدی» خود که در ۹۴۳ (۱۵۳۶/۳۷) باتمام رسیده‌است ضمن اندرز دادن ببرادرش سعدالدین عنایت‌الله وفات پدرش را نیز یادآور میشود:

زهی افتاده‌ات از عالم غیب — عنایت نامهٔ مقصود در جیب
بنامست آن عنایت نامه نامی — لقب گردیده‌ات سعدالانامی
برادر گر بود با جان برابر — تو هستی بهتر از جان ای برادر
پدر گر شد توئی زو یادگارم — کزو غیر از تو میراثی ندارم
از این میراث خرسندم بجانی — که جانی خوشتر آید از جهانی (۱۳)

عبدی بیگ در چند مثنوی از دو پسر خود نام میبرد و بمثابهٔ یك پدر پاك‌سرشت اندرزهای سودمندی بآنها میدهد. شاعر از پسر ارشدش شمس‌الدین محمد مؤمن برای نخستین بار در منظومهٔ «مجنون و لیلی» خود که در ۹۴۷ (۱۵۴۰/۴۱) بپایان رسیده‌است نام میبرد. در این منظومه بعنوان نصیحت بفرزند ارشدش میگوید:

ای تازه نهال باغ جانم — روشن ز رخت چراغ جانم
هر چند کنون نداری آن هوش — کز پند بمالدت کسی گوش
کان لعل ز روح چاشنی گیر — یکسال نشد که شستی از شیر
سرو تو هنوز نو نهال‌است — بدر تو هنوز در هلال‌است (۱٤)

از این ابیات برمی‌آید که هنگام اختتام منظومهٔ «مجنون و لیلی» نخستین فرزندش محمد مؤمن هنوز یکساله نشده بود. شاعر در اثر «انوار تجلی» خود که در ۹۶۱ (۱۵۵۳/۵٤) بپایان رسیده‌است محمد مؤمن‌را مخاطب ساخته چنین میگوید: «ای چارده ساله نور دیده» (۱۵) و از اینجا معلوم میشود که فرزند ارشدش در سال ۹۴۷ (۱۵٤۰/٤۱) بدنیا آمده‌است و چون منظومهٔ «مجنون و لیلی» را در تبریز بپایان رسانیده (۱۶) پس مولد محمد مؤمن نیز شهر تبریز بوده‌است.

از روی تاریخ تولد محمد مؤمن میتوان استنباط کرد که شاعر تقریباً در فاصلهٔ سالهای ۹٤۱—۹٤۶ در سنین ۲۰—۲۵ سالگی ازدواج نموده‌است و چون در آن دوران در تبریز سکونت داشته پس در همانجا نیز متأهل شده‌است.

---

(۱۲) — «تکملة الاخبار»، برگ 2a.
(۱۳) — «خمستین»، برگ 88б.
(۱٤) — «خمستین»، برگ 128б.
(۱۵) — «خمستین»، برگ 158б.
(۱۶) — «خمستین»، برگ 148б.

دومین پسر عبدی بیگ بنام جلال‌الدین سلطان محمد موسوم‌است. در منظومهٔ «خزائن ملکوت» که در ۹۶۸ بپایان رسیده‌است شاعر ضمن نصیحت به پسر دومش میگوید:

ای انیس دل رسیدهٔ من　　روشنائی هر دو دیدهٔ من
نور اقبال سرمدت در چهر　　نام سلطان محمدت ز سپهر
سالت از ده بیازده پیوست　　داد منشور دولتت بر دست (۱۷)

بنابر این دومین پسر شاعر یعنی جلال‌الدین سلطان محمد در سال ۹۵۷ (۱۰۵۱/۰۲) بدنیا آمده‌است و چون در این هنگام عبدی بیگ در شهر قزوین پایتخت جدید شاه طهماسب زندگی میکرده‌است محتمل‌است که جلال‌الدین نیز در قزوین متولد شده باشد.

عبدی بیگ در دفترداری شاه طهماسب بشغل حسابداری سیاق (که زمانی نیز پدرش در همان سمت کار میکرده‌است) اشتغال داشت و باحقوق همان شغل امرار معاش مینمود و چون روزها در دفتر کار میکرد فقط شبها میتوانست بفعالیت ادبی بپردازد.

شاعر در سال ۹۴۱ (۱۰۳٤/۳۵) سفری بشهر وان (۱۸) و در سال ۹۶۱ (۱۰۰۳/۰٤) سفری بگرجستان نموده‌است (۱۹). در باز گشت از سفر گرجستان در سال ۹۷٤ (۱۰۶۶/۶۷) از قزوین باردبیل کوچ نمود و پس از آنکه ۷ سال در مقبرهٔ شیخ صفی کار کرد در سن ۶۰ سالگی در سنهٔ ۹۸۱ (۱۰۷۳/۷٤) مجدداً بقزوین بر گشت (۲۰). پس از آنکه در حدود ۶—۰ سال در قزوین بسر برد در اواخر عمرش به اردبیل بر گشت و در سال ۹۸۸ (۱۰۸۰/۸۱) در همانشهر دارفانی را بدرود گفت (۲۱).

فعالیت ادبی شاعر

عبدی بیگ از سنین جوانی بفعالیت ادبی پرداخت. از نکات مندرجه در آثار شاعر بر می‌آید که وی قبل از آنکه در دفتر شاه طهماسب بکار اشتغال ورزد با تخلص نویدی اشعاری از نوع غزل، قصیده، رباعی و غیره میسروده‌است (۲۲). پس از طی مدتی از این جریان گویا بتشویق شاه طهماسب و قاسمی گنابادی مثنویهائی میسروده و در سلك پیروان مکتب ادبی نظامی داخل شده‌است (۲۳). شاعر در اواخر عمرش در صدد بر آمد که اشعار غنائی خودرا بصورت دیوانی در آورد (۲٤) و با این

(۱۷) — «خمستین»، برگ 255a.
(۱۸) — «تکملة الاخبار»، برگ 260a.
(۱۹) — «خمستین»، برگ 149a.
(۲۰) — «خمستین»، برگ 65a.
(۲۱) — Charles Rieu, *Supplement to the Catalogue of the Persian manuscripts in the British museum*, London, 1895, pp. 196—197.
(۲۲) — «خمستین»، برگ 311a.
(۲۳) — «خمستین»، برگ 866, 85a.
(۲٤) — «خمستین»، برگ 3536.

ترتیب سه دیوان بوجود آورد که مجموعهٔ اشعار آنها بالغ بر ده هزار بیت میگردد، (۲۵) لیکن متاسفانه تا کنون بدست آوردن دیوان شاعر که حاوی اشعار غنائی وی‌است میسر نگردیده‌است. از چند شعر غنائی که در آثار مختلف شاعر — در «جوهر فرد» و در «تکملة الاخبار» وی‌است معلوم میشود که اشعار غنائی او از لحاظ بدیعی نیرومند و استادانه بوده‌است.

آثار عبدی بیگ رنگارنگ و مشحون از لطایف‌است. او بموازات سرودن اشعار غنائی دارای تعداد زیادی مثنوی و آثار تاریخی میباشد (۲۶) که از آنها تا کنون وجود نسخ خطی زیر بر ما معلوم شده‌است: «مظهر الاسرار»، «جام جمشیدی»، «مجنون و لیلی»، «هفت اختر»، «آئین اسکندری» (خمسهٔ اول) — «جوهر فرد»، «دفتر درد»، «فردوس العارفین»، «انوار تجلی»، «خزائن ملکوت» (خمسهٔ دوم) — «روضة الصفات»، «دوحة الازهار»، «جنة الاثمار»، «زینة الاوراق»، «صحیفة الاخلاص» (خمسهٔ سوم) و «تکملة الاخبار» (۲۷).

آثار مزبور در موزه‌ها و کتابخانه‌های شهرهای باکو (۲۸) و تهران (۲۹) و لنینگراد (۳۰) و لندن (۳۱) موجوداست. نسخ خطی آثار دیگر شاعر مانند «سلامان و ابسال» و «طربنامه» و «دیباچهٔ البیان» تا کنون بدست نیامده‌است. عبدی بیگ تقریباً در کلیهٔ آثار خود از نگارش و اتمام اثرات نامبردهٔ بالا ذکری بمیان آورده‌است. مثلاً در اثر «فردوس العارفین» خود راجع به «سلامان و ابسال» اینطور مینویسد:

من آنروز گشتم چو خسرو سمر — که از جوهر فرد دادم خبر
گر او کرد وصف قران دو سعد — که چون او نگفتند از قبل و بعد
من از جوهر فرد خود آب جوی — یکی گوی گشتم، نگشتم دو گوی
من آنروز بردم ز جامی گرو — که کردم سلامان و ابسال نو
از آن چاشنی گشت بر من پدید — که آن مائده چون توانم کشید (۳۲)

---

(۲۵) — امین احمد رازی، «هفت اقلیم»، نسخهٔ خطی با شمارهٔ عمومی 7479، برگ 156a؛ شمس‌الدین سامی، «قاموس اعلام»، جلد ٤، استانبول، ۱۳۱۱، ص ۳۱۱٤.

(۲۶) — Ә. Н. Рәһимов, *Әбди бәј Ширази «Тәкмиләтүл-әхбар» ын мүәллифи кими*, — «АзәрбССР EA Мә’рузәләри», № 5, 1962, сәһ. 69—72.

(۲۷) — راجع به نسخ خطی «تکملة الاخبار» مراجعه شود به: Ә. Н. Рәһимов, *Әбди бәј Ширазинин «Тәкмиләтүл-әхбар» әсәринин әлјазма нүсхәләри вә јазылма тарихи*, — «АзәрбССР EA Мә’рузәләри», № 7, 1963, сәһ. 93—96.

(۲۸) — М. Султанов, *Әлјазмалары каталогу*, чилд 1, Бакы, 1963, сәһ. 307.

(۲۹) — محمد تقی دانش پژوه، «فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران»، مجلد ۹، تهران، ۱۳٤۰، ص ۱۰۷۸ — ۱۰۷۷.

(۳۰) — А. А. Ромаскевич, *Список персидских, турецко-татарских и арабских рукописей библиотеки Петроградского университета*, — «Записки коллегии востоковедов при Азиатском музее Российской Академии наук», т. 1, Ленинград, 1925, стр. 358.

(۳۱) — Charles Rieu, *Supplement to the Catalogue of the Persian manuscripts in the British museum*, London, 1895, pp. 196—197.

(۳۲) — «خمستین»، برگ 3106.

بمصداق شاهد مثال زیر میتوان حدس زد که شاعر منظومهٔ «سلامان و ابسال» خودرا پس از اختتام نخستین خمسهٔ خود برشتهٔ نظم کشیده‌است:

از خمسه چو خامه باز پرداخت — از عود دلم نوای نو ساخت
اندیشهٔ سحر ساز نقاش — میخواست حقیقتی کند فاش
اول رقم از بلند نامان — آموخت فسانهٔ سلامان
بنوشت بخوشترین بیانی — حکمت آثار داستانی
از صفحهٔ نظم در نکوئی — بگشاد در فسانه گوئی
چون کرد بهٔنیکوئی تمامش — پر بادهٔ فیض گشت جامش (۳۳)

ابیات زیر نیز دالّ بر آنست که شاعر منظومهٔ «سلامان و ابسال» خودرا با تخلص نویدی سروده‌است:

بروزی که از خمسه پرداختم — بدیگر روشها فرس تاختم
زمانی که کلك حقایق طراز — سرود از سلامان و ابسال راز
رسید آنچنانم بخاطر که هیچ — نباید بنظمم بدل تاب و پیچ
همینها که کرده‌است کلکم نگار — بنام نویدی دهم اشتهار (۳٤)

در اثر «تکملة الاخبار» نیز از منظومهٔ خود بنام «سلامان و ابسال» نام میبرد و ۲۰ بیت نیز از آنرا میاورد (۳۵).
شاعر نام مثنوی «طربنامهٔ» خودرا اکثراً در جزء آثاریکه خمسهٔ دوم و سوم ویرا تشکیل میدهند ذکر میکند:

گهرهائی که دارم در خزانه — نهان در گنجهای پنجگانه
نثار خاك راه شاه اولی — سخن کوتاه و رو در راه اولی
برون از پنج گنج حکمت آمیز — همایون نامهای رغبت انگیز
عبارات فصیح جوهر فرد — اشارات ملیح دفتر درد
طربنامه که عشرت می‌فزاید — غبار غم ز خاطر میزداید
همان فردوس فیاض پر انوار — که از بستان سعدی شد نمودار
فروغ شمع انوار تجلی — که جان‌را داده و دل‌را تسلی... (۳٦)

(۳۳) — «خمستین»، برگ 160b.
(۳٤) — «خمستین»، برگ 311a.
(۳۵) — «تکملة الاخبار»، برگ‌های 32b, 33a.
(۳٦) — نسخهٔ عکسی شدهٔ موجود در آرشیو انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی بنام «کلیات نویدی»، ص 537. این نسخه از روی نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران عکس برداری شده است (از این ببعد از این نسخه فقط بصورت «کلیات نویدی» نام برده میشود).

ابیات زیر نیز معرف آن هستند که عبدی بیگ مثنوی «طربنامه» خودرا پس از «دفتر درد» و قبل از «فردوس العارفین» برشتهٔ نظم در آورده‌است:

...ز تاریخ و حکایت گشته دل سرد — شدم توحید گوی از جوهر فرد
کتاب حکمت آئین ساز کردم — حقایق‌را بیان راز کردم
پس آنکه نظم کردم دفتر درد — بآئینی که نتوان وصف آن کرد
در آن احوال خودرا درج کردم — همه گنج حقایق خرج کردم
پس آنکه از طربنامه بتوفیق — معارف‌را بیان کردم بتحقیق
پس آنکه کردم از فردوس خود ساز — جواب بوستان شیخ شیراز (۳۷)

بیت «در این بحر از طبع حکمت قرین * طربنامه هم گفته‌ام پیش از این» در ابتدای «فردوس العارفین» شاعر نیز دلیل بر آنست که وی «طربنامه» را قبل از «فردوس العارفین» و در بحر تقارب سروده‌است.

از این مقدمهٔ عبدی بار دیگر معلوم میشود که وی «طربنامه» را نیز در بحر تقارب نوشته‌است (۳۸).

شاعر در مقدمهٔ خود بر اثر «فردوس العارفین» خاطر نشان ساخته‌است که چون نسخهٔ خطی «طربنامه» در دسترس نیست نمیتواند آنرا داخل در «خمستین» بنماید (۳۹).

هرچند که نوع اثر «طربنامه» بر ما معلوم نیست ولی از آثار خود شاعر برمی‌آید که وی این اثر خودرا بنام شاه طهماسب بپایان رسانیده‌است:

طربنامه هم شد بنامت تمام — که شد حرز جان خواص و عوام (۴۰)

از تراز بندی تمام آنچه در بالا گفته شد میتوان چنین نتیجه گرفت که عبدی بیگ اثر «طربنامهٔ» خودرا در فاصلهٔ سالهای ۹۶۱—۹۵۶ (۱۵۵۳/۵۴—۱۵۴۹) در بحر تقارب و باتخلص عبدی بیگ سروده‌است.

عبدی بیگ در اثر «تکملة الاخبار» خود ضمن بحث از طوایف اسمعیلیهٔ ایران خبر میدهد که کتابی نیز بنام «دیباچهٔ البیان» نوشته‌است (۴۱). متأسفانه چون شاعر در سایر آثار خود از «دیباچهٔ البیان» نامی نبرده‌است نمیتوان در خصوص آنکه اثر مزبور یک اثر تاریخی و یابدیعی‌است اظهار نظر نمود، لیکن باحتمال قوی این اثر باید مربوط بتاریخ باشد. چون شاعر از کتاب «دیباچهٔ البیان» در اثر «تکملة الاخبار» خود نام میبرد بنابر این باید احتمال داد که کتاب «دیباچهٔ البیان» که هنوز نسخهٔ خطی آن بدست نیامده‌است حتی قبل از کتاب «تکملة الاخبار» و بعبارت دیگر قبل از سال ۹۷۸ (۱۵۷۰) نوشته شده‌است.

(۳۷) — «کلیات نویدی»، برگ 536.
(۳۸) — «خمستین»، برگ 275a.
(۳۹) — «خمستین»، برگ 302a.
(۴۰) — «کلیات نویدی»، ص ۵۸۹.
(۴۱) — «...معارضات ایشان مشهوراست و بعضی از آن در کتاب موسوم بدیباچهٔ البیان مذکور کردیم» («تکملة الاخبار»، برگ 195a).

عبدی بیگ در «تکملة الاخبار» ضمن بحث از محمد بن عبدالله مینویسد که حکایت راجع به پیغمبر بسیار زیاد و مفصل‌است و در نظر دارم که بیاری خدا همین حکایت‌را از عربی بشعر فارسی ترجمه کنم (۴۲).

در شعبهٔ نسخ خطی انستیتوی خاورشناسی بنام ابوریحان بیرونی که از انستیتوهای فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی‌است یك نسخهٔ خطی شامل ۱۷۸ برگ راجع بغزوات محمد بن عبدالله وجود دارد (۴۳). این برگها عبارت از یك مثنوی در بحر تقارب‌است که مشتمل بر ۱۷۱۰۷ بیت میباشد. این مثنویهارا شاعری با تخلص عبدی سروده‌است (۴٤). در خود متن مثنوی نام اثر بطور دقیق ذکر نمیشود. در برگ اول نسخهٔ خطی مزبور بعدها شخص دیگری نام اثررا بشکل «کتاب نظم سیر و غزوات سید البشر صلی الله علیه وسلم» ثبت کرده‌است (٤٥). در انتهای اثر نیز نام مثنوی بشکل «قصص الانبیاء» (٤٦) داده میشود ولی در کاتالوگی که نسخهٔ خطی مزبور در آن ثبت شده‌است نام مثنوی بصورت «غزوات النبی» برده میشود (٤٧) و چون در مثنوی مزبور فقط از غزوات محمد بن عبدالله صحبت در میان‌است از لحاظ منطقی نامگذاری آن بصورت «قصص الانبیاء» صحیح بنظر نمیرسد.

اگر در نظر بگیریم که مثنوی مزبور در سدهٔ ۱٦ توسط شاعری با تخلص عبدی سروده شده‌است و همچنین با توجه بمضمون و سبك اثر میتوان احتمال داد که این همان اثریست که عبدی بیگ در «تکملة الاخبار» بآن اشاره میکند و میگوید که در نظر دارد آنرا از عربی بشعر فارسی بر گرداند.

بطوریکه در بالا اشاره شد عبدی بیگ مثنوی «طربنامهٔ» خودرا در بحر تقارب سروده‌است و چون مثنوی مربوط بشرح زندگی پیغمبر نیز در همین بحر بسلك نظم در آمده است پس میتوان احتمال داد که این همان «طربنامهٔ» معهوداست.

راست‌است، عبدی بیگ در «تکملة الاخبار» که آنرا در ۹۷۸ (۱۵۷۰) باتمام رسانیده‌است مینویسد که در نظر دارد اثری‌را راجع به محمد بن عبدالله از عربی بفارسی بر گرداند و بنابر این باید گفت که چنین ترجمه‌ای‌را او فقط میتواند بعد از سال ۹۷۸ شروع نموده و بپایان برساند. لیکن باید خاطر

---

(٤۲)—«... این حکایت دور و درازیست و سمت مقصور این‌است که بتوفیق آلهی آن حکایت را از عربی بفارسی آورم بلکه آن جواهررا بسلك نظم درکشم و من الله التوفیق» («تکملة الاخبار»، برگ 127a).

(٤۳) — «Собрание восточных рукописей Академии наук Узбекской ССР», т. IV, Ташкент, 1957, стр. 12

(٤٤)—«به پیرانه سر عبدی خوش سخن»، نسخهٔ بالا، برگ 116: «ترا عبدیا دولتی داده‌اند»، نسخهٔ بالا، برگ 28a؛ «برو عبدیا راستی پیشه ساز»، نسخهٔ بالا، برگ 175a.

(٤٥)— همان نسخه، برگ 1a.

(٤٦)— نویسم در و قصهٔ شاه دین — که نامش بود یا محمد امین

امین خدا صاحب جزء و کل — ز جمله نبیّان خیر الرسل

در او آورم قصه‌های غزا — که آمد از آن حضرت مصطفی...

کنون هر که خواند ز بهر خدای — کند در حق بنده مسکین دعای.

تمت الکتاب بعون الملك الوهاب قصص الانبیاء نظم فی یوم السعید یوم جمعه مبارکه سنهٔ ۹٦۳ (همان نسخه، برگ 1786).

(٤۷)— همان نسخه، ص 12.

نشان ساخت که عبدی بیگ اثر بزرگ تاریخی نظیر «تکملة الاخبار» را هرگز در ظرف یکی دو سال نمیتوانستهاست باتمام برساند. او برای نوشتن این اثر و بویژه برای نگارش ادوار قبل از سدهٔ ۱۶ قبلاً تعداد زیادی کتب مطالعه نموده و اسناد و مدارك لازم‌را تهیه کرده‌است و سپس بنگارش پیشنویس آن پرداخته است. احتمال قوی میرود که شاعر هنگامی که مشغول تهیهٔ اسناد و مدارك لازم بوده‌است با اثری عربی در مورد زندگی محمد بن عبدالله تصادف کرده و در پیشنویس «تکملة الاخبار»ش تصمیم خودرا مبنی بر ترجمهٔ آن بشعر فارسی یادآور شده‌است. بعدها نیز بگرد آوری اسناد و مدارك لازمه ادامه داده و ضمن نگارش «تکملة الاخبار» اثر راجع به محمد بن عبدالله را نیز بفارسی ترجمه نموده‌است. لیکن یاد داشتهای عبدی بیگ در پیشنویس «تکملة الاخبار» بهمان شکل باقی مانده و خطاط نیز آنرا عیناً پاکنویس نموده‌است.

چون از آثار موجودهٔ عبدی بیگ نه تنها توده‌های وسیع خوانندگان بلکه حتی برخی از متخصصین نیز آگاه نیستند، لازم دانستیم در خصوص هر یك از آثار وی بترتیب تاریخ نگارش آنها اطلاعات مختصری بدهیم.

۱ — «جام جمشیدی» — در سال ۹۴۳ (۱۵۳۶/۳۷) در شهر تبریز در بحر هزج نوشته شده‌است. در این اثر ماجرای دلدادگی جمشید بدختر پادشاه زابل بنام دلارا توصیف میشود. هر چند که منظومهٔ بالا در جواب منظومهٔ «خسرو و شیرین» نظامی و در همان بحر سروده شده‌است ولی اساساً دارای مضمونی تازه و بکر میباشد. اثر از «داستان جمشید» در «شاهنامهٔ» فردوسی نیز متمایزاست زیرا در «شاهنامه» اصولاً از ماجرای دلدادگی جمشید صحبتی در میان نیست. همچنین اثر عبدی بیگ با مثنوی «جام جم» اوحدی مراغه‌ای نیز فقط در عنوان شباهت دارد و بس.

منظومهٔ «جام جمشیدی» با مغلوبیت جمشید بدست ضحاک و باروی کار آمدن ضحاک سفاك پایان می‌پذیرد. دو نسخهٔ خطی از این اثر بر ما معلوم‌است: «کلیات نویدی» و «خمستین» هر دو حاوی این اثر میباشند. این اثر شامل ۳۳۷۸ بیت‌است.

۲ — «هفت اختر» — این اثر در سال ۹۴۶ (۱۵۳۹/۴۰) در بحر خفیف برشتهٔ نظم کشیده شده‌است. اثر با جلوس بهرام بتخت شاهی آغاز میشود. در این اثر بجای «آزادهٔ» «شاهنامه» و «فتنهٔ» «هفت‌پیکر» و «دلارام» «هشت بهشت» امیر خسرو چهرهٔ «ناهید» تصویر شده‌است. ماجرای بهرام و ناهید در شکارگاه نیز با ماجرای متناظر آن در آثار نامبردهٔ بالا بطرز متفاوتی وصف گردیده‌است. در منظومهٔ عبدی بیگ شهزادگانی که برای بهرام افسانه میگویند دختران پادشاهان خراسان، چین، روم، شیراز، اصفهان، سمرقند و کشمیرند. بر خلاف اثر «هفت پیکر» نخستین افسانه‌را دختر پادشاه خراسان با لباس زرد و در روز یکشنبه نقل میکند. اثر با گم شدن بهرام در گنبد شاهی پایان می‌یابد. اثر «هفت اختر» که مشتمل بر ۳۲۶۹ بیت‌است در مدت ۷ ماه در شهر تبریز برشتهٔ نظم در آمده است. با وجودیکه منظومهٔ مزبور بعنوان نظیره برای «هفت پیکر» نظامی و با اسلوب «هشت بهشت» نوشته شده‌است ما بین این سه اثر از لحاظ مضمون اختلافات اساسی وجود دارد. از این منظومه دو نسخهٔ خطی در دست‌است که نخستین آنها در «کلیات نویدی» و دومی در «خمستین» مندرج‌است.

۳ — «مجنون ولیلی» — اثر در سال ۹۴۷ (۱۵۴۰/۴۱) در شهر تبریز نوشته شده‌است (۴۸).

116

(۴۸) — راجع بمنظومهٔ «مجنون و لیلی» در قسمت اخیر این مقدمه بتفصیل صحبت شده است.

٤ — «مظهر الاسرار» — در سال ٩٤٨ (١٠٤١/٤٢)در بحر سریع بسلك نظم در آمده‌است. در ٢٠ مقالهٔ مندرجه در این اثر حکایاتی در موضوعهای گوناگون وجود دارد. نسخهٔ موجود در «کلیات نویدی» شامل ٢٤٣٧ و نسخهٔ موجود در «خمستین» شامل ٢٩٨١ بیت‌است. شاعر در اواخر عمر یعنی در ٩٨١ (١٥٧٦/٧٧) ١٥٦٥ بیت نیز بر آن افزوده‌است. این اشعار علاوه فقط در نسخهٔ «خمستین» وجود دارد و در آنها از مسائلی نظیر فضیلت سخن، عشق، قدر دانی از خوبی، معرفت، اخلاق، قناعت، امن و امان، کرم، سخاوت، عدالت، انصاف، بی‌اعتباری دنیا، فضیلت دانش و غیره بحث شده است. شاعر برای اثبات فکر خود در مورد هریك از مسائل بالا بذکر چند حکایت کوچك نیز مبادرت جسته‌است.

٥ — «آئین اسکندری» — در سال ٩٥٠ (١٠٤٣/٤٤) در بحر تقارب نوشته شده‌است. اثر شامل دو قسمت (دو دفتر) است. در دفتر نخست از جهانگیری و جهانداری اسکندر، در دفتر دوم نیز از شهرها و سدهائی که از او بیادگار مانده‌است صحبت میشود. بر خلاف آثار مربوط باسکندر در این منظومه عبدی بیگ از نقاشهای برجستهٔ عصر خود و از هنر استادان زبردست مشهوری نظیر بهزاد و آقا میرك بحث نموده و برای آثار هنری آنان ارزش عالی قائل شده‌است. منظومهٔ مزبور با درگذشت اسکندر و جلوس پسرش اسکندروس بتخت پایان می‌یابد. این منظومه مشتمل بر ٢٣٧٦ بیت‌است و دو نسخهٔ خطی از آن در دست میباشد که اولی در «کلیات نویدی» و دیگری در «خمستین» مندرجست.

نخستین خمسهٔ عبدی بیگ با این پنج اثر بپایان میرسد.

٦ — «جوهر فرد» — این منظومه در سال ٩٥٦ (١٠٤٩/٥٠) بسلك نظم در آمده‌است. این اثر دارای موضوع واحدی نبوده و قسمت عمدهٔ آنرا مثنویهائی در بحر سریع و غزلهائی در اوزان مختلف عروض تشکیل میدهد. در این اثر از فصول مختلف سال، از عالم جاندار و بیجان و غیره بحث میشود. در غزلهای این اثر تخلص «عبدی» بکار رفته‌است. یگانه نسخه‌ای که از این اثر در دست‌است در «خمستین» مندرج میباشد. این مثنوی مشتمل بر ٢٥٩٧ بیت است.

٧ — «دفتر درد» — این اثر در بحر خفیف سروده شده و مشتمل بر دو مفرد (قسمت) است. یگانه نسخه‌ای که ازاین اثر بر ما معلوم‌است نسخهٔ موجود در «خمستین» میباشد. متأسفانه در حدود $\frac{٢}{٣}$ این اثر نیز از بین رفته‌است. شاعر در کلیهٔ آثاری که بعد از «دفتر درد» سروده‌است بعنوان یك اثر تام و کامل از آن نام میبرد بنا بر این تصور اینکه این اثر نیمه‌کاره و ناتمام ماندهست تصور باطلی‌است. از فهرست اثر و از یادداشتهای راجع بشاه طهماسب و شاه اسمعیل دوم چنین بر می‌آید که این اثررا بعد از «جوهر فرد» نوشته و در سال ٩٨٤ (١٥٧٦/٧٧) مجدداً به حك و اصلاح یا تکمیل آن مبادرت ورزیده‌است.

٨ — «فردوس العارفین» — در سال ٩٦١ (١٠٥٣/٥٤) باتمام رسیده‌است. این اثر نظیره بر «بوستان» سعدی‌است و مشتمل بر ١٠ باب میباشد:

باب اول در شرح حال پادشاهان

باب دوم در شرح حال وزراء

باب سیوم در شرح حال مستوفیان و کتّاب

باب چهارم در شرح حال علماء

باب پنجم در شرح غازیان ظفر فرجام و سپاهیان مریخ انتقام که بمردانگی بدرجات عالی رسیده‌اند

116

26

باب ششم در باب شعراء
باب هفتم در شرح حال اغنیا و ترغیب بجود و سخا
باب هشتم در شرح حال فقرا
باب نهم در شرح حال عاشقان
باب دهم در شرح حال جوانان

دو نسخهٔ خطی از اثر «فردوس العارفین» که در بحر تقارب سروده شده موجوداست: یکی از آنها در موزهٔ بریتانیاست و دیگری در «خمستین» مندرج‌است. در این اثر از یك رشته مسائل اجتماعی، تاریخی و حیاتی بحث شده‌است. در نگارش بعضی حکایات آن از اثر «نگارستان» قاضی احمد غفاری استفاده شده‌است. این اثر تقریباً مشتمل بر پنجهزار بیت‌است.

۹ — «انوار تجلی» — در ۹۶۱ (۱۵۵۳/۵٤) در سفر گرجستان شاعر در بحر هزج برشتهٔ نظم در آمده‌است. این اثر از لحاظ حجم کوچکترین مثنوی عبدی بیگ‌را تشکیل میدهد. شاعر در خطاب خود بشاه طهماسب ضمن تمنای نگهداری آثار خود در کتابخانهٔ سلطنتی یاد آور میشود که آثار خطاطهای مشهوری نظیر سلطانعلی، محمدنور، خندان، ابریشمی، محمود، ازهار و انیسی در این کتابخانه‌است. در این اثر چند حکایت کوچك با موضوعهای گوناگون وجود دارد. یگانه نسخه‌ای که از آن بر ما معلوم‌است در «خمستین» مندرج‌است. اثر تقریباً مشتمل بر ۱۲۰۰ بیت میباشد.

۱۰ — «روضة الصفات» — عبدی بیگ پس از مثنوی «انوار تجلی» خود در سال ۹۶۷ (۱۵۵۹/٦۰) خمسهٔ سوم خودرا که مشتمل بر ٤۱۳۲ بیت بود بنام «جنات عدن» برشتهٔ نظم کشید. نخستین اثر خمسهٔ سوم عبدی اثر «روضة الصفات» است که در آن اطلاعاتی موجزولی روشن و دقیق از عمارات، باغها و خیابانهای شهر قزوین مندرج‌است. اطلاعات مزبور بقدری دقیق‌است که بر اساس همانها هم اکنون نیز میتوان نقشهٔ آنزمان شهررا ترسیم نمود. در نخستین اثر «جنات عدن» یعنی «روضة الصفات» همراه با توصیف باغ سعادت آباد باجمال بتوصیف باغهای مرادبیگ، حسن بیگ یوزباشی بدر خان، میر شمس‌الدین علی، حاجی آقا، فرخزاد بیگ، بهرام میرزا، شاه نعمت‌الله، قاضی ضیاءالدین، مهین بانو سلطانم و دیگران نیز میپردازد. این مثنوی در بحر سریع سروده شده و در ۹۶۷ (۱۵۵۹/٦۰) باتمام رسیده‌است.

۱۱ — «دوحة الازهار» — این اثر در بحر هزج سروده شده و در آن باغ سعادت آباد، کاخ جعفرآباد و یك سلسله ایوانها، حوضها و خیابانهای دیگر توصیف گردیده‌است. مهمترین و جالبترین قسمت این اثر همانا شرح نقاشیهائی‌است که نقاشان بر جستهٔ آندوره در ایوان شاه کشیده‌اند.

۱۲ — «جنة الاثمار» — در این مثنوی که در بحر هزج سروده شده کاخ جعفر آباد، باغ سعادت‌آباد و بستانهای میر خراسانی، تخماق بیگ، حیدر میرزا و سایرین توصیف شده‌است. شاعر در این اثر نام چند نوع خربوزه و هندوانه محصول سدهٔ ۱٦ را یاد آور میشود.

۱۳ — «زینة الاوراق» — در این اثر که در بحر خفیف سروده شده‌است شهر قزوین با یکعده از شهرهای دیگر مقایسه شده و برتری پایتخت جدید خاطر نشان میگردد. بهترین قسمت این اثر جائی‌است که در آن جریان شکست بایزید پسر سلطان سلیمان اول (۱۵٦٦ — ۱۵۲۰) در سال ۹۶۷ (۱۵۵۹/٦۰) در مبارزات خود بخاطر تخت و تاج سلطنت و فرار وی بایران و زندگی او در قزوین توصیف میشود.

۱٤ — «صحیفة الاخلاص» — در ابتدای این مثنوی که در بحر تقارب سروده شده‌است قسمتی که تحت عنوان «خطاب زمین بوس» در «فردوس العارفین» وجود دارد عیناً نقل گشته است. در این اثر باغ سعادت آباد، بنای دولتخانه و نقش و نگارهای دیوارهای کاخ سلطنتی و غیره توصیف میگردد.

۱۱۵

63

17-2

در هریك از آثار «جنات عدن» تصویر باغ سعادت‌آباد بتناسب فصول سال با زیبائی و اصالت و رنگارنگی کم نظیری داده میشود. یگانه نسخهٔ «جنات عدن» در «کلیات نویدی» موجوداست.

۱۰ — «خزائن ملکوت» — این مثنوی که اثر پنجم خمسهٔ دوّم‌است در بحر خفیف سروده شده‌است. اثر شامل هفت خزانه (فصل یا بخش) میباشد:

خزانهٔ اول موسوم بصحیفهٔ لاریب مشتمل بر بسمله و حمدله و مایتعلق بهذا الباب

خزانهٔ دوم منعوت بلوح مسطور در نعت خاتم الانبیاء... و بعضی از سیر و اخبار آنحضرت

خزانهٔ سیوم مشهور ببحر مشجور محتوی بر مناقب حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

خزانهٔ چهارم معروف بمنشور شاهی در حسن سیر شاه دین پرور و ترغیب سلاطین بدین سیر حمیده

خزانهٔ پنجم مسمی بمروج الاسواق در خیر خواهی خواص و عوام

خزانهٔ ششم مکنّی بمهیج الاشواق در حقیقت عشق و محبت

خزانهٔ هفتم مدعوّ بنهایت الاعجاز در خاتمهٔ کتاب بر سبیل ایجاز.

در خزانهٔ اول از مسائل مربوط بوجود خدا، در خزانهٔ دوم از حیات محمد بن عبدالله و در خزانهٔ سوم ضمن صحبت از ائمه و بخصوص از امام دوزدهم دورهٔ خودرا آئینه صفت تصویر مینماید. در خزانه‌های ٤ تا ٧ که حاوی مهمترین قسمت اثر میباشند عبدی بیگ در خصوص دوره و معاصرین خود اطلاعات گرانبهائی در اختیار ما میگذارد. در خزائن نامبرده از ادبیات شفاهی خلق در مقیاس وسیعی استفاده بعمل آمده‌است. در چند حکایت و منظومه‌های عاشقانه‌ای که در این اثر مندرج‌است شاعر در چهره‌های ایجادی خود مانند عفیفه، سلمی و دختر رشید آزنائور مناسبات مثبت خودرا با سیمای زن شرح میدهد. عفیفه زنی با عفت و ناموس‌است که در شرایط دشوار قادراست راه نجاتی برای خود پیدا کند. سامی نیز زنی است که در عشق خود صادق و وفاداراست. دختر جوان آزنائور نیز زن قهرمانی‌است که زنجیرهای زنگ‌زدهٔ عادات و سنن پوسیده‌را با بازوهای نیرومند خود از هم گسسته و با دیدگان باز بزندگی مینگرد. با جسارت میتوان گفت که در ادبیات کلاسیك خاور زمین سیمائی حیاتی، جسور و مبارز مانند سیمای دختر آزنائور، معشوقهٔ زیبای قرن ١٦ که در راه خوشبختی خود شمشیر زده و تیرانداخته‌است تا کنون بوجود نیامده‌است. در این منظومهٔ کوچك که موضوع آن از زندگی واقعی گرفته شده‌است شاعر ثابت میکند که اگر زنان مظلوم خاور بمبارزه در راه سعادت خود برخیزند بدون تردید پیروز خواهند شد. مانند دهها و صدها چهرهٔ مثبت زن که در ادبیات خاور زمین بوجود آمده‌است عشق دختر جوان آزنائور به میهنش با رنگ آمیزی حقیقی و مطابق با واقع ترسیم شده‌است. مثنوی «خزائن ملکوت» که تقریباً مشتمل بر ٧ هزار بیت‌است در سال ٩٦٨ (١٠٦١) بپایان رسیده و از آن چهار نسخهٔ خطی بر ما معلوم‌است. خود عبدی بیگ در «خزائن ملکوت» یاد آور میشود که چون شاه طهماسب شاعری‌را بروی ممنوع ساخته‌است دیگر شعر نخواهد سرود (٤٩). در واقع نیز نگارش مثنوی جدیدی پس از سال ٩٦٨ توسط وی معلوم نیست. عبدی بیگ از این تاریخ ببعد بنگارش آثار تاریخی پرداخته‌است.

---

(٤٩) — «خمستین»، برگ 2746.

۱۶ ــ «تکملة الاخبار» ــ اثر «تکملة الاخبار» که بطور کلی اثری مربوط بتاریخ است در سال ۹۷۸ (۱۵۷۰) توسط شاعر بپایان رسیده‌است (۵۰).

این اثر بنام دختر شاه طهماسب مماة به پریخان خانم که در سالهای ۶۰ و ۷۰ سدهٔ شانزدهم در ادارهٔ دولت صفوی رل مهمی بازی میکرده‌است نگارش یافته‌است (۵۱). این اثر نیز مانند یکرشته از کتب تاریخ قرون وسطی از پیدایش عالم آغاز میشود. در نگارش قسمتی از این اثر که مربوط بوقایع قبل از سدهٔ ۱۶ است از بسیاری از کتب تاریخی استفاده بعمل آمده‌است. توصیف وقایع مربوط بربع دوم و سوم سدهٔ ۱۶ نیز اثر خامهٔ خود شاعراست. در این قسمت عبدی بیگ اساساً بذکر حوادثی میپردازد که شخصاً دیده و یا شنیده‌است. بنابر این گرانبهاترین قسمت اثر نیز همین صفحات آن میباشد.

از «تکملة الاخبار» که تقریباً شامل ۳۰۰ برگ میباشد چهار نسخهٔ خطی در شهرهای باکو، تهران و اهواز موجوداست. عبدی بیگ در خصوص مؤلف اثر و چگونگی آن اینطور مینویسد:

«الفقیر الحقیر المسکین علی الملقب بزین‌العابدین عفی الله عنه عن ابیه عبدالمؤمن ابن صدرالدین پوشیده نماند که این کتاب نامدار موسوم‌است به تکمة الاخبار* و مشتمل‌است بر مقدمه و چهار باب و خاتمة المقدمه در معنی تاریخ و ذکر وجود و آغاز آفرینش باب اول در بیان احوال عالم از زمان هبوط آدم تا وقوع طوفان نوح باب دوم در بیان احوال عالم از وقوع طوفان نوح تا زمان حضرت رسالت پناه محمدی... باب سیوم در حکایت زمان حضرت رسالت پناه تا رحلت آنحضرت... باب چهارم در بیان حال عالم بعد از رحلت حضرت رسالت پناه تا این دم که کتاب از مسوده بیرون آمده و این مشتمل‌است بر دو مقاله: الاولی در شرح حال عالم بعد از انتقال حضرت رسالت پناه تا زمان غیبت صغری حضرت صاحب الزمان... الثانیه در بیان حال عالم در زمان غیبت کبری حضرت صاحب الزمان تا این دم. الخاتمه در ذکر بعضی از خصوصیات که نواب کامیاب ملکوتی انتساب شاهی ظل آلهی از دیگر سلاطین بآن ممتازند» (۵۲).

در اثرات عبدی بیگ شیرازی سه‌خصوصیت اساسی زیر جالب توجه‌است: اولی نیک بینی نسبت بحیات، دومی دارا بودن جنبهٔ تاریخی و معاصری، سومی خوش بینی نسبت بزن. بابررسی دقیق آثار عبدی بیگ معلوم میشود که وی علاوه بر آنکه یکنفر محاسب، شاعر و مورخ زبردستی‌است در عین حال اهل مطالعه و ادیب خوبی نیز میباشد. در آثار عبدی بیگ توصیفهای طبیعت، اصطلاحات گوناگون مربوط بنقاشی، عقاید او در خصوص مباحثات مختلف و همچنین یادداشتهای او در بارهٔ خطاطی بقدری دقیق‌است و تا حدی در آن بجزئیات و ریزه کاریها بر خورد میشود که از روی آنها میتوان پی برد وی باین هنرها علاقمند بوده و بعنوان متخصص آنهارا فرا میگرفته‌است.

---

(۵۰) — Ə. h. Рəhимов, *Əбди бəj Ширазинин «Тəкмилəтүл-əхбар» əсəринин əлјазма нүсхəлəри вə јазылма тарихи*, — «АзəрбССР ЕА Мə'рузəлəри», № 7, 1963, сəh. 93—96.

(۵۱) — «تکملة الاخبار»، برگ 16 و 2686.

* باید «تکملة الاخبار» باشد.

(۵۲) — «تکملة الاخبار»، برگ 2a.

منظومهٔ «مجنون و لیلی»

برای منظومهٔ مشهور عشق ناکام یعنی منظومهٔ «لیلی و مجنون» شاعر نابغهٔ آذربایجان نظامی گنجوی دهها نظیره بزبانهای فارسی، ترکی، آذربایجانی، ازبك و غیره نوشته شده‌است (٥٣). یکی از شعرائی نیز که پیرو مکتب ادبی نظامی گردیده و راجع به لیلی و مجنون منظومه سروده‌است عبدی بیگ شیرازی‌است. عبدی نیز مانند نظامی منظومهٔ خودرا در بحر هزج بسلك نظم کشیده‌است. شاعر در مقدمهٔ آثار «مجنون و لیلی» و «انوار تجلی» خود در خصوص بحر هزج چنین مینویسد:

«اگرچه این بحر در روانی و لطافت پسندیدهٔ طبایع عرب و عجم‌است اما چون بغایت کم حرفست گویا که جهة نوا که معانی مقصوده اندکی کم ظرفست» (٥٤).

عبدی بیگ برای اثبات فکر خود از منظومه «لیلی و مجنون» نظامی بیت زیر را مثال میاورد:

میدان سخن فراخ باید تا طبع سواربی نماید (٥٥)

محمد فضولی نیز که معاصر عبدی بیگ بوده و چهارسال قبل از وی منظومهٔ نیرومند «لیلی و مجنون» را بزبان آذربایجانی سروده‌است از طولانی بودن موضوع این منظومه واز کوتاهی بحر آن شکایت نموده‌است و بیت بالارا نیز از نظامی در اثر خود آورده‌است (٥٦).

عبدی بیگ در مقدمهٔ اثر خود میگوید که در بین شعرائی که در موضوع «لیلی و مجنون» منظومه نگاشته‌اند اثر امیر خسرو دهلوی و هاتفی بیش از سایرین شهرت یافته‌است.

عبدی بیگ در بین مثنویهائی که در بحر هزج لیکن در موضوعهای دیگر سروده شده‌اند مثنویهای «گوی و چوگان» عارفی، «نه سپهر» امیر خسرو، «دهنامهٔ» ابن‌عماد، «روشنائی نامهٔ» سید حسینی سادات و «تحفة العراقین» خاقانی شیروانی‌را بیش از سایرین ارز یابی عالی نموده‌است. شاعر دربارهٔ آثاری نیز که خود در بحر هزج سروده‌است چنین میگوید:

«این فقیر در اوایل مجنون و لیلی باسلوب خسرو درین بحر گفت و بعد از آن انوار تجلی در این بحر بر خاطر وارد شد امید که مقبول ارباب قبول افتد» (٥٧).

قبل از تحلیل این منظومه لازم‌است نکاتی چند در بارهٔ نامگذاری آن ذکر کرد. عبدی بیگ منظومهٔ خودرا باسلوب اثر امیر خسرو دهلوی سروده و نامش‌را نیز «مجنون و لیلی» گذاشته‌است. این امر نیز تصادفی نیست. زیرا بطوریکه میدانیم امیر خسرو در انتهای منظومهٔ خود چنین میگوید:

نامش که ز غیب شد مسجّل مجنون لیلی بعکس اول (٥٨)

---

(٥٣) — A. S. Levend, *Arap, fars ve türk edebiyatlarında Lejlâ ve Mecnun hikâyesi*, Ankara, 1959

(٥٤) — «خمستین»، برگ 1246.

(٥٥) — «خمستین»، برگ 1246.

(٥٦) — M. Фүзули, *Әсәрләри*, чилд II, Бакы, 1958, сәh. 46

(٥٧) — «خمستین»، برگ 124a.

(٥٨) — امیر خسرو دهلوی، «مجنون و لیلی»، متن علمی و انتقادی و مقدمه طاهر احمد اوغلی محرم‌اوف، مسکو، ١٩٦٤.

بنابر این چون امیر خسرو منظومهٔ خودرا قدری متفاوت از منظومهٔ «لیلی و مجنون» نظامی سروده‌است نامش‌را نیز بعکس نام منظومهٔ نخستین «مجنون و لیلی» گذاشته است. عبدی بیگ نیز چون اثر خودرا باسلوب منظومهٔ امیر خسرو سروده‌است نامش‌را نیز «مجنون و لیلی» نهاده‌است. شاعر حتی در انتهای منظومه در بارهٔ نامگذاری اثرش مانند امیر خسرو مینویسد:

از غیب ز روی اهتمامش　　مجنون لیلی رسیده نامش (۵۹)

در «کلیات نویدی» نیز نام این منظومه «مجنون و لیلی» ضبط شده‌است:

از غیب ز عین احترامش　　مجنون لیلی رسیده نامش (۶۰)

در بین دانشمندانی که راجع بعبدی بیگ تدقیقاتی کرده‌اند محمد حسین رکن‌زاده آدمیت (۶۱) و محمد تقی دانش پژوه (۶۲) نام این منظومه‌را «مجنون و لیلی» ثبت کرده‌اند ولی محمد محسن آقا بزرگ تهرانی (۶۳) و علی اکبر دهخدا (۶٤) و علی اکبر شهابی (۶۵) و علینقی منزوی (۶۶) آنرا «لیلی و مجنون» نوشته‌اند.

شاعر به پیروی از سنن قرون وسطائی اثر خودرا با مناجات و نعت و غیره آغاز میکند. پس از مدح سلطان زمان شاه طهماسب تحت عنوان «خطاب زمین بوس» شاه‌را مخاطب قرار میدهد. او میگوید که در قلمرو شعر و شاعری مقام ارجمندی‌را احراز نموده، دو مثنوی بنامهای «جام جمشیدی» و «هفت اختر» سروده و هم اکنون نیز در مقام آنست که افسانهٔ «لیلی و مجنون» را بسلك نظم در آورد. پس از این عبدی بیگ از شاه طهماسب تمنا مینماید که نظر توجهی بسوی وی بیفکند:

سویم نظری کنی برحمت　　بر چرخ رسانیم بهمت
شاها نظری بکار من کن　　اندیشهٔ روزگار من کن
امروز نظامی زمانم　　در مدح تو گنج می‌فشانم (۶۷)

(۵۹) — «خمستین»، برگ 148б.
(۶۰) — «کلیات نویدی»، ص 258.
(۶۱) — محمد حسین رکن‌زادهٔ آدمیت، «دانشمندان و سخن سرایان فارس»، جلد ٤، تهران، ۱۳٤۰، ص ۷٤۸.
(۶۲) — محمد تقی دانش پژوه، «فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران»، جلد ۹، تهران، ۱۳٤۰، ص ۱۰۷۷.
(۶۳) — آغا بزرگ الطهرانی، «الذریعة الی تصانیف الشیعة»، الجزء السابع، تهران، ۱۳۲۸، ص ۲۶۳.
(۶٤) — علی اکبر دهخدا، «لغتنامه»، شمارهٔ ۲۲، تهران، ۱۳۳٤، ص ٤۰۰.
(۶۵) — علی اکبر شهابی، «نظامی شاعر داستان سرا»، تهران، ۱۳۳٤، ص ۶۷.
(۶۶) — علینقی منزوی، «فهرست کتابخانهٔ اهدائی آقای سید محمد مشکوة بکتابخانهٔ دانشگاه تهران»، جلد ۲، تهران، ۱۳۳۲، ص ٤۳.
(۶۷) — «خمستین»، برگ 127a.

عبدی بیگ پس از این خطاب در طی یك «ساقینامه» از دلایل نگارش این منظومه صحبت میکند. در این «ساقی‌نامهٔ» خود شاعر از زمانه شکایت مینماید و در خصوص نظامی نخستین شاعر «لیلی و مجنون» نویس چنین مینویسد:

غواص محیط نکته دانی	الماس لآلی معانی
استاد سخنوران نامی	فهرست محققان نظامی
استاد خرد بمکتب او	اعجاز مسیح در لب او
نظمش چو حیات جاودانی	زآن آب حیات خضر ثانی
تا چهره گشود از معانی	افتاد قلم ز دست مانی
در شغل سخن مواظبت داشت	با روح قدس مصاحبت داشت (٦٨)

البته این ارزیابی عالی عبدی بیگ‌را از نظامی بزرگ نباید تصادفی شمرد. نظامی مهر درخشان و آفتاب تابناکی‌است که پیوسته نورافشانی مینماید و شعرای نظیره نویس او سیاراتی هستند که از او کسب نور و ضیاء مینمایند و بدور او در حرکتند. وحید دستگردی بحق در مورد پیروان مکتب ادبی نظامی مینگارد:

«کم و بیش همه حقشناسی‌را از دست نداده و از ستایش و مدیح این استاد بی نظیر در خور توانائی خود کوتاهی نکرده‌اند» (٦٩).

چون عبدی بیگ نیز یکی از پیروان مکتب ادبی نظامی‌است در تمام مثنویهای خود و در «تکملة الاخبار»ش از این استاد بی‌نظیر سخن باحترام تمام نام برده، او را تجلیل کرده و بدنعات هنرش‌را ستوده‌است. در «ساقینامهٔ» خود نیز نام امیر خسرو دهلوی و عبدالرحمن جامی و عبدالله هاتفی‌را که قبل از وی در موضوع مجنون و لیلی مثنوی سروده‌اند با احترام یاد میکند و آثار آنانرا تقدیر مینماید. در «ساقینامهٔ» خود عبدی بیگ نیز مانند سایر معاصرینش از اینکه در آندوره ارزش شعر و شاعری از بین رفته و بازار سخن کساد گشته است با جسارت صحبت میکند:

دردا که رقم نه برمراداست	بازار سخنوری کساداست
بیقدر شدم ز نظم اشعار	بس زاده کزو پدر شود خوار
بر دل ز قلم خراش دارم	صد زخم قلمتراش دارم...
از مسطر نظم دیده آزار	در ششدر محنتم گرفتار (٧٠)

محمد فضولی معاصر عبدی نیز در منظومهٔ «لیلی و مجنون» خود از اینکه دیگر کسی بشعر قدر و قیمت نمی نهد و «گل‌را خار» و «لعل‌را سنگ خارا» میگویند با سوزش دل شکوه میکند:

---

(٦٨) — «خمستین»، برگ 127b.

(٦٩) — مجلهٔ «ارمغان»، سال بیستم، مهر ماه و آبانماه ١٣١٨، شمارهٔ ٨—٧، ص ٣٩١.

(٧٠) — «خمستین»، برگ 128a.

Бир дөврдәјәм ки, нәзм олуб хар,
Әш'ар булуб кәсади әс'ар.
Ол рүтбәдә гәдри-нәзмдир дун,
Ким, күфр охунур кәлами-мөвзун.
...Дөвран истәр ки, хар ола нәзм,
Бииззәтү е'тибар ола нәзм. (۷۱)

عبدی بیگ در «ساقینامهٔ» خود مینویسد که این داستان دلدادگی‌را چنان با مهارت و استادی خواهد سرود که آوازهٔ آن بآسمانها برسد. شاعر میگوید که وی بتکرار سادهٔ منظومه‌هائی که قبل از او در همین موضوع سروده شده‌اند نخواهد پرداخت، بلکه در این باره مطالبی کوتاه ولی تازه و نو بمیان خواهد آورد. شاعر در دنبالهٔ این سخنان اثر خود را نیز «نامهٔ نو» مینامد:

بر کشور نظم گشته خسرو — آئین سخنوری کنم نو
داده‌است نظامی آنچه تطویل — مجمل کنمش بلطف تأویل...
این نامهٔ نوکه یادگاریست — از باغ سخن بنفشه‌زاریست (۷۲)

منظومه‌های «لیلی و مجنون» و یا «مجنون و لیلی» که در ادوار مختلف و بزبانهای متفاوت سروده شده‌اند همگی برای اثر نظامی نظیره هستند ولی در هر یك از آن آثار زمانهٔ شاعر، محیط زندگانی و شرایط دوره منعکس‌است. هر شاعر کوشیده‌است که در اثر خود مسئلهٔ اساسی‌را نسبت بآنچه در منظومه‌های قبلی وجود دارد قدری متفاوت بیان کند و با این ترتیب پلان نوی برای اثر خود طرح ریزی کرده و در این داستان تراژدی دلباختگی مشهور گوناگونیهائی بوجود آورده‌است. چون در هر اثر تازه اختصارها و علاوه‌هائی وجود دارد خصایص سیماهای اصلی اثر نیز در آنها متفاوت‌است. بهمین دلیل نیز هر منظومه‌را در معنای معینی میتوان اصیل شمرد. اگر بخواهیم این منظوررا با تشبیهات بدیعی بیان کنیم باید بگوئیم که منظومهٔ «لیلی و مجنون» نظامی درخت کوه پیکری‌است که دارای شاخ و برگهای بیشماری میباشد. باغبانان مختلف در ادوار گوناگون پیوندهای متعددی بشاخه‌های این درخت زده‌اند و طبیعی‌است که میوه‌های حاصله از این پیوندها نیز نوع تازه و نوی خواهندبود.
منظومهٔ «مجنون و لیلی» عبدی بیگ‌را نیز از این لحاظ میتوان بطوریکه خود او میگوید اثر جدید و «نامهٔنو»ی نامید.
شاعر پس از «ساقی نامهٔ» مزبور خطاب بفرزند خرد سال خود محمد مؤمن احترام نسبت بمعلم و فرا گرفتن دروس‌را در آینده و در هنگام تحصیل اندرز میدهد. اندرزهای عبدی بیگ به فرزند با چنان سادگی و صداقت بیان شده‌است که هم اکنون نیز پدران با وجدان و پاکدل نظایر آنرا برای ارشاد فرزندان خود بکار میبرند.
باید یاد آور شد که قسمت آخری اندرزهای عبدی بیگ بفرزند خود تقریباً عکس آن اندرزهائی‌است که نظامی بفرزندش محمد میدهد. نظامی بفرزند خود میگوید:

---

(۷۱) — М. Фүзули, *Әсәрләри*, ч. II, Бакы, 1949, сәһ. 24—25
(۷۲) — «خمستین»، برگ 128a.

گرچه سر سروریت بینم — و آئین سخنوریت بینم
در شعر مپیچ و در فن او — چون اکذب اوست احسن او
زین فن مطلب بلند نامی — کان ختم شده‌است بر نظامی
نظم ار چه بمرتبت بلنداست — آن علم طلب که سودمنداست (۷۳)

لیکن عبدی بیگ بفرزند خویش چنین اندرز میدهد:

...دیگر اگرت خرد بود یار — غافل نشوی ز نظم اشعار
دل‌را بسخن ده آشنائی — بالجمله از او مکن جدائی
لیکن نه چنانکه آخر کار — چون من شودت بپای دل خار
گاهی غزلی برسم تشحیذ — و آنهم بطریق اهل تلمیذ
با سحروران این قلمرو — از روی ادب بگو وبشنو
گه صرف قصیده کن خیالی — زآنسان که بیان شود بسالی (۷٤)

و دیده میشود که نظامی فرزند خود محمدرا از سرودن اشعار بر حذر میدارد و عبدی بیگ بفرزندش محمد مؤمن سرودن اشعار و بویژه نوع غزل و قصیده‌را توصیه مینماید. ولی باید یاد آور شد که خود عبدی بیگ نیز در آثار بعدی‌اش بهمین فرزند خود دست کشیدن از سرودن شعررا اندرز میدهد.

عبدی بیگ پس از نصیحت بفرزند خویش باصل داستان میپردازد و با عنوان «آغاز داستان قیس بنی عامر با لیلی» منظومهٔ خودرا شروع میکند. قیس‌را که از قبیلهٔ عامری‌ها میباشد پس از اتمام هفت سالش بمکتب می‌سپارند. در این مکتب در یکسو پسران و در سوی دیگر دختران نشسته بتحصیل اشتغال میورزند.

پس از مدت زمانی در این مکتب قیس بدختری بنام لیلی دل میبازد و دختر نیز مفتون قیس میشود. هر چند آنها میکوشند سودای دلدادگی خودرا پنهان نگاهدارند ولی بالاخره ابتدا معلم و سپس‌نیز مادر لیلی از عشق دختر آگاه میشوند. مادر لیلی بدخترش اندرز میدهد ولی لیلی با گریه و زاری مدعی میشود که این گفته‌ها چیزی جز بهتان نیست. مادر بگفتهٔ فرزندش اطمینان نمیکند و مانع از رفتن وی بمکتب میگردد. با این ترتیب لیلی در خانه زندانی میماند و شب و روز خودرا با آه و زاری میگذراند. وی پیوسته پنهان از چشم پدر و مادر میکوشد که با گریه و زاری قلب اندوهگین خودرا تسکین بخشد. شاعر مینویسد:

آرام کجا، در این غم آباد — آرام و طرب نیامده یاد (۷۵)

---

(۷۳) — «کلیات دیوان حکیم نظامی گنجه‌ای» (متن تصحیح شدهٔ استاد سخن وحید دستگردی)، تهران، ۱۳۳۵، ص ٤٥٦.

(۷٤) — «خمستین»، برگ 129b.

(۷۵) — «خمستین»، برگ 131a.

لیلی که بزمین و زمان دشنام میدهد بیم آن دارد که پدر و مادرش ویرا بخاطر این دلدادگی بکشند و نخستین عشق او ناکام بماند. لیلی هم میترسد و هم از داغ هجران روز بروز مثل نقره آب میشود ولی حتی یك آن قیس وفادار خودرا از یاد نمیبرد و بوسیلهٔ باد صبا برای قیس پیام و درود میفرستد.

قیس نیز که از لیلی خود بدور افتاده مدتی بیاد معشوقهٔ خویش بهمان مکتب میرود. قیس فقط در آرزوی دیدار لیلی و وصال او زندگی میکند. شاعر روزگار سیاه قیس‌را با زلفان لیلی مقایسه مینماید. بالاخره قیس ناامید شده از رفتن بمکتب دست میکشد و شب و روز را بیاد لیلی میگذراند. از این زمان لقب «مجنون» بوی داده میشود. آنهائی که از ماجرای عشق بیخبرند ویرا بباد طعنه میگیرند و مانند درخت خرما بسوی وی سنگ می‌پرانند. لیکن مجنون که درعشق خود تا آخرین حد وفاداراست تمام این ناملایمات‌را مردانه تحمل میکند و آنهارا مایهٔ فخر و مباهات خود میشمارد:

از بهر تو سنگسارم، این بس در کوی تو اعتبارم این بس (۷۶)

مجنون از انسانهائی که اورا سنگسار کرده آماج تیر طعنه قرار میدهند دوری میجوید، سر بکوه و بیابان میگذارد و با دام و دد همدم و همنشین میگردد. پدرش که در جستجوی پسر بکوهها میرود عاقبت وی را بر فراز قلهٔ کوهی می‌یابد. پدر که یگانه فرزندش‌را در این وضع اسفناك می‌بیند بانهایت تأثر بجگر باره‌اش اندرز میدهد. در منظومهٔ عبدی بیگ نصیحت پدر مجنون بفرزندش تا حدی مغایر اندرزهائیست که در منظومه‌های «لیلی و مجنون» سایر شاعران دیده میشود. بدین معنی که در منظومه‌های بعضی از شعرا پدر یا مادر عشق‌را برای فرزندان خود بلا دانسته آنان‌را از آن بر حذر میدارند، عشق‌را «آفت جان» مینامند و بفرزندان خود توصیه میکنند که از آن بپرهیزند. لیکن در اثر عبدی بیگ عشق دارای نیروی عظیم آسمانی‌است و پدر مجنون معتقداست که فرزندش در برابر چنین نیروئی عاجز و زبون‌است و امکان پایداری در برابر آنرا ندارد و از این رو نیز بوی نصیحت میکند که از آن دست بردارد.

یکی از مؤثرترین و بهترین صحنه‌های منظومه توصیف وضع اسفناك پدر مجنون‌است. پدر بمنظور آنکه یگانه فرزندش‌را از این دریای بیکران عشق نجات بخشد بوی اندرز میدهد:

تا چند ره هلاك پوئی؟ قد تو خمیده، تا چه جوئی؟
مانده نشدی ز بار اندوه؟ دلتنگ نمیشوی در آن کوه؟
غم بر تو کشیده تیر و شمشیر از خوردن غم نمیشوی سیر؟ (۷۷)

آرزوی پدر مبنی براینکه فرزندش صاحب دانش و هنری شود برباد میرود. دیگر قلب مجنون فقط و فقط بخاطر عشق لیلی می‌تپد، یگانه آرزوی زندگی وی وصال یاراست. این وضع حال مجنون پشت پدررا دو تا میکند و چراغ حیاتش‌را بیفروغ میسازد. پدر بمنظور آنکه فرزندرا از راه عشق منحرف سازد نزد فرزندش عجز ولابه مینماید و حال خودرا بدینگونه برای فرزندش تشریح میکند:

---

(۷۶) — «خمستین» برگ 132a.
(۷۷) — «خمستین» برگ 134a.

116

255

در یاب که پیر و ناتوانم — وز غصه بلب رسیده جانم
خم گشته قدم ز محنت و غم — دیوار حیات من شده خم
زین موی ز عین ناامیدی — افتاده بچشم من سفیدی
گردیده چراغ عمر بی‌نور — نزدیک بمرگم، از رمق دور
از بیم اجل تنم زبون شد — بنیاد حیات سرنگون شد (۷۸)

مجنون بدقت باندرزهای پدر گوش فرا میدهد ولی چون دیگر دل‌را بلیلی سپرده است و از استرداد آن عاجز میباشد خطاب بپدر میگوید:

خواهی که دلم کنی تسلی — بگذار مرا بجور لیلی...
آن مرگ که باشد از غم یار — خوشتر ز چنین حیات صد بار (۷۹)

از این ببعد مجنون در کوه نجد منزل میگزیند. شاعر جریان سکونت مجنون‌را در کوه نجد و دور از انسانها بصورت یك تعمیم اجتماعی اینطور مینویسد:

از خیل مصاحبان جدا شد — با آهو و گور آشنا شد (۸۰)

این بیت بطور تصادفی در ابیات عبدی نیامده‌است. در ابیات بعدی شاعر نیز موقعیکه مجنون در بحر غم غوطه‌ور میگردد آلام زمانه و تیره بختیهای خودرا با آهنگی موزون برای دام و دد حکایت میکند. شاعر با این ترتیب میخواهد این نکته‌را یاد آور شود که چون انسانهای سنگدل آنزمان اسیر قید و بندعادات و خرافات بودند و گوش بنوای دل دو دلداده نمیدادند حیوانات وحشی آنرا میشنیدند و گوش میدادند. باید گفت که در منظومهٔ عبدی بیگ بدفعات عامل اصلی تیره روزی ایندو عاشق ناکام همانا زمانه قلمداد میشود.

شاعر مینویسد که بهار فرا رسیده و در هر سوی طراوت دلنشین بهاری بچشم میخورد. در چنین روزهای فرحبخشی فقط یکنفر مکدر و اندوهناك‌است و آن نیزمجنون بینواست که منظرهٔ اعجاز آمیز طبیعت نمیتواند در قلب سرشار از درد او تأثیر خودرا ببخشد. در اینجا عبدی بیگ با توصیف منظرهٔ شاعرانه و دل‌انگیز طبیعت از یکطرف و تشریح قلب پر از درد و اندوه مجنون از طرف دیگر یك تضاد نیرومندی بوجود آورده‌است. در طبیعت هر چیز لبخند میزند و مسروراست، جان تازه میگیرد، رشد میکند و طراوت و تازگی کسب مینماید، لیکن بنی آدمی مانند مجنون که سالك قلبی عاشق و اندیشناك‌است در برابر چنین منظرهٔ طبیعت در آتش آههائی که از سوز هجران میکشد در اشتعال‌است.

دوستان مجنون در چنین فصل طبیعت برای سرکشی و استمالت از حال دردناکش نزد وی می‌آیند. مجنون از حال دوستانش استفسار میکند. شاعر خواه در احوالپرسی مجنون از دوستانش و

(۷۸) — «خمستین»، برگ 134a.
(۷۹) — «خمستین»، برگ 135a.
(۸۰) — «خمستین»، برگ 135a.

خواه در پاسخهائی که مجنون بامهارت بپرسشهای آنان میدهد این نکته‌را بطرز بارزی مینمایاند که مجنون بر خلاف ادعای بدخواهان و عیبجویان دوره‌اش بهیچوجه دیوانه نیست بلکه جوانیست که نسبت بعشق خویش تا آخرین حد صادق و وفادار میباشد.

روزی دوستان وفادار مجنون بوی خبر میدهند که لیلی بقصد گردش در باغ از خانه خارج شده‌است. مجنون نیز از کوه نجد بطرف باغ رهسپار میگردد. در باغ مجنون خطاب بگلها و درختان سرو نموده مردن در راه یاررا بر زندگی ترجیح میدهد. او میگوید:

مرگی که برای یار جانی‌است | خوشتر ز هزار زندگانی‌است
بیزارم از آن حیات بی برگ | آن مرگ خوش‌است، گو از آنمرگ(۸۱)

شاعر که در بهترین ایام فصل بهار این دو دلداده‌را در باغ بدیدار هم نائل میسازد هریك از آندورا جداگانه توصیف مینماید. این وصف شامل ۱٤ بیت‌است که در مصراع اول آن تعریف دلفریبی لیلی و در مصراع دوم وصف زیبائی مجنون گفته میشود. عبدی بیگ پس از آنکه باوصاف داخلی و خارجی هر دو دلداده پایان می‌بخشد مجدداً بمضمون اساسی برمیگردد. مجنون پس از آنکه شرح اسفناك حال خودرا بمعشوقه میگوید بیزاری خودرا از حیات نیز اظهار میدارد:

از هستی خویشتن بتنگم | باسایهٔ خویشتن بجنگم (۸۲)

لیلی پس از شنیدن حال مجنون بشرح وضع خود میپردازد و میگوید که در شراره‌های عشق سوزان‌است، از زندگی سیر شده‌است، روز و شب آه و ناله میکند و در آتش درد و اندوه میسوزد. لیلی متذکر میشود که در امکان ناپذیری وصال گناه با او نیست:

آوارهٔ روزگاری از من | امید وفا نداری از من
لیکن چکنم: گناه من نیست | جز عفو تو عذرخواه من نیست (۸۳)

پس گناه هجران با کیست؟ مقصر کیست؟ هر چند که لیلی نام گناهکاررا با صراحت نمیبرد ولی معلوم‌است که گناه با زمانه و دوران و محیط زندگانی آنهاست، گناه با عادات و سنن قدیمی و پوسیده، مقررات نفرت انگیز آندوره‌است. لیلی عاقل که اسیر این قیود و عادات کهن‌است میگوید:

اکنون که ز بیم طعن اغیار | دور از تو شوم من دل افکار
خود گوی که حال من چه باشد | جز مرگ خیال من چه باشد (۸٤)

چون حال و روزگار مجنون روز بروز بدتر میشود اهل قبیله‌اش تصمیم میگیرند که وی‌را بمکه ببرند. آنها تصور میکنند که زیارت کعبه سودای دلدادگی را از سر مجنون بیرون خواهد برد. لیکن

(۸۱) — «خمستین»، برگ 138б.
(۸۲) — «خمستین»، برگ 139a.
(۸۳) — «خمستین»، برگ 139б.
(۸٤) — «خمستین»، برگ 139б.

مجنون نسبت بکعبه بیگانه‌است، کعبهٔ واقعی و حقیقی مجنون همانا کوی لیلی‌است. مجنون نیز بجای آنکه از کعبه علاج درد خودرا بخواهد طبعاً افزایش عشق خودرا رجا مینماید:

در عشق چنان ز من ببر هوش | کز هستی خود کنم فراموش
سوزد دل زار من بناکام | ز اندیشهٔ عقل بی‌سرانجام
زاندیشهٔ عقل دوریم ده | با شغل جنون صبوریم ده
از عشق که کرده هر دم افسون | دیوانگیم بساز افزون (۸۵)

نوفل که سر کردهٔ قهرمان قبیلهٔ عامری‌است قول میدهد مجنون‌را بوصال لیلی برساند ولی وی در قول خود تا آخر ثابت قدم نمیماند. در میدان جنگ ابن سلام بقتل میرسد و لشگر پدر لیلی شکست میخورد. پدر لیلی میگوید که دخترش‌را خواهد کشت ولی ویرا بمجنون نخواهد داد. نوفل مایل‌است که دختر خودرا بمجنون بدهد، ولی مجنون که قلبش هماهنگ قلب لیلی می‌تپد نمیخواهد که حتی یك کلمه نیز در مورد این ازدواج بشنود.

سیمائی که عبدی بیگ از لیلی میسازد هم با وفااست و هم عاقل و مدرك. شاعر سیمای لیلی‌را با توجه بیشتری ترسیم کرده و محبت و رغبت بیشتری نسبت بوی مبذول میدارد. برای اثبات این مدعا کافی‌است گفته شود که هنگامیکه عجوزه نزد مجنون می‌آید و بوی میگوید که لیلی با پسر ابن سلام مشغول عیش و نوش‌است و نسبت بوی وفائی ندارد، مجنون در ابتدا نسبت باین عجوزه که پیوسته برای او خبرهای بد و دروغ آورده‌است سخت بر آشفته و ویرا از نزد خود میراند ولی بعد نسبت بوفای لیلی نیز شك و شبهه بدل راه میدهد و نامه‌ای بلیلی نوشته ویرا بیوفا خطاب میکند. لیلی نیز در پاسخ این نامه مینویسد:

ای دوست چرا بقول دشمن | این شعله زدی بخرمن من
من در غم تو بناتوانی | با من تو هنوز بدگمانی
من شهرهٔ شهر در وفایت | وز من تو هنوز در شکایت...
کاین خاطر ناتوان افکار | خالی بود از خیال اغیار
جز مهر تو نیست در درونم | آمیخته عشق تو بخونم
گر جسم مرا کسی بکاود | عشق تو از ان برون تراود
زنهار بگفت و گوی حاسد | بر دوست مکن خیال فاسد
ارباب غرض که فتنه جویند | بسیار از این قبیل گویند
آن عهد که روز وصل بستیم | پیوند دل‌است تا که هستیم
تا جان دارم غم تو دارم | غیر از تو مباد غمگسارم...
پیشت دل زار بیقرارم | زو پرس که بی تو چیست کارم (۸۶)

---

(۸۵) — «خمستین»، برگ 141б.
(۸۶) — «خمستین»، برگ 145a.

در اثر عبدی بیگ مرگ لیلی و مجنون در فصل زمستان، در یکجا و در برابر مادرانشان توصیف میشود. پایان اثر با فصل جانگداز زمستان تطبیق میکند و مرگ دو جوان ناکام در برابر دیدگان مادرانشان نیز بطور تصادفی توصیف نگشته‌است. هماهنگی این دو صحنه بتقویت تأثیر بدیعی اثر کمك میکند. این یك سبك بدیع و نوی‌است که شاعر برای ابراز این هماهنگی بکار برده‌است. ولی باید خاطر نشان ساخت که با وجودیکه شاعر اثر خودرا با تصویر یك صحنهٔ بسیار جانگداز باتمام میرساند دیدگان خوانندورا اشك آلود نمیگذارد. شاعر از زبان مجنون مینویسد:

گر شد بفراق زندگانی باهم بوصال جاودانی (۸۷)

با این ترتیب عبدی بیگ منظومهٔ خودرا که بشرح سودای عشق دو جوان ناکام لیلی و مجنون اختصاص داده‌است با مرگ آنها بپایان میرساند. شاعر در پایان اثر راجع بدو جوان ناکامی که نسبت بهم مهربان وبا وفا بوده و بدون رسیدن بآرزوهای خویش بزیر خاك سیاه خفته و فقط در عالم حقیقی بوصال یکدیگر رسیده‌اند چنین مینویسد:

آن هر دو بموسم جوانی گشتند رفیق آن جهانی
خویشان دو نوجوان غمناك کردند بجامه در عزا چاك...
از پردهٔ دیده‌های خونبار کردند کفن بآن دو دلدار
اندیشهٔ آندو پاك کردند در پهلوی هم بخاك کردند
آن خاك بروح شد سرشته شد بر سر قبرشان نوشته
کاین هر دو بعشق داستانند بر رسته ز کوی راستانند
کردند بصدق عشقبازی رفته به‌حقیقی از مجازی...
از مشعل دود ناك بی نور چشم مه و مهر میشدی کور...
ایشان ز زمانه در شکایت رفتند و بماند این حکایت...
این گوی زمین که هست خونخوار اورا بجهان همین بود کار...
این چرخ مبین که دلفروزست کز شعلهٔ مهر خانه سوزاست (۸۸)

بین اثر عبدی بیگ و آثاری که قبل از وی بهمین موضوع اختصاص یافته‌است فرقهائی نیز وجود دارد. چون در این مقدمهٔ کوتاه نمیتوان از این فرقها بتفصیل صحبت کرد فقط به اختلاف مهم موجود بین آثار نظامی و امیر خسرو دهلوی از یکطرف و اثر عبدی بیگ از طرف دیگر باختصار اشاره میشود.

قسمتهای زیر که در منظومهٔ «لیلی و مجنون» نظامی موجوداست در منظومه عبدی بیگ وجود ندارد: بخواستگاری رفتن پدر مجنون نزد پدر لیلی، آگاه شدن پدر مجنون از قصد قبیلهٔ لیلی، جنگ دوم نوفل، آزاد کردن مجنون آهوان‌را، آزاد کردن مجنون گوزن‌را، صحبت مجنون با زاغ، بردن پیره زن مجنون‌را بدرخانهٔ لیلی، رفتن لیلی بخانهٔ ابن سلام، شکایت کردن مجنون باخیال لیلی، آگاهی یافتن مجنون از مردن پدرش، رفتن دائی مجنون — سلیم عامری بدیدن او، آگاهی یافتن مجنون از مردن مادرش،

(۸۷) — «خمستین»، برگ 147б.
(۸۸) — «خمستین»، برگ 147б, 148a.

رفتن سلام بغدادی بدیدن مجنون، ماجرای عشق زید و زینب، آوردن زید خبر مرگ ابن سلام‌را، در خواب دیدن زید لیلی و مجنون‌را.

در اثر عبدی بیگ لیلی‌را برای پسر ابن سلام خواستگاری میکنند، خود ابن سلام در جنگ با نوفل کشته میشود و لیلی بعنوان عروس بمنزل داماد نمیرود و غیره. علاوه بر اینها عبدی بیگ بعضی از وقایع‌را بطرز متفاوتی از نظامی توصیف میکند، برخی از وقایع‌را تغییر داده و ضمناً مطالبی نیز بر آن افزوده‌است. مثلاً خطاب مجنون بسگ لیلی، بگل، بدرخت سرو و به‌تذرو، تمایل نوفل باینکه دخترش‌را بزنی بمجنون بدهد، دیدار مجنون در کوه نجد با ساربان لیلی و بادوستانش. این قسمتها صرفاً محصول تخیل خود عبدی بیگ میباشد.

هر چند عبدی بیگ اثر خودرا با اسلوب امیر خسرو سروده‌است معهذا بین این دو منظومه هم از لحاظ مضمون و هم از لحاظ خط اصلی موضوع فرقهائی وجود دارد. مثلاً در منظومهٔ امیر خسرو دهلوی وقایع زیر وجود دارد که نظایر آنهارا در اثر عبدی نمیتوان دید: دیدن منجم طالع قیس نوزادرا و اظهار اینکه وی در آینده از سودای عشق دیوانه خواهد شد، رفتن پدر مجنون باریش سفیدان قبیله بخواستگاری لیلی، امتناع پدر لیلی از دادن دختر خود، رفتن پیر مرد برای مصلحت نزد نوفل، فرستادن نوفل قاصدی‌را نزد پدر لیلی و خواستگاری لیلی برای مجنون، تصمیم ریش سفیدان قبیلهٔ لیلی بکشتن او، آگاهی یافتن مجنون از این خبر و تقاضا کردن از نوفل که جنگ‌را متوقف سازد، قصد کلاغ بدر آوردن چشمهای مجنون، آوردن خبر مرگ مجنون برای لیلی بدروغ از طرف شخص نامعلومی، بردن دوست مجنون خبر مرگ لیلی‌را برای او، رفتن مجنون در جلو جنازهٔ لیلی خندان و پایکوبان، در آغوش گرفتن قبر لیلی، کتک زدن کسان لیلی مجنون‌را و مانع شدن ریش سفیدان از اینعمل و غیره.

وقایع زیر نیز در اثر عبدی بیگ بشکل کاملاً متفاوتی توصیف شده‌است: ازدواج مجنون با دختر نوفل، بوسیدن و نوازش مجنون سگ گری‌را که از خانهٔ لیلی آمده‌است و غیره.

از این مقایسهٔ مختصر معلوم میشود که عبدی بیگ در اثر خود وقایع‌را بطرز متفاوتی از آثار سلفهای خود توصیف نموده و بدین ترتیب اثر اصیلی بوجود آورده‌است. شاعر نیز اثر خودرا منظومهٔ بکری نامیده‌است:

این نامه که رشك مهر و ماه‌است بر بکری فکر من گواه است (۸۹)

عبدی بیگ در پایان اثر از مدت سرودن منظومه، از سال و محل اختتام آن بطرز زیر خبر میدهد:

این جمله بطبع فکرت اندیش گفتم بدو ماه بی کم و بیش
دادم بخیال حیرت انگیز اتمام بدار ملك تبریز
خاموش چو شد ضمیرم از جوش تاریخ کتاب گشت خاموش (۹۰)

(۸۹) — «خمستین»، برگ 1486.
(۹۰) — همانجا.

تاریخ اختتام منظومه کلمهٔ «خاموش» است که بحساب ابجد برابر ۹۴۷ میباشد. عبدی بیگ منظومهٔ «مجنون و لیلی» خودرا در ۹۴۷ (۱۵۴۰/۴۱) در ظرف دو ماه در نخستین پایتخت صفویه یعنی در شهر تبریز سروده‌است.

با وجودیکه عبدی بیگ این اثررا در سنین جوانی (در ۲۶ سالگی) و در مدت بسیار کوتاهی سروده‌است، از لحاظ بدیعی اثری نیرومند و مؤثر میباشد و نمیتوان آنرا بدون احساس هیجان و تأثر خواند.

در نسخهٔ «خمستین» گفته نمیشود که منظومهٔ «لیلی و مجنون» از چند بیت عبارت است ولی در نسخهٔ «کلیات نویدی» خاطر نشان شده‌است که این منظومه شامل سه هزار بیت میباشد:

این خطهٔ چون بهشت پر نور آمد سه هزار بیت معمور (۹۱)

لیکن در همین نسخهٔ این منظومه جمعاً ۲۴۲۰ بیت وجود دارد.

«کلیات نویدی» در سال ۹۶۹ (۱۵۶۱/۶۲) توسط خطاط نامعلومی نوشته شده‌است. این نسخهٔ خطی با خط نسخ ریز در چهار ستون نوشته شده و در هر صفحهٔ آن تقریباً ۴۵ بیت وجود دارد. نسخهٔ خطی منظومهٔ «مجنون و لیلی» در صفحات ۲۵۸—۲۰۵ کلیات نویدی مندرج‌است.

باستناد نسخهٔ «خمستین» که در فوند آثار خطی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی نگهداری میشود این نسخه در اواخر عمر شاعر یعنی در سالهای ۹۸۶—۹۸۴ استنساخ شده است (۹۲). در پایان خمستین تحت عنوان «دیباچه سبعه ابحر» یك قسمت منظوم و منثور وجود دارد که خطاب بشاه اسمعیل دوم (۱۵۷۷—۱۵۷۶) گفته شده‌است و در آخر همین اثر نوشته شده‌است که این نسخهٔ خطی‌را عبدی بیگ با خط خود نوشته‌است. منظومهٔ «مجنون و لیلی» برگهای ۱۴۸—۱۲۴ این نسخهٔ خطی‌را تشکیل میدهد. این نسخهٔ خطی با خط نسخ ریز نوشته شده و در هر صفحه‌اش تقریباً ۵۰ بیت وجود دارد.

در حاشیهٔ نسخهٔ خطی از طرف خود شاعر با همان خط و مرکب متن برای هر اثر اضافه‌هائی نوشته شده و بعضی کلمات نیز تصحیح ویا تعویض شده‌است. باین دلیل نیز «خمستین» در بین نسخ خطی آثار عبدی بیگ کاملترین و معتبرترین نسخه شمرده میشود. در جریان آماده ساختن منظومهٔ «مجنون و لیلی» برای چاپ نسخهٔ «خمستین» مورد استناد قرار گرفته و حاشیه‌های آن تماماً در اصل متن داخل گردیده‌است و فقط دریکی دو مورد بعضی اشتباهاتی که شاعر از نظر انداخته‌است بر اساس نسخهٔ «کلیات نویدی» تصحیح شده‌است.

با توجه باینکه آثار شاعر، مورخ و دانشمند بر جستهٔ قرن شانزدهم عبدی بیگ شیرازی برای آموزش ادبیات کلاسیك ایران و آذربایجان و همچنین برای پژوهشهای تاریخی حائز اهمیت بسزائی‌است تصمیم گرفته شده‌است متدرجاً تمام آثار وی چاپ و نشر گردیده در معرض استفادهٔ توده‌های وسیع خوانندگان قرار گیرد.

---

(۹۱) — «کلیات نویدی»، صفحه ۲۵۸.

(۹۲) — Ә. Н. Рәһимов, *Әбди бәјин «Хәмсәтејн»инин јазылма тарихи*, — «АзәрбССР ЕА Мә'рузәләри», № 5, 1963, сәһ. 63—67.

طرز استفاده از متن

در چاپ منظومهٔ «مجنون و لیلی» عبدی بیگ بمنظور نشاندادن اختلافات موجود در نسخ خطی اصول زیر بکار برده شده‌است:

چون نسخهٔ «خمستین» نسخه‌ای بخط خود عبدی بیگ‌است همین نسخه باستثنای یکی دو تصحیح عیناً نقل گشته و در زیر صفحه نیز اختلافات آن بانسخهٔ «کلیات نویدی» ذکر شده‌است. با این ترتیب خواننده میتواند با دو نسخهٔ خطی از این اثر آشنا گردد.

چون نسخهٔ «خمستین» در باکو و نسخهٔ «کلیات نویدی» در تهران نگهداری میشود «خمستین» را بطور مشروط با حرف «ب» و «کلیات نویدی» را با حرف «ت» که حروف اول شهرهای محل نگهداری آنهاست مشخص کرده‌ایم.

ابیاتی که تحت عنوان واحدی سروده شده‌اند پنج بیت پنج بیت شماره گذاری شده‌اند. مصراع اول هر بیت با حرف «آ» و مصراع دوم با حرف «ب» کوچك مشخص شده است.

هرگاه در یك مصراع دو نسخه کلمات متفاوتی بکار رفته باشد در زیر صفحه شمارهٔ بیت و علامت شرطی مصراع گذاشته شده و کلمهٔ متفاوت در آنجا نشان داده میشود. مثلاً در مصراع «ب» از بیت ۲۵ از صفحهٔ ۷ نسخهٔ «خمستین» کلمهٔ «حدت» وجود دارد که در «کلیات نویدی» بصورت «گرمی» ثبت شده‌است. این اختلاف در زیر صفحه باین شکل نشان داده شده‌است: ب۲۵ — حدت: ت — گرمی

ولی هرگاه در بیت و مصراع اختلاف زیادی موجود باشد همان بیت یا مصراع بطور کامل داده میشود. مثلاً بیت ۱۳۸ از صفحهٔ ۳۱۲ در متن اصلی اینطوراست:

آن هر دو بموسم جوانی گشتند رفیق آن جهانی

و چون این بیت در «کلیات نویدی» بطرز متفاوتی داده شده‌است در زیر صفحه این اختلاف باین شکل بیان شده‌است:

۱۳۸ ت— آن هر دو بهم چنانکه دانی گشتند رفیق جاودانی

در نشان دادن اختلافات کلمات بین معادلها علامت«:»گذاشته شده‌است اگر در نسخهٔ «کلیات نویدی» شمارهٔ ابیات با شمارهٔ ابیات متن حاضر وفق نداشته باشد در زیر صفحه ابتدا شمارهٔ ترتیب متن و سپس فرق نوشته میشود. مثلاً بیتهای ۱۷ و ۱۸ در صفحهٔ ۱۰۷ در «کلیات نویدی» پس و پیش (۱۸ و ۱۷) داده شده است. این اختلاف در زیر صفحه بصورت زیر خاطر نشان شده‌است: ۱۷ و ۱۸ : ت ۱۸ و ۱۷

چنانچه خود مصراعها باهم تطبیق نکنند در زیر صفحه ابتدا شمارهٔ ترتیب بیت، سپس اشارهٔ شرطی مصراع ذکر شده و بالاخره اختلاف نشان داده میشود. مثلاً مصراعهای بیت ۶۰ از صفحهٔ ۱۷٤ در «کلیات نویدی» پس و پیش داده شده‌است. این اختلاف در زیر صفحه باین شکل نشان داده میشود: ب۶۰ آ۶۰ : ت آ۶۰ ب۶۰

اگر در ابتدای عنوان هر متن اشارهٔ «*» باشد علامت آنست که این عنوان در «کلیات نویدی» بطرز متفاوتی داده شده‌است. مثلاً در صفحهٔ ۸۵ عنوان «باز داشتن مادر لیلی لیلی‌را از مکتب» در

«کلیات نویدی» بطرز دیگری آورده شده‌است. اختلاف مزبور باینطرز خاطر نشان میشود: *—* ت عاشق شدن لیلی و مجنون بر همدیگر

ولی هرگاه در متن اصلی روی بیتی علامت «*» گذاشته شود باین معنی‌است که در نسخهٔ «کلیات نویدی» پس از آن بیت علاوه‌ای نیز وجود دارد که آن بیت یا ابیات علاوه تماماً در زیر صفحه آورده میشود. مثلاً در صفحهٔ ۲۴۸ پس از بیت ۱۵ در نسخهٔ «کلیات نویدی» دو بیت علاوه دیگر نیز وجود دارد. این دو بیت در زیر صفحه باین شکل آورده شده‌است:

ت: افزوده— فریاد ز دست این دل آزار   کز وی شده‌ام بغم گرفتار
افسوس که هجررا ندیمم   ناید ز دیار او نسیمم

اگر بیت یا ابیاتی در متن اصلی بوده ولی در نسخهٔ «کلیات نویدی» نباشد این فرق نیز بنظر خواننده میرسد. مثلاً در صفحه ۲۰۳ ابیات ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ در نسخهٔ «کلیات نویدی» وجود ندارد. این اختلاف اینطور نشان داده شده‌است: ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ ت: حذف شده

ابیات حاشیه «خمستین» نیز که داخل متن اصلی شده‌اند بطبق زیر مشخص میگردند. مثلاً در صفحهٔ ۲۰۳ ابیات ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ از حاشیه بمتن منتقل گردیده‌اند و این فرق در زیر صفحه بشکل زیر داده شده‌است— ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰: ب در حاشیه نوشته شده.

* * *

در خاتمه از رداکتور محترم این کتاب آکادمیسین عبدالکریم علی‌زاده و همچنین از نامزد علوم تاریخ اژدر علی اصغرزاده و دانشیار دانشگاه باکو احمد شفائی و هنرشناس علی مینائی که در آمادگی این کتاب برای چاپ کمکهای ذیقیمتی مبذول داشته‌اند صمیمانه سپاسگزارم.

از آقای دکتور ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه تهران نیز که میکروفیلم نسخه «کلیات نویدی» موجود در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران‌را برای ما ارسال داشته‌است فوق‌العاده متشکرم.

بدیهیست که در نخستین نشر منظومهٔ «مجنون و لیلی» عبدی بیگ شیرازی نارسائی‌هائی موجوداست. مراتب سپاسگزاری خودرا نسبت بدانشمندان و خوانندگان محترمی که باشاره بآن نارسائیهای مرا در تصحیح بعدی آنها یاری میفرمایند قبلاً تقدیم میدارم.

باکو ۱۹۶٤   ابوالفضل رحیموف

مجنون وليلى

[1]* البحر الثالث که ببحر یمن منسوب شده

بحر هزج اخرب مسدس　　از سایر بحرهاست انفس
تقطیع چو میکنی چنین کن　　مفعول مفاعلن فعولن

اگرچه این بحر در روانی و لطافت پسندیده طبّاع عرب وعجم است امّا چون بغایت کم حرفست گویا که جهة فواکه معانی مقصوده اندکی کم ظرفست لهذا شیخ نظامی بنا بر معذرت این بیت در لیلی ومجنون درج کرده

میدان سخن فراخ باید　　تا طبع سواری نماید

درین بحر استادان حکایت لیلی و مجنون بنظم آوردند امّا خسرو دهلوی از همه خوشتر گفت و لیلی مجنون هاتفی از همه بیشتر شهرت یافت گوی وچوگان عارفی در لطافت از همه کتابها که درین بحر گفته اند گوی برده امّا بغایة کم بیت است اگرچه طرز مناظره را از نه سپهر خسرو فرا گرفته امّا بهتر گفته ده نامه ابن عماد شعر ساده پاکیزه است　و روشنایی نامه سید حسینی سادات در تصوف نیکو واقع شده تحفة العراقین خاقانی بالتمام بنظر نرسیده و موضوع و محمول آن معلوم نیست امّا بیتی چند از آن که مولانا جامی در بهارستان آورده در کمال استحکامست این فقیر در اوایل مجنون ولیلی باسلوب خسرو

درین بحر گفت و بعد ازآن انوار تجلّی درین بحر بر خاطر وارد،
امید که مقبول ارباب قبول افتد

تا دل بر لیلی صفتانست گرو   افسانه مجنون بزمانم شده
خوش انکه شود برق حقیقة روشن
انوار تجلی افکند یک پرتو[*1]

---

*1-*1 ت : از ـ البحر الثالث ـ تا ـ یک پرتو ـ حذف شده

116

24

*

ای ازتو بدل درجنون باز　　مجنون تو عاشقان جانباز
ای روشنی چراغ دلهـا　　وی ازتو شکفته باغ دلها
ای ازخط دلبران آفاق　　انشا کن سرنوشت عشاق
ای ازلب دلبران نوخیز　　درسنگ فکنده آتش تیز
ای کرده بعاشقان جانباز　　ازچشم بتان دربلا باز
ای بردل عاشقان افکار　　از ابروی دلبران کماندار
ای یافته ازتوعقل آگاه　　سرچشمهٔ فیض هرسحرگاه
مسجد زحریمت آستانی　　محراب زدرگهت نشانی
ازبزمگه تو مستی ما　　بریاد تو می پرستی ما
آفاق چو قطره پیش قلزم　　درحضرت کبریای توگم
پیشت همه چون دهان دلبر　　ازچشمهٔ خضر بی نشان تر

---

* ت: بسم الله الرحمن الرحیم - افزوده

۶ب - دلبران: ت - مهوشان

۷ب - هر: ت - در

۸ب ت: زابروت

۹ب - یاد: ت - بوی

درراه طلب زآتش آه   مشعل تو دهی بعقل آگاه
دریای دل از تو یافته در   زان گشته کنار عاشقان پر
دُر درصدف از تو یافته کام   چون نطفه که پرورد درارحام
درنی شکر از تو پرورد نغز   زانسان که درون استخوان مغز
حسن از تو گرفته نور خورشید   وز پرتو تو ظهور جاوید
حسن تو بسینه ناوک انداز   در پردهٔ آب و گل کمین ساز
ای داده بگلعذار گلشن   از نرگس مست چشم روشن
از لطف تو باغ را صفائی   وز شوق تو مرغ را نوائی
گل کیست بعشقت آن فتاده   صد پاره دلی بباد داده
مجموعهٔ راز شد گل از تو   سر رشتهٔ ناز سنبل از تو
سوسن زتو رایتی است دلجو   والای بنفش پرچم او
نیلوفر اگر بآب و تابیست   از لجّهٔ فیض تو حبابیست
افراختی از فلک رواقی   وز قوس قزح بلند طاقی

۱۳[آ] ـ در: ت ـ تر   ۱۳[ب] ـ پر: ت ـ تر

۱۶[آ] ـ نور: ت ـ کوی

۲۲[ب] ـ بنفش پرچم: ت ـ بنقش پرچم

۲۴[ب] ت: قوس و قزح

بط از تو درون آب خوشحال   از حدت مهر فارغ البال
از تست چو بدر و هاله ظاهر   این گوی زمین و چرخ دایر
دادی تو بمه زهاله چنبر   کزوی چو مشعبدان زند سر
در بزم تو اختران زده صف   مه چون دف و هاله چنبر دف
کوکب شده جلوه ساز از تو   شب هندوی گوی باز از تو
سقف فلک از تو یافته نام   آنرا مه و آفتاب گلجام
هر شب ز ستارهای رخشان   بر لوح شمط کنی زرافشان
دیده فلک از مجرّه زیور   همچون محک از نشانی زر
سبز از تو بآب صحن گلزار   ته نقره ز تست لوح زنگار
نیلوفر باغ از تو خرّم   شد خال کبود روی عالم*
ای چهره فروز لالهٔ باغ   از عشق تو لاله را بدل داغ
گل کز تو گرفته رنگ و بوئی   از لطف تو دارد آب روئی
آتش ز هوای تو دلش پر   با سوز تو میکند تفاخر

۲۵ـ حدت : ت ـ کرمی

۳۲ـ محک : ت ـ فلک

*ت : هر شب ز تو زاغ عنبرین پر   منقار گشاید از تو پیکر ـ افزوده

۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱ : ت ـ حذف شده

سرگشته هوا در آرزویت		هرجای سری کشد ببویت
آب از غم تو نشسته برخاک		پیراهن صبررا زده چاک
درعشق تو خاک بی مدارا		برسینه نهاده سنگ خارا
درعشق تو سرو از دل خاک		آهیست کشیده سر برافلاک
از بیضه دهی تو مرغ طیّار		زانسان که زسنگ شعلهٔ نار
در سنگ زتست لعل گلرنگ		خون از غم تست در دل سنگ
درقطع امور چرخ اخضر		مقراض گرفته ازدو پیکر *
سبحان الله چه حکمتست این		الله الله چه قدرتست این
منشور کمال تو انا الله		مختوم بختم انّما الله
فکرت نرسد باین معانی		ماییم وکمال ناتوانی
تا چند نویدی این تک وپوی		از سرّ نهان شدن سخن گوی
تن زن که گذار نظم تنگست		مشتاب که بارگیت لنگست
تا چند ازین سخن طرازی		کوتاه کن این زبان درازی

---

۴۴ ت : خیاط فلک زتوهنرور ـ مقراض بدستش ازدوپیکر   *ت : گشتش پی قطع اطلس وخز ـ شاهین ترا زوی فلک کژ ـ افزوده   ۴۵ب ـ الله الله چه : ت ـ آیات کمال

۴۶ ت : حذف شده   ۴۹آ ـ تنگست : ت ـ تنگ است   ۴۹ب ـ لنگست : ت ـ لنگ است

۵۰ب ـ کوتاه کن این : ت ـ خاموش ازین

* مُناجاتْ *

یا رب بُرخَم زعالم پاک   بگشای دری زسینهٔ چاک
ازگریه بزن بروی من آب   تا ازسر من برون رود خواب
یا رب بخود آشنائیم ده   وز شغل دگر جدائیم ده
مشغول بخود کن آنچنانم   کز هستی خود اثر ندانم
تاکی بهوای نفس خودکام   یا بد بقد بتان دل آرام
آن قامت نیزه وار دردل   نتوان برکوه گشت مایل
وزطرّهٔ مهوشان چون حور   باشم بجنون عشق مشهور
وز زلف بتان موپریشان   آشفته شوم چو موی ایشان
وزخطّ بتان سیم غبغب   باشد همه روزه روزمن شب
وزفکر دهان هرپری روی   آگه نه زخویش یکسر موی

---

*-*ت: استغاثه کردن نویدی از درگاه احدیت

۲ب - رود : ت - برد

۳ب - دگر : ت - خرد

۵آ - خودکام : ت - بدکار

۵ب - ت : باشم پی نخل قامت یار

۱۰ - آگه : ت - واقف

از آهوی مست چشم دلدار — سرگشته و ناتوان و بیمار
ازشوق میان یار در تنگ — مجنون صفتم بکوه آهنگ
زین فکر محال آر بازم — خوش دار بقامت نمازم
از سجدۀ هربتی عنان تاب — میلیم فزای سوی محراب
از طاعتم ارجمند گردان — وز سجده سرم بلند گردان
از زلف بتان جدائیم ده — وز بند جنون رهائیم ده
دست طلبم بلند گردان — درحلقۀ کعبه بند گردان
منشور امید ده بدستم — وز نشاۀ شوق سازمستم
نه رحل مرادرا بپیشم — ده روشنی از کلام خویشم*
از گلشن فیض خود گلم بخش — وز شوق نوای بلبلم بخش

آ۱۱ ـ آهوی مست چشم : ت ـ آهوچشم مست

آ۱۲ ـ ت : ازفکر میان هربت سنگ

ب۱۴ ـ فزای : ت ـ ببخش

ب۱۶ ـ رهائیم : ت ـ جدائیم   آ۱۷ ـ طلبم : ت ـ خردم

۱۸ : ت ـ منشور امید نه بپیشم   از خط خوش کلام خویشم

*۱۹ ـ ت : حذف شده

ب۲۰ ـ شوق : ت ـ عشق

ازخاک نیازم آب رو ده   کان خاک مرا زآب رو به
از دانهٔ سبحه ده فتوحم   زان طعمه چشان بمرغ روحم
سجاده بطاعتم قرین ساز   زین مسند دولتم مینداز
کن سوی حریم خویش خاصم   از درگه غیر کن خلاصم
ازصوت مغنّیم بکن دور   وزخواندن مصحفم بده نور
با چنگ مساز سازگارم   چون چنگ رکوع سازکارم
هرگه زفغان نی شوم شاد   ازصور قیامتم بده یاد
آید چو دف طرب برابر   از طبل رحیل یادم آور
ازسیل سرشک شامگاهم   می شوی صحیفهٔ گناهم
از سینهٔ چاک چاک پرشور   افکن بدلم اشعهٔ نور
بزدای سیاهی دلم را   حل ساز بلطف مشکلم را

۲۱آ - ز: ت - از

۲۲آ - چشان: ت - رسان

۲۳آ - زین: ت - از

۲۴ب - از: ت - وز

۲۵آ - خواندن: ت - خواند

۲۸آ - آید: ت - آرم

از شکّر شکر ده زبانم　　شیرین کن از آن شکر بیانم
از مشعل شوق پرتوم ده　　هر لحظه نویدی از نوم ده
زآئینهٔ خاطر نویدی　　بزدای غبار نا امیدی
انعامش کن عطای سرمد　　یعنی که شفاعت محمّد

---

۳۴ - شوق : ت - خویش

* فی نعت النبیّ علی سبیل الخطاب *

ای عارف سرّ ماعرفناک　　رویت زهی صفا عرفناک
قدتو نهال باغ فردوس　　روشن زرخت چراغ فردوس *
واللیل زگیسویت نسیمی　　وزعنبر موی تو شمیمی
از ابرو و بینی تو برما　　نون و القلمست اشاره فرما
والشمس زطلعتت دهد یاد　　وز بهر تو شد سپهر بنیاد
حم زعشق تو زند لاف　　رمزیست زعشق عین شین قاف

- ت : در مدح خاتم النبیّین　*ت - افزوده: چشمت در عین دلربائی - آهوی ریاض کبریائی

۳آ ت: زگیسوت　۳ب ت: وزنافهٔ آهوت شمیمی

۴آ ت: از ابرو و بینیت بهرجا　۴ب ت: والقلم است

۶ب ب: سین　۵، ۶، ۷، ۸ ت: حذف شده وبعوض ابیات زیر افزوده :

لعلت زحدیثهای شیرین
شور افکنده بکشور چین
غنچه دهنت بدلربائی
خندان زنسیم کبریائی
یا آنکه زگنج خانهٔ غیب
بگشوده دری بخلق بی ریب

پسّ ز تبسّم تو خندان　　در خنده نموده عقد دندان
طاها ست ز طرّه ات اشارت　　گنجیده بلطف در عبارت
انگشت قمر شکافت ای ماه　　آمد الف از حروف الله
زالله قوی بود ترا مشت　　مشعر بحروف آن هر انگشت
روی تو بچشم اهل بینش　　خورشید سپهر آفرینش
هم تازه گل ربیع اوّل　　خرّم بتو ای نبی مرسل
هم باغچهٔ خریف آخر　　باشد بقدوم تو مفاخر
هم عالم انس وجان طفیلت　　هم ملک ملک مطیع خیلت
ای گرد تو کحل چشم ادراک　　نعلین تو مهر و ماه افلاک
خضر از لب لعل تو نشان یافت　　زان لعل حیات جاودان یافت

---

۱۰ ت : حذف شده

۱۲ب ت : زتو

۱۳ب ت : زقدوم

۱۴آ ـ انس وجان : ت ـ جان و دل

۱۴ب ت : ملک و ملک

۱۵آ ت : باشد درچشم اهل ادراک

۱۶ب ـ زان لعل : ت ـ زانروی

عیسی که قدم بچرخ بنهاد　　از یمن قدوم تو خبر داد
چون بود نسیم تو هوادار　　گل شد بخلیل شعلهٔ نار
صالح که بود حقیقت اندیش　　چندین سال از اویس درپیش
از ویس قرن شنید بویی　　شد ناقه گشت بآرزویی
گر زانکه ندیده سایه‌ات کس　　سجاده فتاده سایه‌ات بس
گر سایهٔ تو نشد زمین سای　　گیسوی تو بود عالم آرای
توقیع رسالتت در انگشت　　وز مهر نبوّتت قوی پشت
لعل تو زروح میزند دم　　تو خاتم و آن نگین خاتم
برتو نه سحاب سایه سا بود　　کان سایهٔ رحمت خدا بود
آنان که میان بکینه بستند　　لعل و درتو بسنگ خستند
طبع تو از آن جفا نرنجید　　نقد تو ز سنگشان محک دید

---

۱۷ ت: عیسی که بود بآب رویی ـ گویا زتو یافتست بویی

۱۹آ ـ صالح که بود : ت ـ صالح کو شد

۱۹ب ـ سال : ت ـ قرن.

۲۱آ ـ سجاده فتاده : ت ـ سجادهٔ شرع

۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ : ت ـ ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۵

۲۷آ ـ طبع : ت ـ ذات

لعل تو اگر بسنگ خستند　　زان جام مراد خود شکستند
ای نام تو راحت دل ما　　حل از کرم تو مشکل ما
بر حال نویدی جگر ریش　　تقصیر مکن عنایت خویش

* حکایت لیلة المعراج علی الاجمال *

فرخنده شبی چو گیسوی حور　　نازل ز فلک طبق طبق نور
از مخزن فیض در گشاده　　خازن طبق گهر نهاده
آفاق ازو چو بیت معمور　　چون خانۀ دیده دهر پر نور
از قطب و ستارهای سیّار　　فانوس خیال چرخ دوّار
گشته چمن فلک روانبخش　　روح القدسش نسیم جانبخش
در جلوه گری فرشته و حور　　چون مردم دیده غرقه در نور
از نکهت مشک و بوی عنبر　　گردیده مشام جان معطّر
آن روح عروج کرد چون طیر　　شد جانب آسمان سبک سیر
گردیده سوار مرکبی تیز　　چون باد سحر گهی سبکخیز
گردون سیری چو آه عشاق　　عالم گردی چو اشک مشتاق
زین گرم روی براق نامی　　چون رخش سپهر تیز کامی

**-* ت : در تعریف معراج

۳ب - دهر : ت - کشته

۹آ - ت : مرکب

۱۱آ - گرم : ت - برق

۱۱ب - تیزکامی : ت - خوش خرامی

یکدم رفته ز عالم فرش   چون تیر دعا بجانب عرش
طاوس وشی ز باغ جنّت   روشن ز پرش چراغ جنّت
شاهین هوای لامکانی   شهباز شکارگاه جانی
چون طایر روح تیز پرواز   بر طارم عرش سایه انداز
پرورده بوادی مقدّس   جل بر بدنش سپهر اطلس
کرده قدرش ز مهر بسیار   در آب و هوای خلد تیمار
آن رخش فلک شتاب خوش کام   در روی زمین نداشت آرام
پرواز براوج آسمان کرد   آهنگ فضای لامکان کرد
بر تافت رخ از حدود امکان   بگذشت چو از جهات و ارکان
در چرخ نخست رایت افراشت   آئینه مه زخاک برداشت
شد شاد که فیض کبریائیست   آئینه بفال روشنائیست

۱۳[ب]-پرش : ت ـ رخش

۱۶[آ] ت: مقدس   ۱۶[ب] ت : پوشش ز تنش ز چرخ اطلس

۱۷[آ] ت : فلکش بمهر

۱۷[ب] ـ خلد : ت ـ قدس

۲۰[آ] ، ۲۰[ب] : ت ـ ۲۰[ب] ، ۲۰[آ]

۲۲[آ] ـ فیض : ت ـ لطف

زانجا چو گشاد اینچنین یافت — برچرخ دوم چوتیر بشتافت
گردید عطاردش ثناگوی — وز دفتر بخششش عطاجوی
شد بر فلک سیوم سبک کام — درخرگه زهره یافت آرام
چون عود بپرده زهره میسوخت — شد نایب و راه شرع آموخت
سوی فلک چهارمین رفت — خورشید زشرم درزمین رفت
زو دیده سپهر زیب و حالی — چون یافته مهر بی زوالی
آمد بفراز پنجمین بام — شد صدرنشین تخت بهرام
فرمود اشارتی با برو — بهرام گرفت قبضه ازاو
ره بر فلک ششم فتادش — برجیس بدیده جای دادش
چون یوسف مصر شد ببازار — شد مشتریش بجان خریدار
بر قلعهٔ هفتمین فلک تاخت — آن قلعه بپای او سرانداخت
شد پست بزیر پای بامش — شد خواجهٔ آن سرا غلامش

۲۶ب ت : نایب

۲۷ب ت : مهر ازرشکش سوی زمین رفت

۲۹ب - تخت : ت - بزم

۳۱آ ت : چون مهر بسینه جای دادش

۳۲آ ت : افروخته ساخت مهر رخسار

شد مردم دیدهٔ کواکب   پر نور زطلعتش ثواقب
شد رفرف ازو بلند سایه   میکرد عروج پایه پایه
افراخت لوا بطارم عرش   شد عرش بزیر پای او فرش
بالاتر از آن کشید خرگاه   آمد بحریم لی مع الله
پوشید بدان صفت که خواهی   تشریف عنایت الهی
زیبنده همای اوج اعزاز   آمد سوی آشیان خود باز
شد ذرّه و آفتاب آمد   شد قطره و بحر آب آمد
جز بخت کسی نبود بیدار   زین آمد و شد شد او خبردار
زان حال ز همدمان همراه   غیر از خردش نبود آگاه
ای سدره نشین عرش پرواز   فرخنده همای اوج اعزاز
بردار زخاک ذرّه سانم   وز مهر بآسمان رسانم
دارم بعنایتت امیدی   از فضل بمن رسان نویدی
تا بو که کنم بسحر سازی   در محمدتت زبان درازی
گردد زتو شکرین مقالم   در منقبت علی و آلم

---

۳۵ ت : شد روشن ازو نجوم ثاقب
شد مردم دیدهٔ کواکب

۴۲ ت : آمد شد

* در منقبت ایمهٔ معصومین *

چون صبح ازل ز مهر دم زد　　یک لمعه ازآن میان علم زد
آن لمعه که لمعهٔ جلی بود　　از مهر محمد و علی بود
آن چشمه و این محیط عالم　　آن خاتم و این نگین خاتم
آن ماه شکسته ازجبینش　　وین مهر سپهر درنگینش
زان ختم رسالهٔ رسالت　　زین فتح ولایت جلالت
آن یافته وصل دوست بی غیر　　وین محرم بزم بوده بی سیر
ای دوحهٔ باغ ذوالجلالی　　وی مظهر نور لایزالی
ای لمعهٔ مهر بیدریغت　　وی آتش اژدهای تیغت
هم شمع فروز بزم ایمان　　هم خرمن سوز کفر وطغیان
شان تو بنزد اهل تحقیق　　بیرون زتصورست وتصدیق
وصفت که بیان ما نسنجد　　درحوصلهٔ خرد نگنجد
از قصر تو شمهایست خورشید　　در بزم تو مطربیست ناهید
هستی در علم وتا بمحشر　　شاهان جهان گدای این در
نی نی غلطم که هم بمحشر　　محتاج در تواند یکسر
زندیقی ازین در ارعنان تافت　　سوی درک جحیم بشتافت

---

* *ت : در مدح امیر المؤمنین ودوازده امام

در نجفت نگین شاهان — زان حلقه بگوش نیکخواهان
درگاه تو کعبه ایست فیروز — رنگ حرمت در شب افروز*
مرغ حرم تو روح عیسی — با خاک درت صبوح عیسی
معراج مسیح اگر سما بود — معراج تو دوش مصطفی بود
از مولد تو حرم صفا یافت — وز نام تو انّما نما یافت
مولود تو در حرم کماهی — چون آب حیات در سیاهی
آن نور که طور ازو فرو ریخت — از طلعت تو علم بر انگیخت
آنجا زغضب بطور زد برق — اینجا زتو شد اُحد بخون غرق**

ت ـ افزوده : هم تو درعلم ومخزن روح
هم درگه خیبر از تو مفتوح
نوح آنکه زفیض حق سحابیست
ازلجهٔ علم تو حبابیست

** ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵ : ت ـ حذف شده و
بعوض این ابیات افزوده :

فرزندانت ایمهٔ دین — انوار لوامع جهان بین
اول گل باغ قدس بیرا — نوباوهٔ بوستان زهرا
آن سبط رسول پاک یزدان — آن قرة عین شاه مردان

آن طایر آسمان نشیمن — نامش حسن وطریق احسن

درج دگرش که هم صدف بود — در درج یقین در نجف بود

هم گلبن باغ مصطفی بود — هم چشم وچراغ مرتضی بود

فرزند بتول بود و معصوم — نام پاکش حسین مظلوم

از تربت او جهان معطّر — تسبیح ملک زخاک آن در

عرش تاکرد شب طی نامه — در نیل زده فرات جامه

شام از ماتم سیاه پوشید — صبح از شبنم سرشک بارید

آن گل بجهان چو دامن افشاند — یک قطره گلاب ازو بجا ماند

از نکهت او جهان معطّر — وز طلعت او جهان منوّر

زینت ده دهر زین عباد — سجاده فروز و نام سجاد

یکدانهٔ زگوشوارهٔ عرش — افتاده بکنج خانهٔ فرش

چون طایر روح آن خردمند — شد سدره نشین وعرش پیوند

افروخت چراغ دین سرمد — باقر نامی لقب محمد

شد پی رو جد و باب در دین — اسلام ازو گرفت آئین

چون کرد وطن بملک دیگر — افروخت رخ از شراب کوثر

گشت از افق علوم طالع — صبحی صادق بنور لامع

صادق نامی جهان فروزی — بالمعهٔ نور شرک سوزی

هر روز که صبح صادق آمد　　بر دوستیش موافق آمد
چون کرد غروب آفتابش　　آمد تتق بقا نقابش
شد بدر سپهر دین هویدا　　یعنی علم امام موسی
افراخت لوا بملک ایمان　　شد کاظم غیظ کفر و طغیان
موسی کلیم بندهٔ او　　عیسی مسیح زندهٔ او
او نیز عزیمت سفر کرد　　آهنگ ولایت دگر کرد
در عرصهٔ دار ملک احسان　　افراخت لوا شه خراسان
آن طایر بوستان جنّت　　آن چشم و چراغ ملک و ملّت
در روضهٔ او که باغ خلدست　　روشن از وی چراغ خلدست
پیوسته ملایک مقرب　　قرآن خوانان چو طفل مکتب
محراب امید درگه او　　یک زاویه کعبه درره او
چون گشت تهی نشیمن او　　بشگفت گلی ز گلشن او
هم نام نبی لقب جوادش　　ارواح قدس با نقیادش
در کسب کمال چون مه نو　　محراب ازو گرفته پرتو
او نیز بخلد کرد پرواز　　گنجینهٔ علم ماند ازو باز
افتاد کلید ملک سرمد　　در دست علی بن محمد
او هم گل گلشن هدایت　　شاهنشه کشور ولایت

او نیز چو گشت جنت آرا   در روضهٔ خلد ساخت ماوا
مسجد چو مکان سروری شد   شیرین زنبات عسکری شد
آن چشم و چراغ اهل بینش   مقصود وجود آفرینش
او هم چو زلال شد روانه   تا حوض بهشت جاودانه
اکنون حرفی که در بیانست   از مهدی صاحب زمانست
آن نایب مصطفی مرسل   خورشید پسین و صبح اوّل
گل بود نبی و او گلابش   او میوه شکوفه جد و بابش
احمد ختم نبوت آمد   او ختم نبوت محمد
ای دیده مثال شرع و اسلام   از توقیع رفیعت اتمام
تا چند زخلق دیده بستن   در پردهٔ انزوا نشستن
برخیز که ملک بیقرارست   دریاب که وقت کارزارست
محراب جدا ز ابروانت   خم گشت چو ابرو کمانت
بی قدر تو نخل سایه گستر   چوب خشکی شدست منبر
رحمی فرمای بر نویدی   باشد برهد زنا امیدی
خواهد مدد از توای یگانه   در مدح شهنشه زمانه

116

223

ذاتت ممسوس ذات ایزد   با پیغمبر ز نور واحد
بانی بنای دین احمد   بی فاصله جانشین احمد
بعد از تو حسن مرا امامست   دین را بوجود او قیامست
شد بعد حسن حسین سرور   چون از پی صبح مهر خاور
و انگاه علی بن حسین است   کافاق از و گرفته زین است
وانگاه محمدست و جعفر   زینت ده منبر پیمبر
موسی پی جعفر است سلطان   وانگاه رضا شه خراسان
از بعد رضا محمد آمد   وانگاه علی بن محمد
باشد پس از و حسن سرافراز   فرمان ده دار ملک اعجاز
اکنون حرفی که درمیانست   از مهدی صاحب الزمانست
یارب بکمال این امامان   روشن روشان خجسته نامان
کاین زمره شیعه را بتحقیق   همراه کنی رفیق توفیق

* مدح شاه جمجاه جنت مکان طهماسب شاه انار الله برهانه *

نصرت بخشی بحسب دلخواه — در زیر لوای حضرت شاه

شاهی که زماه تا بماهی — باشد بوجود او مباهی

طهماسب شه آن بلند پایه — خورشید رخ سحاب سایه

شاهنشه آفتاب پرتو — کوراست فلک چو سایه پی رو

جمشید سریر کسری انصاف — بهرام نظیر خسرو انصاف

هوشنگ فراست جم آهنگ — کاوس کیاست کی اورنگ

خورشید ریاست جهانبخش — بهرام سیاست فلک رخش

بیضا علم فلک منازل — جوزا کمر قمر شمایل

انجم سپه سپهر میدان — مه مسند آفتاب احسان

دیباچهٔ نامهٔ مروّت — سرنامهٔ دفتر فتوّت

هم مهر سپهر پادشاهی — هم سایهٔ رحمت آلهی

جمشید سریر کامکاری — خورشید سپهر تاجداری

- ت : در مدح طهماسب شاه

۱ ت : حذف شده

۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱ : ت ـ حذف شده

افلاک شتاب کوه آرام — دریا دل آفتاب انعام
اورنگ نشین ملک ایمان — فرمان ده دار ملک احسان*
عدلش که وسیلهٔ امانست — آسایش ملک و دین ازانست
لطفش که جهان فروزیش خوست — آرایش دین و دولت از اوست
فتح از گل نصرتش نسیمی — وز گیسوی رأیتش شمیمی
بوده زیداللهش اشارت — از فتح ممالکش بشارت
راز فلک از دلش نهان نیست — خود چیست که بر دلش عیان نیست
گویی ز دلش تهی ز هر عیب — راهیست نهان بعالم غیب
از لمعهٔ مهر جانفروز ست — وز شعلهٔ قهر خانه سوزست**

---

* ت ـ افزوده : لطفش چو سحاب در فشاند
قهرش فلک از ملک ستاند
گردون بمرادش ار نگردد
باطل شود و دگر نگردد

۱۷آ ـ گل نصرتش : ت ـ در دولتش

۱۸آ ـ ممالکش : ت ـ رسیده اش

** ت ـ افزوده : آن خسرو کشور ولایت
افلاک سریر ماه رایت

چون شعلهٔ قهر میفرازد   زر در دل سنگ میگدازد
پیشش که خرد خموش باشد   گستاخ سخن سروش باشد
درخلوت او کرا بود بار   جز شش جهت آن دگر بناچار
بازش بفراز چرخ دایر   کردست شکار نسر طایر
فتنه ز ممالکش رمیده   در نرگس یار آرمیده
از رأفت آن خدیو اعظم   شد آتش و آب یار باهم
گردیده مثال این مهیّا   مرجان که گرفته جا بدریا
درخرگه بیضه آب و آتش   هستند بهم برآمده خوش
ازدولت آن پناه اسلام   مایل بعدالتست ایّام
ازبیم حسام آن جهاندار   جزخاک کسی نمانده خونخوار
ازهیبت آن شه بفرهنگ   شد گاه ریا بگاه یکرنگ

ت - افزوده : از همت آن خدیو دوران
گردون زکجی شده پشیمان
۳۱ ت : کس نیست بغیر خاک خونخوار
ت - افزوده : نیلوفر از آفتاب تمثال
در سایهٔ اوست فارغ البال
۳۲ ت : ریا

بهر یرقان هم همیشه | پوشیدن زرد کرده پیشه
یعنی که جفا بحسب منطوق | گردیده برون زطبع معشوق
زر در دل کان ببهر او یار | بی سکهٔ اوست زرد رخسار
چون دین نبی خجسته فرجام | چون رحمت حق ترحمش عام*
یکذره ز رای اوست عالم | یکقطره زجود اوست قلزم
افلاک زمنقلش بخاری | خورشید زمشعلش شراری
هنگام مصاف چون کشد تیغ | در دم شود آب زهرهٔ میغ
شیر علمش چو پر فشاند | از شیر سپهر جان ستاند**
تیری که گرفته زیر انگشت | پروانهٔ فتح اوست درمشت

۳۳ب - کرده : ت - کرد

۳۴ ت : حذف شده

* ت - افزوده : هر شب بضمیر عرش آرای
معراج خرام و عرش پیمای

۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱ : ت - ۴۱ ، ۳۹ ، ۴۰

۴۱آ - فتح اوست : ت - نصرتست

** ت - افزوده : رخشش که بجلوه دست ساید
بس سر که زتن چو گو رباید

روزی که بجلوه اش شتابست   اوتاد زمین در اضطرابست
گویست سمند او بجولان   کز هیات گرد دیده چوگان
نی فکر زطول وعرض اورا   نی شایبه طی ارض اورا
چون کبک دری بکوه دردو   در بحر بسان بط سبک رو*
چون نیزه بقرص مه رساند   ازچنبر هاله اش جهاند
زامید نوال و بیم آن شاه   که بدر و گهی هلال شد ماه**
کس گر زروسیم کان بجوید   نی سکهٔ نام او نروید
عیسی که زلعل جان فشاند   جز خطبهٔ مدح او نخواند
رخشش بسپهر همعنان باد   تیرش بستاره توامان باد

---

۴۴ ت : طول عرض

* ت ـ افزوده : مرغی که ببال شه پریده
بر اوج بیک زمان رسیده
در سایهٔ سروش آن تکاور
از روز وصال تیز روتر

۴۶ ـ رساند: ت ـ رسانده   ۴۶ ـ جهاند: ت ـ جهانده

** ت ـ افزوده : کارش که دم ازمراد دارد   ازجای دگر گشاد دارد

۴۹ ـ نخواند: ت ـ بخواند

* خطاب زمین بوس *

ای خسرو خسروان عالم　　اقلیم جهان ترا مسلّم
در عالم غیب مخزن راز　　از مخزن راز گنج پرداز*
هرجا که سریست کشورآرای　　در سجدهٔ تو بود زمین سای**
ازگرد تو ماه آب رو یافت　　وز خاک درت بشر وضو یافت
هستی تو درین بلند خرگاه　　هم مرشد دین و هم شهنشاه
جولانگه غیب سینهٔ تست　　نقدش همه درخزینهٔ تست
بهر طلبت ز گنج و کشور　　بازست مدام غیب را در

---

*-*ت : در مدح صاحب الزّمان

* ت - افزوده :　لطف توزماه تا بماهی　　فیاض جو باد صبحگاهی
هرجا زتو سایه ایست برخاک　　جان رسته زخاک جای خاشاک

۲ب- در : ت - از

** ت : افزوده :　رحم توچو نعمت آلهی　　عامست زماه تا بماهی
نقش خدمت بصفحهٔ خاک　　محراب مقدسان افلاک

۴ب ت : درخاک رهت ملک وضو یافت　　۴ب ب : درمتن - ملک - است ، بجای این
کلمه ، بشر - که درحاشیه نوشته بود داخل متن کردیم

۵آ- تو : ت - حذف شده

درگاه تو قبله گاه جانست   محراب زمین و آسمانست

هستم من زار مدح گستر   از زمره ساجدان این در

هرچند متاع من کسادست   چون مشتریم تویی گشادست

درمدح تو بخت یاورم شد   اقلیم سخن مسخرم شد

از مدح تو آفتاب جاهم   خورشید نشسته در پناهم

درشعر ندا بلند کردم   افکار خرد پسند کردم

از خامه دمیدم آنچنان دم   کافتاد قبول اهل عالم

گه فیض رسان زجام جمشید   گشتم بزمانه رشک خورشید

گاهی ز بیان هفت اختر   شد هفت ستاره ام مسخر *

۹ب ـ زمرهٔ : ت ـ جملهٔ

۱۰ب ت : از مدح تو قدر من زیادست

۱۱ب ـ سخن : ت ـ جهان

۱۲ب ـ خورشید : ت ـ اقبال   ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۵ : ت ـ ۱۵ ، ۱۳ ، ۱۴

۱۳ب ت : انکار

۱۵آ ـ زجام : ت ـ بجام

۱۶آ ـ ز : ت ـ به

* ت ـ افزوده : هر اختر از و جهان فروزی   زو در دل آفتاب سوزی

اکنون که بنظم این فسانه جستم پی مدحتت بهانه

مجنون صفت از نهایت عشق دادم خبر از حکایت عشق

امید که چون رسد بگوشت خوانی بلب شکر فروشت

چون چاشنیی ازو بیابی روی از من و نظم من نتابی

سویم نظری کنی برحمت برچرخ رسانیم بهمت *

شاها نظری بکار من کن اندیشه روزگار من کن

امروز نظامی زمانم در مدح تو گنج می فشانم **

۱۷ب- جستم : ت - کردم

۲۰آ- چاشنیی : ت - چاشنی

۲۰ب- رو : ت - روی

* ت - افزوده : حاشا که طمع کنم درین کار غیر از نظری ازان جهاندار

زانرو که طمع بود کرم مزد باشد ز مُمرّ دیگرم مزد

در شغل تو جان همی فشانم زان وجه معاش می ستانم

چون هرچه بود نصیب آید مرد از چه سبب طمع نماید

از بندگیت نفس برآرم کاری بکسی دگر ندارم

** ت- افزوده: در مدح تو سحرکار گشتم فردوسی روزگار گشتم

در طبع قرین مهر و ماهم هم خسرو و هم غلام شاهم

خاموش نو یدی جگر ریش　　　از خویش دگرمگو ازین بیش *
شاهست امیدگاه جاوید　　　از درگه او که رفت نومید
تا هست جهان مزین از داد　　　در سایهٔ شاه باد آباد
شاهان زمانه چاکرانش　　　چون من همه در دعای جانش

---

* ت - افزوده :　زانروی که آن ماه جهانتاب
پیشش همه روشنست چون آب

۲۶آ - مزین از داد : ت - دیر بنیاد

* ساقی نامه مشتمل بر سبب نظم *

ساقی ز زمانه در ملالم   مستغرق لجهٔ خیالم
طوفان غمم ز پا در آورد   غم مدت عمر من سر آورد
زان کشتی نوح ده فتوحم   یعنی که ببخش عمر نوحم
ارباب دل از خرد پرستی   فارغ نشدند جز بمستی
خون میخورد این جهان غدار   ما غافل و ذاهلیم از کار
این دشت که جای بی بقائیست   راهی بدهان اژدهائیست
بنگر که گذشتگان چه دیدند   تا آنکه بمنزلی رسیدند
مطرب دلم از غمست مجروح   بنمای ز نی فوارهٔ روح
زان نی که بود عصای موسی   زو رسم مسیح دیده احیا
ساقی بدلم ز دور باریست   می ده که غریب روزگاریست
کو قفل گشای مخزن گنج   آن سحر فسانهٔ گهر سنج
غوّاص محیط نکته دانی   الماس لآلی معانی

- ت: در تعریف بعضی از شاعرها گوید   ۳آ - ده: ت - در

۵ب - ذاهلیم: ت - فارغیم

۶آ - دشت: ت - خانه

۱۲ب - لآلی: ت - جواهر

استاد سخنوران نامی   فهرست محققان نظامی
استاد خرد بمکتب او   اعجاز مسیح درلب او
نظمش چو حیات جاودانی   زان آب حیات خضر ثانی
تاچهره گشود از معانی   افتاد قلم زدست مانی
درشغل سخن مواظبت داشت   با روح قدس مصاحبت داشت
چون بود درین جهان غدار   روح القدسش بزندگی یار
اکنون که شدست آنجهانی   بادا ببهشت جاودانی
درخلد برین مقیم بادا   روح القدسش ندیم بادا
مطرب بکنار گیر قانون   بهرمن مستمند مجنون
قانون تو عقل مستمندش   هرگوشه دلیست درکمندش
ساقی بدلم درافکن آتش   زان بادهٔ عقل سوز بیغش

---

١٣ ت: انشاگر نامهای نامی   ١٣ ت: استاد سخن دران نظامی

ت ـ افزوده: داود ز نغمهاش بیهوش   وز زمزمهاش فرشته درجوش
تا سحر حلال کرد درکار   هاروت بسجده شد نگونسار

١٦ ـ گشود: ت ـ گشا شد   ١٧ ـ در: ت ـ از

١٩ ت: این جهانی   ٢١ ـ مستمند: ت ـ دردمند

٢٣ ـ سوز: ت ـ شوز

هستم ز خیال خام بیزار   آن جام خیال‌سوز پیش آر
کو پرده در معانی بکر   شاپور خیال و مانی فکر
نقاش نگارخانهٔ نظم   صورتگر کارخانهٔ نظم *
خسرو که خرد کند دعایش   او خسرو و اهل‌دل گدایش
راز دل عاشقان عیانش   یکسر همه سوز دل بیانش **
آن خامهٔ شعر سحرسنجش   گردیده کلید پنج گنجش
چون طایر روح آن خردمند   عمریست که شد خلاص ازین بند
بادش در خلد آشیانه   وز سبحهٔ قدسیانش دانه
مطرب دل من ز غصه شد تنگ   بگشای دلم بنغمهٔ چنگ

---

۲۶ - شاپور: ت - هاروت

* ت - افزوده: آتش‌زن هوش اهل ادراک   محراب درود هر دل پاک

۲۷ - دعایش: ت - ثنایش

** ت - افزوده: آگاه ز هر غم نهانی
ظاهر ز بیان او معانی
هرجا شده نظم او درافشان
آنجا شده چاک صد گریبان

۳۰ - ازین بند: ت - ازبند

دل رفته زدست ساز رامش   زابریشم چنگ ساز دامش
ساقی گل تاک برطبق نه   زان داغ بسینهٔ شفق نه
زان گل که برو دمیدی افسون   دیوانگیم بساز افزون
کو جامی و آن گهر فشانی   وان چهره گشایی معانی
وان رفتن او بتیز کامی   پی بر پی خسرو و نظامی
درخمسه زدن بساحری چنگ   نقاشی نقش هفت اورنگ
اکنون که مقیم آنجها نیست   مهمان عمل چو دیگرانست*
مطرب چودف تو درخروشم   چون دایره حلقه کش بگوشم
درحلقهٔ مستیم درون کش   وز دایرهٔ خرد برون کش
ساقی برسان ببهترین ناب   ازمعدن تاک لعل پرآب
تا من که گهرشناس دهرم   وزجوهریان خاص شهرم
خوشحال شوم بآب ورنگش   ترجیح نهم بلعل سنگش
کو بلبل گلشن معانی   نو باوهٔ باغ نکته دانی

---

۳۵ ـ برو دمیدی : ت ـ دمیده آتش

* ت ـ افزوده : دردامن خاک پاکشیدست   او هم بجزای خود رسیدست

۴۰ ـ کش : ت ـ کن

۴۵ ـ نکته دانی : ت ـ زندگانی

آن هاتفی فسانه انگیز　　افسانهٔ او ترانه آمیز *
در معرض خمسه چون درآمد　　شد همچو کلام خود سر آمد
از چار کتاب شد مکرّم　　بگرفت چهار رکن عالم
او هم چو بخلد آشیان ساخت　　منزلگه خود در آنجهان ساخت
بادا زنسیم روح پرور　　اورا هر لحظه فیض دیگر
مطرب مگذار عود خاموش　　چون عود بدستگیریم کوش
از نغمهٔ عود سرخوشم ساز　　چون عود بر آتشم بینداز
ساقی بده آب زندگانی　　از بهر حیات جاودانی **
کامروز بنظم مایلم باز　　شوریست فتاده در دلم باز

---

۴۶ ت : کو هاتفی ترانه انگیز　　در نظم و فسون فسانه انگیز

* ت ـ افزوده : افسانهٔ او فسون دلها　　رشح قلمش زخون دلها
خاقانی دور و خسرو دهر　　در سحر و فسون فسانهٔ شهر
داود جهان بدلنوازی　　هاروت زمان بسحر سازی
ازصنعت شعر شد مکرّم　　تشبیه و مثل بدو مسلّم

۴۸ ـ مکرّم : ت ـ مسلّم　　۴۹ ـ خود در : ت ـ خویش

** ت ـ افزوده : از شعشعه شراب بیغش　　درخرمن دانشم زن آتش
از باده بزن بروی من آب　　تا از سر من برون رود خواب

ابر قلمم گهـر نثار ست   شهباز دلم ملک شکارست *
دولت در معنیم گشـاده   اقبال مرا خـراج داده
معنی شده یار و یاور من   بیخواست درآید از در من **
موکب سوی هرسواد راندم   مهر ابدی بران نشـاندم
اوّل زسواد جام جمشید   فیاض شدم چو جام خورشید
وانگه زسواد هفت اختر   معروف شدم بهفت کشور
اکنون که بیاد عشق مجنون   انگیخته ام طلسم وافسون ***
این نامه و نامهای دیگر   درسلک گهر کشم سراسر
دردا که رقم نه بر مرادست   بازار سخنوری کسادست ****

۵۵آ، ۵۵ب : ت ـ ۵۵ب، ۵۵آ

* ت ـ افزوده : نوک قلمم جگر شکافست   خون جگرم شراب صافست

** ت ـ افزوده : ازمشعلهٔ دل مشوش   انداخته ام بچرخ آتش
هرچیز بمن سپهر دون داد   ازخواهش طبع من فزون داد

۵۹آ ـ بران : ت ـ برو   ۶۰ب ت : شد هفت فلک مرا مسخّر

*** ت ـ افزوده : امیّد که تا حیات باقیست   دربزم امید طبع ساقیست

۶۳آ ت : افسوس که کار بی گشادست

**** ت : افزوده : ازشومی شاعران بازار   بی رونق و بی رواج شدکار

مردم ز زراند حلقهٔ درگوش   امروز بدرکه میکند گوش
گرگشت زمن سخن فلک سان   من گشتم از و بخاک یکسان
بیقدر شدم زنظم اشعار   بس زاده کزو پدرشود خوار *
بر دل زقلم خراش دارم   صد زخم قلمتراش دارم
خونم چو دوات هست برلب   خاکم بسرست چون مرکب
از مسطر نظم دیده آزار   در ششدر محنتم گرفتار
امّا چه شود زنالهٔ من   کین شد ز ازل حوالهٔ من
برفرق من این علم گشاده   این طوق بگردنم فتاده
با آن همه نقل وعقل معلوم   معیوب بشعرم اندرین بوم
چون دهربمن درین مقام است   برمن بجز این عمل حرام است
باید که بورزم این فنون را   تا معجزه سازم این فسون را

---

۶۴ ت : حذف شده   ۶۵آ ـ زمن سخن : ت ـ سخن زمن

* ت : افزوده :   از دود درون خامهٔ من   گردید سیاه نامهٔ من

۶۶آ ـ صد زخم : ت ـ زخمی ز   ۶۹آ ـ نظم : ت ـ نامه

۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ : ت ـ حذف شده و درعوض این ابیات

افزوده :   زین چشمه که بردلم گشاده   کاریست بگردنم فتاده

خواهم سری ازمیان برآرم   پای کمی ازکسی نیارم

مشقی زنم از مجاز اوّل | کرده بحقیقتش مـاوّل
تاآنکه مسایل حقیـقی | از مشق شود مرا سلیقی
دارندچو مردم زمـانه | میلی بحدیث عاشقانه
باید که برای سمع یاران | نقلی کنم از سخن گزاران
حرفی که توان سرودن اکنون | افسانه لیلی است و مجنون
اینک سرحرف کردم آغاز | گشتم پی جادویی فسونساز
ازخامه برآورم نوایی | سازم زضمیر ماجـرایی
زین تازه خیال مانوی ساز | کردم بفسون عشق همراز *
درعشق چنان دهم نوایی | کزچـرخ برین رسد صدایی
ازعشق وجنون شوم فسونساز | مجنون کن عاقلان شوم باز
برکشور نظم گشـته خسرو | آئین سخنوری کـنـم نو
داده است نظامی انچه تطویل | مجمل کنمش بلطف تاویل
اینک منم ازسواد خامـه | روکرده سوی بیاض نامه

۸۱آ - نوایی : ت - ندایی   ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴ : ت - ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱

۸۴آ - از : ت - در

* ت افزوده: گلزارسخن نموده سیراب   در سینهٔ مهر افکنم تاب

۸۵، ۸۶، ۸۷ : ت - حذف شده

مسطر ز برای نامه بندم — تارش رگ جان خود پسندم
از نال قلم که شد مرا یار — قانون خیال را کشم تار
آهنگ خوشش درست دارم — تا تاب برون رود ز تارم
در مزرع دل ببهترین طرز — از مسطر نامه بسته‌ام مرز
گر زانکه بود ز بخت یاری — آنجا بکنم بنفشه کاری
در خامه شکاف کرده بی ریب — زان باز کنم دریچهٔ غیب
این نامهٔ نو که یادگاریست — از باغ سخن بنفشه زاریست
در این چمن شگفته رخسار — حوران معانیند بسیار
تا هست جهان بقایشان باد — دلها همه در وفایشان باد *
حوران سخن خرد فریبند — زیشان همه خلق ناشکیبند

۸۹: ت ـ ۹۳   ۸۹آ ـ کشم : ت ـ کنم

۹۰ ت: حذف شده   ۹۲آ ت : خواهم چو بود ز بخت یاری

۹۴آ ـ نو که : ت ـ تو

۹۵آ ـ این : ت ـ آن   ۹۵ب ـ معانیند : ت ـ معانی اند

* ت ـ افزوده : از فکر سخن شدم چو مویی — نبود بجز اینم آرزویی
زان رو که سخن جهان جانست — جانی که مراست بر لب آنست

بعضی که بنظم جان فشانند   ارواح قدس مطیعشانند *
وانان که بنظمشان سری نیست   زان نخل مرادشان بری نیست
هم ازلب جانفشان دلجوی   هستند بنثر مدعاگوی
کو آنکه زهردو بی نشانست   جامد بود آنکه بی زبانست
سرهرچه زند زطبع انور   زانجمله حدیث عشق خوشتر
مطرب زکمانچه ام نوا ده   چون تارکمانچه ام جلاده * *
ساقی می عشق ریز در جام   تا گردم ازان خجسته فرجام
زان باده که روح را نوازد   درتن دل مرده زنده سازد
عشقست کلید گنج هستی   سرمایه نقد حق پرستی
عشق آنکه بسینها صفا داد   آئینهٔ طبع را جلا داد
مجنون که رخ ازشراب دل تافت   بنگر که کنون حیات نو یافت
فرهاد که بود عشق پیشه   زانگونه زدی بعشق تیشه

---

* ت ـ افزوده : فیض قدس است درزبانشان   داروی دلست دربیانشان

۱۰۰ ـ جانفشان : ت ـ جانفزای ۱۰۱ ـ جامد بود آنکه : ت ـ حیوان بود آنچه

* * ت ـ افزوده : زابروی کمانچه عشوه پرداز   ازتیر غَجَک مرا هدف ساز

۱۰۵ ـ باده که : ت ـ می که جو ۱۰۶ ـ سرمایه نقد : ت ـ عشق است کمال

۱۰۷ ـ طبع : ت ـ روح ۱۰۸ ت ـ حذف شده

وامق که بعشق مبتلا بود   ازهستی خویشتن جدا بود
اکنون که منم زعشق جوشان   وزهستی عاشقی خروشان
درعشق فسانه می سرایم   زنگ از دل خلق می زدایم
ازعشق رواج کارمن باد   سرمایه روزگارمن باد *
ساقی بده آن شراب نابم   وزنشأهٔ او بکن خرابم
آتش بمن افکن از می ناب   زانسان که نمیرد او بصد آب
مطرب ز رباب دم فسونی   کزوی بدلم رسد جنونی
زانگونه جنون وحدت آموز   کز آتش آن شوم دوی سوز
ساقی زکرم بسویم آور   یاقوت روان زساغر زر
زان آتش آبدار بیغش   بگداز مرا چوزر در آتش
مطرب بلبان نغمه پرداز   یکدم بلبان خود قرین ساز
زان نالهٔ زار ده فتوحم   کانست صفیر مرغ روحم

۱۱۰-از: ت-وز   ۱۱۱ ت: حذف شده ودرعوض این بیت افزوده: کین عشق که میزند زدل سر-
-ازهستی ممکنست برسر   ۱۱۳ ت: هم عشق مدام یارمن باد-وزعشق رواج کارمن باد
* ت-افزوده: دل خسته نویدی جگرریش   ازبادهٔ عشق باد بیخویش
۱۱۴ ب-نشأهٔ: ت-نشأ   ۱۱۷ ب ت: کز شعلهٔ دل بود دوی ساز
۱۱۹ آ-آبدار: ت-آب رنگ   ۱۲۱ آ ت: زان باده زیاد ساز روحم

116

* نصیحت فرزند مؤمن اصلح الله شانه *

ای تازه نهال باغ جانم روشن ز رخت چراغ جانم
هرچند کنون نداری آن هوش کز پند بمالدت کسی گوش
کان لعل ز روح چاشنی گیر یکسال نشد که شستی از شیر
سرو تو هنوز نونهال است بدر تو هنوز در هلال است
چون میوهٔ خام تازه و تر اکنون ز شکوفه برزدی سر
صبح املت بصدق یارست خورشید ترا در انتظارست
آن سوسن نو شکفتهٔ تر از غنچه کنون برون زده سر
لیکن چو بقا دهد زمانت وز هوش وخرد بود نشانت
این حلقه بگوش خویشتن کن درد دل خویش حرف من کن
ریزم گهر و زرت بدامن آن کز پدرم رسیده با من

---

*-*ت : در آداب نصیحت ودانش گوید

۳ـ کان : ت ـ آن

۴ ت : نهالست   ۴ ت ـ هلالست

۶ـ بصدق یارست : ت ـ فروغ دارست

۸ ت: لیکن چو فلک دهد امانت   ۸ـ وز: ت ـ از

۹ـ خویش حرف : ت ـ خود حدیث

وان نیز که بوده مشکل من — وز تجربه گشته حاصل من
وانها که بهر طواف و هر سیر — عیب و هنرم نموده از غیر
وانها که بنقد جان خریدم — یعنی که بهر کتاب دیدم
بنهاده‌ام از حریم سینه — بهر تو درون این خزینه
گنجیست پی تو درگشاده — بی رنج بمخزنت نهاده
هرگاه که باشد احتیاجت — یکذره ازان دهد رواجت
گر زانکه مرا حیات باقیست — جام رمقم بدست ساقیست
دانم که ترا چه سان برارم — باشد که ندامتی نیارم
گویم چه بود وظیفهٔ من — از بهر توای دوچشم روشن
زانجمله معلمی خردمند — کز علم دهد بعقل پیوند
کامل خردی که من پسندم — کز صحبت خلق بهره‌مندم
از صحبت مردم هنرور — هستم محک ارچه نیستم زر

۱۲ب_ هنزم نموده : ت _ هنری بدیدم

۱۳آ ت : زانها ۱۴آ ت : بنهادهٔ

ت ـ افزوده : ازغایت شان ارجمندش آن رتبه که من کنم پسندش

۲۱آ ت : درعلم اگر نه سربلندم ۲۱ب ت : از

۲۲آ ـ صحبت : ت ـ خدمت

واقع شده ام بسعی وافر   بسیار بخدمت اکابر
دیگر زکتب هرانچه باید   آماده کنم چنانکه شاید
خود حاضر و ناظر تو باشم   در درس مذاکر تو باشم *
این از من وکسب دولت از تو   فرصت زخدای وهمّت از تو
من هم که چنین خیال دارم   توفیق خدای باد یارم
باید که تو در اوان تحصیل   ضایع نکنی زمان بتعطیل
داری ادب معلّم خویش   انگاشته از لوازم خویش
هر درس اوکه در پذیری   مضمون همه بیاد گیری
شرحش بعبارتی که دانی   صد جای نویسی و بخوانی
هر مسئله راکه گفت استاد   گیری بعبارتی ازو یاد
آنرا بعبارتی مجدّد   از روی سلیقهٔ مؤیّد

---

* ت ـ افزوده : دگر دارم فریضه برخود   اندیشه کنم زجای انقد
بهر تو برسم انتعاشی   فی الجمله وسیلهٔ معاشی

۲۶ الف ت : کسب و دولت تو   ۲۶ ب ت : خدا

۲۸ ب ت : نگذاری وقت خود بتعطیل

۳۰ ب ـ مضمون همه : ت ـ معنی همه را

۳۱ ب ـ جای : ت ـ بار   ۳۳ ت : حذف شده

درخدمت اوجبین گشاده		واگو بطریق استفاده *
هرگاه پسند کرد استاد		بر دل بنویس خرّم وشاد
وقتی که شوی بلاغت انجام		هرجا بمراد خود زنی کام
درشرع بود بلوغ اطفال		از مدت عمر پانزده سال
درعوف بلوغ آدمی زاد		گویم بتو من که روزیت باد
چون لوح رخت نوشته گردد		عنبر بگلت سرشته گردد
گر دست کشی پی تفاخر		مشتت زمحاسنت شود پر
درمدرسه رنج برده باشی		کسب ازهمه علم کرده باشی
درفقه فقیه خاص باشی		کز مفسده ها خلاص باشی
لیکن نچنانکه آخر کار		از وی بقضا شوی گرفتار *

۳۴آ-درخدمت او: ت-چون روزگر	۳۴ب ت: آیی بر او باستفاده

* ت - افزوده: آن مسئله را که دوش دیدی	در سلک ضمیرخود کشیدی
مجموع بطبع فکرت انگیز	واخوان بعبارتی دلاویز

۳۵آ-هرگاه: ت-آنزاچو	۳۵ب-بردل: ت-جایی

۳۷آ ت: بلاغ	۳۷ب-مدت: ت-رفتن

۳۸آ-عرف: ت-حرف	۳۹ب-گردد: ب-بود	۴۲ب-مفسده‌ها: ت-بی دینی

* ت-افزوده: دانی زطب آنقدرکه شاید	آن هم پی حفظ صحت خود

منطق بود آنقدر ترا ذکر   کایمن شوی از خطای در فکر
از نحو بدانی آنچه کافیست   چیزی که رسوم مو شکافیست
خوانی زکلام هر ورق را   دانی بدلیل ذات حق را *
زینسان زعلوم چون شوی پر   ملک از شرفت کند تفاخر
با طل منشین که وقت کارست   دوران فلک نه استوارست
ناچار بود زکسب کاری   تا نبودت از معاش باری
کسبی که بدانت اتفاقست   فن پدریست کان سیاقست
مردانه به پیش نه قدم را   بردار براستی قلم را * *
از بهر کسان بطبع فیاض   بر ّندهٔ کار شو چو مقراض
چندانکه حساب باشدت فن   در کار کسان گره میفکن

---

۴۴ ت: درمنطق داری آنقدر فکر

* ت ـ افزوده: باشد که بدانش قیاسی   درشبهه خدایرا شناسی

۴۷ ت: شدی   ۴۷ ت: خاک ازقدمت کند تفاخر

۵۰ ت: کسب پدریست وان سیاقست

۵۱ ـ قلم : ت ـ قدم

** ت ـ افزوده: و نگاه مکن بسعی وافر   شاگردی دفتر اکابر

ورزانکه شوی میان کشور   خود صاحب دفتری بخود سر

هر کار کنی براستی کن   از روی تأنّی و تمکّن
نی آنکه برای خاطر کس   نیران عذاب را شوی خس
از خلق مکن طمع زیاده   نیکو نبود خمار باده
کز کید خسان خلاص باشی   وز معتمدان خاص باشی
گر بر تنت از منست مویی   حاجت نبود بگفت و گویی
هر خرده که افتدت بدامان   جمعش نکنی چو طبع خاقان
چون غنچه گره مدار کف را   محروم مساز هر طرف را
اسراف مکن زیاده از حد   کاسراف چو خسّت آمده بد
هم خرده برای خلق می باش   هم درغم روز عزل می باش
پیوسته چو نخلهای پر بار   می باش شکوفه میوه میدار
چون من نشوی درین غم آباد   کم نیست بدست جز کفی باد

---

۵۴ ت: حذف شده

۵۷ ت: حذف شده

۶۰ب ـ مساز: ت ـ مدار   ۶۱آ ت: آمدو بد

۶۲ ت: هم خردهٔ رز بخلق می باش   درفکر معاش نیز می باش

۶۳ب ت: باش

۶۴ب ـ جز کفی باد: ت ـ هیچ جز باد

از طعن مگیر در زبانم | کین تجربه گشته این زمانم
گر زانکه شوی جلیس شاهان | میکوش برسم خیرخواهان
می باش بر انکه تا توانی | کانجا مددی بکس رسانی
از حق مگذر بهیچ باجی | کازاد شوی ز هر عقابی
در هر دو سرا خلاص باشی | وز پاک روان خاص باشی
بدگویی کس مساز پیشه | تا نیک رسد ترا همیشه
بدخواه مباش ای نکو خواه | کان چیز که خواهی آنت در راه
هرچند منافقان بدخوی | در غیبت تو شوند بدگوی
تو در عوض از ره نکویی | آن به که بدکسی نکویی
کز این روش تو ای نکو نام | بدگوی ترا دهند الزام

---

۶۵ ت : حذف شده

۶۶ ت : می باش زخیل خیرخواهان

۶۷ ت : میکوش بدانکه تا توانی   ۶۷ ـ کانجا: ت ـ آنجا

۶۸ ، ۶۹: ت ـ حذف شده

۷۱ ت : حذف شده

۷۳ ـ آن به که : ت ـ زنهار

۷۴ ت : کز این خصلت شهان ایام

بدخواه توهم چو بیند احسان　　هم خود شود از بدی پشیمان
رازی که از آن شوی خبردار　　اظهار مکن بخلق زنهار
اظهار وی ار زغیر دانی　　آن رخنه ببند تا توانی
از مال شه و منال درویش　　بر بند ید تصرف خویش
آنچیز که حق تست بستان　　تاخیر مکن درست بستان
در اخذ حق ار فتاد تقصیر　　از قسم سفاهة است و تبذیر
مگشای زبان و دیده زنهار　　با ساده دلان لاله رخسار
تا از ضمرات بدگمانی　　در عقدهٔ تهمتی نمانی
القصه بهر زمان که باشی　　بالجمله بهر مکان که باشی
میکوش برسم استخاره　　از راه ادب مکن کناره
خوش طبع شو و مباش بدخوی　　شیرین گو باش نی ترش روی

---

۷۵ ت: بدگوی توهم چو دید احسان

۷۶- رازی: ت- سرّی　　۷۶- بخلق: ت- بغیر

۷۸- شه و منال: ت- شهان بطبع

۷۹، ۸۰ ت: حذف شده　　۸۲، ۸۳ ت: حذف شده

۸۴ ت: میدار طریق استخاره

۸۵ ت: باخلق خدا مباش بدخوی　　۸۵- گو باش نی: ت- رو باش نه

چندان نه که سخره گرددت نام   تا کار رسد بمشت و دشنام
ناپرسیده مگو همیشه   هرزه سخنی مساز پیشه
درحوزهٔ طارم زبرجد   میکن حذر از مصاحب بد
پیوسته کن از بدان تحاشی   با نیک نشین که نیک باشی
گردیده بود بتوتیا یار   پیوسته بود رفیق انوار
با دود اگر دمی نشیند   جز اشک روان ازو چه بیند
از کسب هنر مباش خاموش   تا جانت هست درهنر کوش
تا انکه بصنعت قیاسی   خون خوردن خلق را شناسی
قدر هنرت نداند ار کس   تو قدر بدان که این ترا بس
دیگر اگرت خرد بود یار   غافل نشوی زنظم اشعار
دل را بسخن ده آشنایی   بالجمله ازو مکن جدایی
لیکن نه چنانکه آخر کار   چون من شودت بپای دل خار

۸۹ت: حذف شده   ۹۰ـ بود: ت ـ شود

۹۴ـ این: ت ـ آن   ۹۵ـ خرد: ت ـ فره

۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱: ت ـ حذف شده و بعوض این ابیات افزوده :

هرکه سخنی سرایی از نو   میگوی سخن بطرز خسرو
زانرو که درین جهان پر پیچ   شعر آن ویست و غیر آن هیچ

گاهی غزلی برسم تشحیذ   وان هم بطریق اهل تلمیذ
با سحروران این قلم رو   از روی ادب بگوی و بشنو
گه صرف قصیده کن خیالی   زانسان که بیان شود بسالی
الفاظ متین و معنی نو   کز وی دل و دیده را بود ضؤ
فکرت چو باین مقام باشد   کارت زخرد بکام باشد
می باش بدولت و سعادت   عمر تو و دولتت زیادت

۹۹ب - کُرُ - نسشنو - در نسخهٔ ب: بشکل - ببشنو - اصلاح گردید

۱۰۲آ - باین: ت - درین

ت - افزوده :   دانی چه بود ترا ضرورت
من بعد چه حاجت نصیحت
ازقول نویدی جگر سوز
این فصل خطاب را بیاموز

* آغاز داستان قیس بنی عامر با لیلی *

گوهرکش سلک این معانی — زین گونه کند گهر فشانی
کز عامریان خرد پناهی — در خیل عرب بلند جاهی
بودش پسری چو شاخ شمشاد — آراسته همچو سرو آزاد
بالاش بلطف و اعتدالی — پرورده بخون دل نهالی
ابروی هلالیش دل افروز — محراب امید صد جگرسوز
گلزار رخش محبت افزای — ریحان خطش بنفشه پیرای
تا سبزهٔ خط زلب برون داد — یاقوت لبش خطی بخون داد
جامی لب او خجسته فرجام — دلکش خط او خط لب جام
بنموده ز عارض جهانتاب — خطّی چو خیال سبزه از آب
هم زیر نوشته هم زبر خط — وز زلف نهاده همزه بر خط
بالاش بلای هر بلاکش — انگیخته شعلهٔ ز آتش
افراخته قامتی باندام — افروخته عارضی سمن فام
سنبل زده حلقه بر گل او — بر گل زده حلقه سنبل او
چون نون ذقن خطی معنبر — چون نقطه دهان روح پرور

---

*-*ت : آغاز داستان لیلی و مجنون

۱۲- باندام : ت- فلک سای ۱۳ ت : افروخته عارض دلارای

طبعی موزون چو زرّ کانی   چون آب حیات در روانی
از روح میان او خبر داشت   سر رشتهٔ آن میان کمر داشت
آراسته کاکلش کمربند   از موی بموی کرده پیوند
از موی برو کمر روا بود   تاب کمر زرش کجا بود
زانرو بمیان روح پیوند   می بود زکاکلش کمربند
برتر ز همه فلک مقامش   از روی قیاس وقیس نامش
آنروز که بود هفت ساله   کردند بمکتبش حواله
چون دید معلّم آن شمایل   از مهر نمود جاش دردل
از رغبت دل بآن جهانسوز   خود بود مذاکر شب و روز
با او همه روز همزبان بود   کز مهرو وفا درو نشان بود
مکتب نه که بود بوستانی   وز لعل بتان شکرستانی
یکسو پسران ماه سیما   خورشید رخ و هلال ایما
یکسوی ز دختران چون حور   آراسته جنتی پر از نور

---

۱۵ ت : طبعش موزون چو درشهوار   جابک چو نهال قامت یار

۱۸ - برو کمر؛ ت ـ کمر برو   ۲۳ ت : مذاکرش

۲۴ ت : حذف شده

۲۶ ت : خورشید رخان مکتب

از دختر و از پسر دبستان / چون خلد مقام حور و غلمان
از جملهٔ دختران چون حور / در قیس فکند دلبری شور
در حلّهٔ ناز نازنینی / آشوب دلی بلای دینی
لیلی نامی چو در مکنون / مجنون کن صدهزار مجنون
مشعل‌کش آفتاب افلاک / غارتگر کاروان ادراک
از ناوک چشم و روی جانسوز / هم سینه شکاف و هم دل افروز
از طرّهٔ تابناک طرّار / زنجیر نه هزار هشیار
از گردن و گیسوی رسن باز / دلبند هزار گردن افراز
حیران رخش مه جهانتاب / پیش دهنش شکر شده آب
از چهره و خال فتنه انگیز / بنموده سپند و آتش تیز
تنگ شکرش بلای دینها / قفلی زده بر در یقینها
چشمش عربی سیاه خانه / گیسوش سر آمد زمانه

---

۲۹ - دلبری : ت ـ دختری

۳۳ - دل افروز : ت ـ دلفروز

۳۴ ، ۳۵ : ت ـ ۳۵ ، ۳۴

۳۷ - از : ت ـ بر ؛ و : ت ـ ز

۳۹ - عربی : ت ـ چو عرب

چشم سیهش بیک اشارت　　بازار شکیب کرده غارت
مژگان چو سنان کمین گشاده　　از سرمه بزهر آب داده
دل بستهٔ گیسویش جهانی　　از غایت حسن سرگرانی
چشمش چو ریاییان طرّار　　محراب نشین ولیک میخوار
درحسن علم قد نکویش　　ماه علم آفتاب رویش
رویش بصباحتی عجب بود　　بی شایبه قبلهٔ عرب بود
شمشاد قدش بناز مایل　　آشفتهٔ صنوبرش بصد دل
برچهره دو زلف مشکفامش　　آراسته چون دو لام نامش
بالاش چو شمع عالم افروز　　رخساره چو شعلهٔ جهانسوز
آتش روی زلف سرکش　　انداخته عنبری بر آتش*
او آتش و جعد مشکسایش　　موی که بر آتش است جایش

۴۱آ ت ، کین

۴۳آ ـ میخوار : ت ـ خونخوار

۴۵آ ـ بصباحتی : ت ـ بلطافت

۴۷ ، ۴۸ : ت ـ ۴۸ ، ۴۷

۴۹آ ـ سرکش : ت ـ دلکش

* ت ـ افزوده : از زلف معنبرش بناگوش　　گردیده بعزم کین زره پوش

از گیسوی عنبرین سلاسل　　افکنده بگردنش حمایل

زلفش که فتاده برسر دوش　　در ماتم عاشقان سیه پوش

از مصحف روح بخش رویش　　یکنقطه دهان فتنه جویش

ترک عربی مه جهانتاب　　بر مصحف رخ نهاده اعراب

تشدید عیان زعقد دندان　　زیر و زبر آن دو لعل خندان

آتش زلبش فتاده در سنگ　　تنگ شکر از دهانش در تنگ

سیب از ذقنش فتاده برخاک　　پیراهن لاله گون زده چاک

افتاده زخال عنبر افشان　　خال سیهیش بر زنخدان*

باریک بصورتی میانش　　کز لطف میان بی نشانش

شایستی اگر نمودی از ناز　　از حلقهٔ گوش خود کمرساز

افروخته رخ بخون دلها　　خود پرده نشین درون دلها**

۵۳ـ روح بخش: ت ـ جان فروز　　۵۵ـ آن: ت ـ از

۵۸ـ خال: ت ـ زلف　　۵۸ـ سیهیش: ت ـ سیهش

* ت ـ افزوده: از گیسوی عنبرین کمربند　　از موی بموی کرده پیوند

۵۹ـ میانش: ت ـ بنانش

۶۰ـ شایستی: ت ـ شابستی

** ت ـ افزوده: هرگاه نمود قامت شنگ　　انداخته چاک در دل تنگ

یک لاله ولی چراغ باغی در هر دل ازو چو لاله داغی
یک شعله ولی جهانفروزی چون شعله مهر خانه‌سوزی
زین گونه نگار نازپرور کز ناز سرشته پای تا سر
قیس از غم عشق او بجان بود مجنون شده بود و جای آن بود
دیوانهٔ قیس بود او نیز در دل زده عشقش آتشی تیز
از دیده نگاهشان جگرسوز وز غمزه فکنده تیر دلدوز
دلها ز دو سوی بود شان نرم لیکن بمیانه پردهٔ شرم
آخر بتبسّم جگر جوش افتاد ز راز هر دو سرپوش
مصحوب کرشمهای دلجوی اظهار نیاز شد ز هر سوی
چندان ز دل آه زار برخاست کان پرده ز روی کار برخاست
با هم سخن از نیاز گفتند همراز شدند و راز گفتند
در هر دو تذرو کوهساری بنشست خدنگ عشق کاری
عشق آمد و دل بدل ضمان داد پیوند ابد میانشان داد
چون روی دلی بهم نمودند در دم دل یکدگر ربودند
در باز ستادن دل تنگ کردند بدل دو سرو گلرنگ

---

۶۹ - افتاد: ت - افتاده

یعنی که در آن خطرگه جان　　برد آن دل این و این دل آن
پیوند خرد گسست از دل　　اندیشه بماند پای در گل
از دل که بود خزینهٔ راز　　شد شب رو اشک گنج پرداز
قیس از غم دلبر یگانه　　میریخت سرشک دانه دانه
هر طفل بصفحهٔ گرفتار　　او صفحهٔ عشق کرده تکرار
طفلان پی درس علم یکسر　　او درس بناز کرده ازبر
وان حسن فروش خاطرافروز　　عاشق کش و عاشق جگر سوز
سرمست و ز باده کرده پرهیز　　در پنبه نهفته آتشی تیز
بودند مصاحبان بتدبیر　　از قاصد غمزه شان خبرگیر
ایشان ز تجسسات اطفال　　کردند بکار عشوه اهمال
کردند دو آشنای همدم　　بیگانه صفت معاش باهم
بیگانه وشی کجا روا بود　　چون چشم بچشم آشنا بود
افتاد حدیثشان در افواه　　گردید از آن معلّم آگاه
کوشید بآنکه تا توانند　　ازهم دل داده واستانند

---

۷۷ آ ت : که جان داشت　　۷۷ ب ت : این دل داشت　　۸۴

۸۴ ب ت : آتش　　۸۶ آ - تجسسات : ت - اشارهای

۹۰ آ - بآنکه : ت - بدانکه　　۹۰ ب - داده : ت - برده ، ب : واستادند

چون بود دل از مقام خود دور — باز آمدنش نبود، مقدور

خودرا بشکیب داشتندی — صبری بفریب داشتندی

چون گشت غم دل آشکارا — با عشق کجا توان مدارا

چون عشق کند فضیحت کس — سودی ندهد نصیحت کس

هرگاه که شعله درنی افتاد — آن شعله زیاده گردد از باد

با عشق نهفته کم توان زیست — رسوا چو شود حریف آن کیست

بررو چو فتاد بخیهٔ کار — پوشیدن عیب هست دشوار

ت - افزوده : چون عشق دهد صلای مستی
بنیاد خرد فتد به پستی

۹۷ - عیب هست : ت - آن بسی است

* بازداشتن مادر لیلی لیلی را از مکتب *

داننده این صحیفهٔ راز   زین گونه نمود راه اعجاز
کان هردو یگانهٔ زمانه   گشتند بعشق هم فسانه
بودند بعشق داستانی   گشتند مثل بهر زبانی
هرجا در این فسانه سفتند   این قصّه بنظم و نثر گفتند
از قیل سخن کشید تا قال   شد مادر لیلی آگه از حال
در پردهٔ غم نشیمنش داد   وانگاه زبان بپند بگشاد
کای تازه شکوفهٔ نو آئین   وی رشک بتان خلّخ وچین
از خلق حکایتی شنیدم   کان لایق حال تو ندیدم
حاشا که زچون تو پاک خویی   آرند بعیب گفت و گویی

- ت : عاشق شدن لیلی و مجنون بر همدیگر

۲- راه : ت - ازلب

۴- بنظم و نثر : ت - نثر ونظم

۵ : ت - از سستی بخت وضعف احوال

۶- بپند : ت - حذف شده

۸- تو : ت - خود   ۹- خویی : ت - رویی

۹- گفت وگوی : ت - گفتگویی

القصّه شنیده‌ام زیاری … کاشفتهٔ تست بیقراری
وین هم که تو نیز یار اوئی … آزرده دل و فکار اوئی
این لایق خاندان ما نیست … وین قاعده درمیان ما نیست
چیزی که سرشک می نگارد … نقشی است که رنگ ما ندارد
آوازهٔ عشق و عاشقی چیست … با سبزخطان موافقی چیست
این قصّه که قیس عاشق تست … نی لایق ما نه لایق تست
در دهر فسانهٔ تو امروز … رسوای زمانهٔ تو امروز
در پردهٔ ننگ سوز افتاد … راز تو بروی روز افتاد
شبها همه جا روایت تست … افسانهٔ شب حکایت تست
افسوس که هست جای افسوس … دردا که بباد رفت ناموس
رفت از تو که روی تو سیه باد … ناموس هزارساله برباد

۱۰[ب]-کاشفتهٔ : ت - کازردهٔ

۱۱[آ] - وین : ت - این ۱۱[ب] ت : آشفته و بیقرار اوئی

۱۳[آ]-چیزی : ت - نقشی ۱۳[ب] ت : رنگیست که نقش ما ندارد

۱۴[آ]، ۱۴[ب]: ت - ۱۴[ب]، ۱۴[آ] ۱۵[ب]-نی: ت - نه

۱۶[آ]، ۱۶[ب] : ت - ۱۶[ب]، ۱۶[آ]

۱۷[آ] - پردهٔ ننگ : ت - خیمه نام

لیلی چو شنید این فسانه — گفت ای گل گلشن زمانه
این قصّه حکایت قبیح است — بگذار که تهمت صریح است
نبود رقمش درین دل تنگ — تا اوست زمن هزار فرسنگ
این گفت و بگریه کرد طوفان — زد چاک زغصّه در گریبان
یاد آمدش ازجدایی یار — بگریست بهای های بسیار
چون دل بخیال هجر آراست — آن گریه خود از خدای میخواست
مژگان سنان آن دلاویز — خم گشت زبار اشک خونریز
از غصّه دوید دل برویش — خون رفت زچشم فتنه جویش
درگریه بمادر دل آزار — گفت ای پی کشتن من زار
دانم که دل تو بدگمانست — داری غم ننگ و جای آنست
زین پس زبرون ببند راهم — تکلیف مکن بدرسگاهم
گفت این سخنان بلعل چون قند — پس کرد مؤکّدش بسوگند
مادر شد ازین حدیث خاموش — شد گفتهٔ مردمش فراموش

۲۲ـ صریح است : ت ـ صریحیست

۲۳ـ رقمش : ت ـ اثرش

۲۴ـ بگریه : ت ـ زگریه   ۲۷ـ سنان : ت ـ دراز

۲۹ ت : گفت ای زتو میل کشتنم زار

بوسید سرش چنانکه دانی　　کای حاصل عمر و زندگانی
خواهم ز حیا و شرمگینی　　در آینه روی خود نه بینی
در پرتو مهر و مه نپویی　　از سایهٔ خود کرانه جویی
محرم بتو دام معجر تست　　دامان تو دشمن سر تست
بنشین بحیا بخانهٔ خویش　　خوش باش بآشیانهٔ خویش
بنشست پریوش دل افروز　　در گوشهٔ غم چو شمع در سوز
در خیمه بسوز گشت محبوس　　با گریه بسان شمع فانوس
دیگر چو سرشک دانه دانه　　نامد بدر از سیاه خانه
بنشست بتی چنانکه خواهی　　چون مردم دیده در سیاهی
یا در شب تار چون مه بدر　　یا نور خدای در شب قدر
در سایه خیمه‌اش حجابی　　خورشید نهفته در سحابی
از چاک سیاه خیمه رویش　　رخشان چو ز زلف مشک بویش
وان خیمه ز نوحهٔ جگرجوش　　مانندهٔ دیگ تفته درجوش

---

۳۵ - زحیا : ت - بحیا　　۳۶ - گرانه : ت - کناره

۳۹ - دل افروز : ت - دلفروز

۴۵ ت : شد ابر حجاب آفتابی

۴۶ ت : خیمه زفغان آن جگرجوش

* زاری وبیقراری لیلی وخطاب او باد *

لیلی چو بخیمه کرد جا گرم — کرد از تف آه سنگ را نرم
زوخیمه سیه باه بسیار — فانوس ز دود شمع شد تار
چون ماند جدا زیار همدم — پوشید سیاه بهر ماتم
زان خیمه چو کعبه در سیاهی — پوشیده پلاس دادخواهی
از مادر و از پدر رمیده — درگوشهٔ محنت آرمیده
ازغصهٔ ننگ و غیرت نام — بگرفت بکنج عزلت آرام
آرام کجا درین غم آباد — آرام وطرب نیامدش یاد
زان دود کز آتش دل انگیخت — شد دیده پرآب وبرزمین ریخت *
چشمش بسرشک کرده طوفان — خونین مژه اش چو شاخ مرجان
چشمش که خمار داشت پیوست — از خون دلش خمار بشکست
باآن همه شربت وصالش — ناکرده لبی تر از زلالش
زد دود فراق بر دوچشمش — آورد برون زهر دوچشمش

---

*-*ت : زاری نمودن لیلی ازفراق مجنون

۲- سیه : ت - سیاه

* ت - افزوده : چشم سیهش باشک خونبار — ازآتش دود شد نمودار

۱۰. ۱۱. ۱۲: ت - ۱۲. ۱۱. ۱۰ — ۱۲ ت : پربست مگر فلک بخشمش

هرکس که بغم گداز او دید   زو موجب آن گداز پرسید
گفتا که ز تهمت زمانه   گشتم غم و دردرا فسانه
ترسم که پدر بمن ستیزد   زین واسطه خون من بریزد
لاغرتن من ز آتش بیم   بگداخته چون سبیکهٔ سیم
این بهانه پیش اغیار   لیکن سببش جدائی یار *
غم جای گرفته در درونش   تسشنه جگر ستم بخونش
جانش سوی لب نموده آهنگ   انداخته عقل شیشه برسنگ
اندوه فراق هم وثاقش   فرسودهٔ بندهجر ساقش
شب چون فلک ازسرشک سیّار   میداد نشان زعاشق زار
درگریه وسوز تا سحرگاه   چون شمع گریستی زدی آه

۱۴ب ـ فسانه : ت ـ نشانه

۱۵ب : ت ـ خون من بیگنه بریزد

۱۶أ ـ زآتش : ت ـ بآتش

۱۷أ : ت ـ این بود بهانه اش باغیار   ۱۷ب ـ جدائی : ت ـ همین غم

* ت ـ افزوده : هجران بسرش کشید لشکر   امید نهاده رخت بر در

۱۸ب ـ ستم : ت ـ الم

۲۱أ ـ ز : ت ـ حذف شده

گریان گریان نشسته بودی   نرمک نرمک غمی سرودی *
میکرد چو یاد هجر دلبر   میرفت زغصّه دودش از سر
هر شب چو سیاه اژدهایی   تنهایی و عاشقی بلایی
شب نی که زآه سینه سوزش   پیوسته سیاه بود روزش
شبهای دراز جان ستان بود   چون گیسوی او بلای جان بود
چون صبح نسیم صبحگاهی   میداد خبر بمرغ و ماهی
آن مرغ شکسته بال هجران   وان ماهی موج خیز حرمان
چشمی چو سحر پرآب کردی   با باد سحر خطاب کردی
کای باد سحرگه سبک خیز   وز شاخ بنفشه مشک چین بیز
هر غنچه که خون خورد نهفته   از آمدنت شود شکفته
آن سرو که سر بچرخ ساید   از آمدنت برقص آید
هرگه بچمن شوی سمن سای   از بهر تو گل برآید از جای

---

* ت - افزوده - گفتی ز خراش سینهٔ ریش   درد دل زار خویش با خویش
چون یاد وصال یار کردی   زاریش بسنگ کار کردی

۲۵آ - چو سیاه : ت - ببرش چو

۲۶آ - نی : ت - نه   ۳۰ب - حرمان : ت - هجران

۳۴آ ت : هرگه زچمن شوی فلک سای

هردم فلکی بدلنوازی — دستار شکوفه را ببازی
شاد از قدمت چنارپیوست — درخنده زدست دست بردست
نرگس بطرب زتست مایل — جنبد زتو بردفش جلاجل
غنچه زتو جامه چاک گشته — سبزه بره تو خاک گشته
عاشق بره تو هرسحرگاه — افروخته است مشعل آه
معشوق زتو شده خبردار — ازمحنت عشق عاشق زار
یاریست مرا غم تمامش — مجنون منست وقیس نامش
ازمن برسان باو سلامی — وزلعل منش بگو پیامی
بااو زغمم چنانکه دانی — یک شمهٔ بگوی اگر توانی
طوفی بکن آن دیارو باز آی — گردی زرهش بیار و باز آی
از حال دلش نشانم آور — دردی ز دلش بجانم آور
تا بود سیاه روزگارش — این بود بدرد هجر کارش

---

۳۸ ب : تکرار شده   ۳۸آ ت : چنارو   ۳۸آ - بره : ت - زره

۴۲آ - بگو : ت - بده

۴۵ ت : حذف شده

۴۶ ت : تا بود بدرد هجر کارش
این بود مدام کاروبارش

* دور افتادن قیس از لیلی و زاری کردن در مکتب *

چون قیس جدا فتاده از یار ‌ ‌ ‌ ‌ میکرد فسون عشق تکرار

بریاد وصال آن شکرلب ‌ ‌ ‌ ‌ هرگاه شدی بسوی مکتب

از نوک مژه عقیق سفتی ‌ ‌ ‌ ‌ وانگه بخیال یار گفتی

کای رفته زپیش چشم خونبار ‌ ‌ ‌ ‌ من از تو جدا بزاری زار

خوش باد ترا که ناخوشم من ‌ ‌ ‌ ‌ دور از تو در آب و آتشم من

پا بست بمکتبم فلک کرد ‌ ‌ ‌ ‌ حرف خردم زسینه حک کرد

مکتب زتو بود جای جانم ‌ ‌ ‌ ‌ بی جان تو بگو چگونه مانم

دور از تو کتاب اوفتاده ‌ ‌ ‌ ‌ بر زانوی رحل سر نهاده

در هجر تو لوح ناتوانیست ‌ ‌ ‌ ‌ مانند زبان و بی زبانیست

مانند زبان بسته از راز ‌ ‌ ‌ ‌ پرحرف و نیاید از وی آواز

- ت : زاری نمودن مجنون از فراق لیلی

ب۲- هرگاه : ت ـ هرروز ‌ ‌ ب۳- وانکه : ت ـ ونکه

آ۶- بمکتبم فلک : ت ـ فلک بمکتبم

آ۷- زتو : ت ـ بتو ‌ ‌ آ۹- ت : افتاده زپای بی زبانیست

۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵ ت : حذف شده

مصحف برخ تو میشود باز شاید که بمعجز آردت باز
ابتر شده بی رخت گلستان بی روی تو ننگرم به بستان
درهجر تو با وظیفهٔ درد جز مشق جنون چه میتوان کرد
کارم شده درغم تو مشکل هستم چو دوات خود سیه دل
هرجزو زمصحفم مسلّم اوّل الـم آخرم بود غـم
ازمعبره کی شود دلم شاد شکلش زجنازه ام دهد یاد
بی قامت چون تو گلعذاری شد هر الفم بسینه خاری
هستم زغم تو ای شکرلب محبوس چو بی بخاک مکتب
زان بود به بی وتی دلم شاد کای بت زتوام بیاد میداد
با ثی نشود دلم تسـلّی گیـرم طبق گهر شود ثی
بی غنچهٔ آن دهان دلجوی باجیم چگونه آورم روی
گر هشت بهشت من شود جا حاشا که باو کنم تماشا
ازخی رخ خویش میخراشم ازسینه شکیب میتراشم

---

۱۵ ب : درحاشیه نوشته شده   ۱۶ ت : حذف شده   ۱۸آ ت : بغم

۱۸ب محبوس : ت ـ افتاده   ۲۰ب طبق گهر : ت ـ گهر طبق   ۲۲آ جا : ت ـ جای

۲۲ب ت : حاشا که بآن کنم تماشای   ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸ : ت ـ حذف شده و درعوض ابیات

زیر افزوده : رویم چو زر و سرشک سیم است از ارهٔ سین دلم دو نیم است

از دال دلم رمیده حال است — چون طرّهٔ تو شکسته بال است
از ذال بذلستم گرفتار — ز ارذال میان مردمان خوار
بی روی تو دل زصفحه ریش است — صد رخنه بدل زنوک ریش است
از زی همه زاریم فزاید — از سینه نوای زارم آید
درسینه زسین شکیب بگداخت — کان ارّه مرا زپای انداخت
از شین نشود درون من شاد — کارد شب بی نهایتم یاد
بی چشم تو مستمند و زارم — با صاد سر صفا ندارم
فریاد که اندرین غم آباد — درعشق تو ضدّ من شده ضاد
از طی شده تیره روزگارم — روی طلب از درت ندارم
بر حال من ای نگار نادر — از ظی همه ظلم گشت ظاهر
گر جانب عین دل گراید — منقار عقاب را گشاید
از غین هزار غصّه دارم — عمری بغم تو میگـــزارم
چون مغز وفا زفاست ظاهر — تسکینی از آن رسد بخاطر

۲۹ـ درون: ت ـ ضمیر

۳۱ ت: بی قد ضد من شود ضاد

۳۳ ت: حذف شده

۳۶ ـ فاست: ت ـ فیست

ازقاف غمیست دل شکافم　　بر سینه هزار کوه قافم
ازکاف مرا جفاست حاصل　　وز درد شکافهاست در دل
ازلام بزلفت آرزومند　　پای دل من فتاده دربند
ازمیم بجز ملامتم نیست　　زین فال بجز ندامتم نیست
ازهجر در تو ای وفادار　　میمست مرا بدیده مسمار
کردم چو بنون و واو مایل　　یا بم غم نو زغصه در دل
آن های دوچشم دلفروزم　　آتش برکیست بهر سوزم
شد لام الفم درین دبستان　　مقراض بقطع رشتهٔ جان
خوش آنکه بهم شفیق بودیم　　چون نقطهٔ یا رفیق بودیم
درهجر تو ای بت سرآمد　　شمشیر کشیده برسرم مد
تشدید بقهر سوده دندان　　گردیده مرا بهجر خندان

۳۷آ ت : ازقاف بعشق بی کرانم

۳۸آ ـ جفاست: ت ـ غمیست　　۳۸ب ـ وزدرد : ت ـ چون کاف

۳۹آ ـ بزلفت: ت ـ بزلف　　۳۹ب ت : پای بره سلامتم نیست

۴۱آ ت : درهجر دهانت ای وفادار

۴۲ب ـ غصه در : ت ـ هجر بر

۴۷ ت : حذف شده

مکتب که بغم دلم خرا شد   گو زیر و زبر شود چه باشد
گر پیش تو نبودم دگر راه   جز مست هلاکم ازغم ای ماه
دردا که زتب بسوخت جانم   بگداخته مغز استخوانم
چون زلف تو تیره روزگارم   سرگشته و زار و بیقرارم
ای وای که روزگار بد شد   مارا زفراق کار بد شد
از وصل تو دل نمیتوان کند   فریاد زهجر دیر پیوند

---

۴۹ ت : حذف شده

۵۲ ت : حذف شده

۵۳ ـ وصل : ت ـ عشق

۵۳ ـ فریاد زهجر : ت ـ مانیم وفراق

* رفتن قیس بسر کوی لیلی وخطاب بخیمهٔ او *

چون صبح بآه عاشقانه　　　میریخت سرشک دانه دانه
آن بیدل دور مانده از یار　　　میرفت بگرد کوی دلدار
میکرد طواف کوی آن حور　　　میگشت بگرد کعبه از دور
شعری بهزار سوز میخواند　　　جویی زسرشک ناب میراند
میگفت بخیمهٔ دل آرام　　　کای پردهٔ چشم وخیمهات نام
چون کعبه لباس تو سیاه است　　　ظل تو پناه مهرو ماه است
هستی زنسیم آن سمن بر　　　در دیده بسان کوی عنبر
تو مردم چشم روزگاری　　　چون نافهٔ آهوی تتاری
تو ظلمت و در تو چشمهٔ نور　　　برگرد تو گشته بیت معمور
توظلمت خضررا نشانی　　　درظلمتت آب زندگانی
از گرد تو غالیه غباری　　　عنبر بود از تو یادگاری
چون چرخ برینت آب وتابیست　　　هرسوی طناب تو شهابیست

- ت: رفتن مجنون بکوی لیلی

۳- میگشت بگرد: ت - میکرد طواف

۱۰- توظلمت خضر: ت - ظلمات حیات　　۱۰- ظلمتت: ت - ظلمت

۱۱- بود از: ت - زرخ　　۱۲- سو: ت - گوشه

کردست بمهر آن دلارای اوتاد تو در دل زمین جای *
طوری تو[و]اشاملت تجلّی فانوسی و شمع تست لیلی
تو پرده و پردگیت خورشید سوی تو مراست چشم امّید
یک ره جهت تسلی من بنمای جمال لیلی من
یکبار بزن زبخت والا دامن پی کار من ببالا
همچون من مستمند غمناک یکبار بزن بجامه ات چاک
ای ابر برو زپیش خورشید ای مهر برا زاوج امید
باشد دل من به پیش لیلی لیلیست بسایه ات تسلّی
جائی دگرم کسی نه بیند کاینجا دل زار می نشیند

۱۳- بمهر: ت ـ یمن

* ت ـ افزوده: لیلی زتو برد کی بامید یعنی که توئی پناه خورشید
هستی بلباس تیره مشهور هستی شب قدر لیلیت نور

۱۴ ت: پیدا زتو طور باتجلی

۱۵ ت: حذف شده ۱۸،۱۷: ت ـ ۱۸، ۱۷

۱۸- مستمند: ت ـ دردمند ۱۸ ت: درجامه خویشتن بزن چاک

۱۹ ت: حذف شده

۲۰- لیلیست: ت ـ لیلی است

116

169

ای پرده نشین خرابم ازهجر   زین بیش نمانده تابم ازهجر
تا پرده زتست ناگشاده   از پرده دلم برون فتاده
بردار حجاب را زپیشم   بنما زکرم جمال خویشم
میگشت بگرد خیمهٔ یار   میکرد فغان و ناله زار
میرفت بسوی مکتب آنگاه   کارش همه گریه تا شبانگاه
شبها که شدی زمکتب آزاد   میرفت بکوی دوست چون باد
تا صبح بگرد کوی دلدار   می بود حریف باسگ یار

۲۲، ۲۳، ۲۵: ت ـ حذف شده

۲۴ ت: بنمای جمال یارخویشم

۲۶ ت: درگریه وسوز تا شبانگاه

* خطاب قیس باسگ کوی لیلی *

فریاد کنان زحال زارش   گفتی بسگ سرای یارش
کای مشک تتار خاک پایت   آهوی ختن سگ سرایت
ماه از پی خدمتت ستاده   آورده زهاله‌ات قلاده *
درمعرض تو هلال پستی   دیده زقلاده‌ات شکستی
چشمم بقلادهٔ تو حیران   خواهم من از آن زه گریبان
هستی بقلاده آرمیده   در دیده چو مردمان دیده
گردیده دم تو مایل من   قلاب محبت دل من
باشد زدمت هلال درتاب   کز بهر شکار اوست قلاب
دیدست بجلوه گاه امید   چوگان زدم تو گوی خورشید**
گلزار زمان بتو منوّر   نقش پی تست نرگس تر
سرپنجهٔ تو بدلربایی   چون نافهٔ آهوی خطایی

---

* - * ت : غزل خواندن مجنون درکوی لیلی

* ت - افزوده : هردم چو مشعبد هنرور   ازحیز منزلی زند سر

۶ - دردیده چو : ت - زانگونه که

۹ - دیدست : ت - زیدست

** ت - افزوده : ابنای جهان بهمزبانست   در مهد امان زپاسبانست

سر پنجه و ناخن تو برخاک   چون پنجه مشک بید زرناک
من شب همه شب بهمزبانیت   تا صبح شریک پاسبانیت
پایت گل گلستان جانست   بهرچه زخار ناتوانست
سوزن زمژه کنم برایت   تا خار بر آورم زپایت
پایت که زنرگسش نشانست   بر دیده بنه که جای آنست
هرگه که تراست بازی آئین   آنجا چه سگست آهوی چین
در پیش تو میکند زمین بوس   آهوی خطا و روبه روس
چون هست زماه نو سفالت   از چشمهٔ مهر شد زلالت
مملو زوفاست هر رگ تو   کار تو وفاست من سگ تو
با جان و جهان برابری تو   با شیر فلک برادری تو
دارم تن زار ناتوانی   از مهر تو مشت استخوانی

۱۲، ۱۳، ۱۴ ت : سر پنجهٔ تو بلطف بسیار   چون پنجه بید مشک گلزار
درکینه زهر دوان خونریز   هر ناخن تست خنجری تیز
پای تو زخار ناتوانست   بردیده بنه که جای انست

۱۶ ت : حذف شده   ۱۷ـ هرگه : ت ـ جایی

۱۸ ت : حذف شده   ۲۰ ت : با جان و جهان برابری تو

۲۱ ت : حذف شده

هستم سگ راه تو بامید　　شیری تو و بر تو مهر خورشید
درج دهنت زعفو خندان　　از درج دهن نموده دندان
آیم بر تو بپاسبانی　　لیکن تو بعفو بگذرانی
سوسن که بباغ دلستانیست　　اورا ز زبان تو نشانیست
آئین وفا زتو پدیدار　　چون بخت خودی همیشه بیدار
ای سالک این خجسته طارم　　ازکهف وفا تو رکن چارم
پایت که بکوی یار جانی　　رفتست برسم پاسبانی
قدرش ز قیاس عقل پیش است　　گر بوسه زنم بجای خویش است

۲۳[آ]- بامید: ت - بصد ذوق　　۲۳[ب] ت: درگردنم از قلاده کن طوق

۲۴[آ]- زعفو: ت - همیشه　　۲۴[ب]- دهن نموده: ت - نموده در

۲۵ ت: حذف شده

۲۶، ۲۷، ۲۸ ت: بنموده چو سوسنت زبانیست　　سوسن ز زبان تو نشانیست

درراه وفایت ای وفادار　　چون بخت خودی همیشه بیدار

تو زبدهٔ این خجسته طارم　　درکهف وفا تو رکن چارم

۲۹[ب] ت: رفتست زراه مهربانی

۳۰[آ]- زنم: ت - کنم

۳۰[ب]- خویش است: ت - خویشست

داریم من و تو نالهٔ زار   هستیم زناله هردو بیدار
از ناله من توئی شغبناک   وز نالهٔ تو مرا بدل چاک
بیداری من بلای جانست   حال تو بمن بگو چه سانست
ترسم که تو رنجه باشی ازمن   درقید شکنجه باشی از من
آخر سگ کوی لیلیٰ تو   وز بهر دلم تسلّیٰ تو
فردا گذری چو برسرایش   بوس از لب من نشان پایش
آندم که گذر کنی بر آن کوی   با یار من از زبان من گوی
کز هجر تو مردم ای دل‌افروز   بر محنت من ببخش یک روز
یکبار بحال زار من بین   وز لطف بروزگار من بین
آه دل من چه سینه سوزست   روزم سیهست این چه روزست *
هر روز بسر بکویت آیم   چون باد سحر بسویت آیم

---

۳۲ ت: حذف شده

۳۳ ـ بمن بگو : ت ـ بگوی تا

۳۸ ـ دل‌افروز : ت ـ دلفروز

۴۰ ت : هر شب زتو سینه‌ام بسوزست   روز سیه است این چه روزست

* ت ـ افزوده : هجران تو قصد خون من کرد   صد خون بدل زبون من کرد

۴۱ ـ هر روز بسر : ت ـ تا کی بهوس   ۴۲ ـ سحر : ت ـ صبا

از هجر شود زیاده دردم — نومید ز وصل باز کردم
بردی دل من چنانکه دانی — دلداری اگر کنی توانی
زینسان که غمت دلم خراشد — غمخواری اگر کنی چه باشد
در کوی تو گر نباشدم راه — نبود سگت ار ز حالم آگاه
درمان دل از در که جویم — درد دل خویش با که گویم
دارم ز تو این امیدواری — کز خیل سگان مرا شماری
من خود بوفا صد آنچنانم — یکباره نه کمتر از سگانم
روئی ز وفا بسوی من کن — نامم سگ کوی خویشتن کن
هر چند که خسته و ضعیفم — شب با سگ کوی تو حریفم
هستم سگت ای خجسته اطوار — نامم بنه این زمان وفادار

۴۲[آ] – از: ت – در

۴۲[ب] ت: وز وصل تو نا امید کردم

۴۳[ب] ت: دلداري کن اگر تواني

۵۰، ۵۱ ت: حذف شده

* لقب مجنون یافتن قیس *

ای عشق فسونگر غم انگیز　　در هر جگر از تو آتشی تیز
آشوب شکیب و آفت دل　　مجنون کن صد هزار عاقل
سرگشته هزار بیدل از تو　　کار دل زار مشکل از تو
شیرین شده از تو عارض افروز　　پرویز گذار و کوهکن سوز
از عارض یوسف شکرخا　　آتش زده در دل زلیخا
عذرا زتو برده هوش وامق　　مجنون تو عاشقان صادق
کردی زدو چشم لیلی افسون　　شد قیس شکسته حال مجنون
گویند که چون بکوی دلدار　　آمد شد قیس گشت بسیار
آگاه شدند اهل آن کوی　　کردند زهر طرف برو روی
از کوی نگار همچو حورش　　کردند بچوب و سنگ دورش
او لیک بکار خویشتن بود　　زان آمد و شد دمی نیاسود

---

*- * ت : مکان گرفتن مجنون در نجد

۶،۵،۴ ت : از عارض یوسف دلارا　　انداخته شعله در زلیخا
شیرین لبی از تو عارض افروز　　پرویز گذار و کوهکن سوز
عذرا زتو باعذار مهوش　　زد در دل وجان وامق آتش

۹- برو: ت- بدو　　۱۱ ت : وز آمد و رفت می نیاسود

بهرِ سگِ کوی یار می‌مرد   می آمد و سنگ وچوب میخورد
اندیشه زکس نمی‌نمودند   برکشتن او حریص بودند
میرفت میان گوسفندان   در پوست بسان مستمندان
با انکه سگش بلطف میخواند   چو پانش بسنگ وچوب میراند
ابدال صفت بپوست پوشی   درحلقه شده بسفته گوشی
راندی سگ کوش چون گدایان   محروم شدی چو بی نوایان
یک روز گذشت ازسرننگ   زد شیشهٔ اعتبار برسنگ
زد چاک زغصه جامهٔ خویش   افکند زسر عمامهٔ خویش
یعنی که پلاس عشق برتن   عیبست لباس عقل برهن
نبود بعمامه‌ام مدارا   وا میکنم ازسر این بلا را
سرگرمیش ازهوا چو شد بیش   برداشت عمامه ازسرخویش
زدگام بکوی عشق و مستی   آزاد شد از خرد پرستی

۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷ : ت - حذف شده

۱۸آ- شیشه : ت - جامهٔ

۱۹آ- افکند : ت - انداخت

۲۰آ- یعنی : ت - گفتا   ۲۰ب ت، گردید حرام جامه برمن

۲۲آ ت : گرمی هواش بیش از بیش

کف کرده و مست بیت‌خوانان   گردید روان بکوی جانان

انگشت گزیده هر جوانی   افتاده بمرد و زن فغانی

آن خورده دریغ و این زده آه   او یکسر مو زخود نه آگاه

چون رفت زراه عقل بیرون   آمد لقبش بطعن مجنون

او هم بجنون نهاده دل را   یکباره بعشق داده دل را

هرگاه شدی بکوی دلدار   می یافت زسنگ مردم آزار

میرفت بکوه غم کشیده   مانند شکاری رمیده

چون برسر کوه میزدی گام   آنجا دگرش بنودی آرام

تاآنکه شود دلش تسلّی   بستی احرام کوی لیلی

از قلّه کوهسار ناشاد   چون رعد بیا مدی بفریاد

طفلان محله سنگ در دست   بودند در انتظار پیوست

کز کوه چو آید آن شکاری   هرگوشه برو کنند خواری

او بیخبر از جفای ایشان   رقّاص زسنگهای ایشان

خوردی چو بروز هرطرف سنگ   در رقص درست کردی آهنگ

---

۲۴ ت : مستانه بکو چو بیت خوانان

۲۵ـ گزیده : ت ـ گزید

۳۷ ت : حذف شده

بودش بدن از صفا چو آبی   بر آب ز سنگ شد حبابی
چون ماتمیان ز عمر در تنگ   اندر سیه و کبود از سنگ
لاغر تن او ز سنگ اغیار   شد همچو گره گره زده تار
او همچو نهال میوه داری   هر کس زده سنگش از کناری
خو کرده تنش بسنگ خاره   در دهر چو مرغ سنگخواره
چون بوده بسنگ خاره در جنگ   خود را زده هر زمان بر و سنگ
گفتی غزلی بعشق لیلی   دادی دل خود بان تسلّی
گفتی که ز عشق خوار گشتم   در کوی تو سنگسار گشتم
از بهر تو سنگسارم این بس   در کوی تو اعتبارم این بس
عشق تو مرا ز جان بر آورد   جان از غم من فغان بر آورد
دل بردی و دین دگر چه خواهی   کارم بطفیل هر چه خواهی *

۳۸ب ت: انگیخت ز سنگشان حبابی

۳۹ ت: حذف شده   ۴۰ب- زده: ت- شده مار

۴۱آ- او همچو: ت- مانند   ۴۱ب- سنگش: ت- سنگ

۴۲آ- خو: ت- خود   ۴۲ب- در دهر چو: ت- مانندهٔ

۴۳آ- چون: ت- او

* ت- افزوده: عشقت رگ جان من گرفته   پیدا و نهان من گرفته

داغ دل تنگ من نشانت　　　آماج کمان ابروانت
مژگان تو بهر قصد جانها　　　انگیخته عنبرین سنانها
غمخانهٔ دل سرای عشقت　　　جان میدهم از برای عشقت *
چشم تو هزار ناز دارد　　　بر من در فتنه بازدارد
فکر دهن تو در دل زار　　　فریاد که عقده ایست دشوار
دردا که شدم بآرزویی　　　از فکر میان تو چو مویی
یاقوت لبت مفرّح جان　　　من . ست مفرحم بدینسان
میخواند بدین صفت سرودی　　　میراند زآب دیده رودی
جان برلب و دست مانده بردل　　　کف برلب و پای مانده درگل
آن کوه که هست نجد نامش　　　صد قاف زجان و دل غلامش
برخاسته از زمین بلایی　　　کرده بسپهر ماجرایی
بگذشته بخار او زافلاک　　　چون آه جفا کشان غمناک

---

* ت ـ افزوده : رخسار تو بت پرستیم داد　　　نی باده لب تو مستیم داد
از روی تو ای چراغ جانم　　　روشن دل زار ناتوانم
زلفت بشکار چست و چالاک　　　دل در خم او چو صید فتراک

۵۳آ ـ دهن تو در : ت ـ دهنت درین　　　۵۴آ، ۵۴ب : ت ـ ۵۴ب ، ۵۴آ

۶۰آ ـ زافلاک : ت ـ بافلاک

زو بر دل خاک بار بسیار　　چون بر دل عاشقان غم یار *
راهش چو طریق عشق دشوار　　پر داغ زلاله چون دل زار
کبکش بشکار نسر طایر　　پرواز کنان بچرخ دایر
آهوش فکنده نافهٔ مشک　　زان گشته دماغ قدسیان خشک
برچرخ برین نشیمن او　　بالین سپهر دامن او
آن برهمه عاشقان سرآمد　　برکوه چو ماه نو برآمد
بنموده زکوه نی حجابی　　برکوه رسیده آفتابی
از سیل سرشک چشم پرخون　　برکوه گشوده سیل گلگون
برچهره سرشک ارغوان رنگ　　این شرح نوشت ازدل تنگ
کآوارهٔ دشت نامرادی　　همزانوی وحشیان وادی

---

* ت ـ افزوده : تیغش مه و مهر را زده راه
زوگشته دو نیمه قبّهٔ ماه

٦٦ آ ـ برهمه : ت ـ درصف

٦٦ ، ٦٧ : ت ـ ٦٧ ، ٦٦

٦٧ آ ـ بنموده : ت ـ بنمود

٦٩ ب ـ نوشت : ت ـ نوشته

* کوه گرفتن مجنون و با وحشیان انس گرفتن و رفتن پدر بطلب مجنون و دیدن او را در کوه *

سرحلقهٔ عاشقان آفاق   خوانندهٔ نغمهای عشاق
آبادکن سرای افسوس   بنیاد شکاف کوی ناموس
با آهو و گور هم قبیله   با شیر و گوزن هم طویله
همخانهٔ جغد و هم دم او   رقصان ز نوای ماتم او
همصحبت شیر و همدم گور   همخوابه مار و همره مور
یعنی مجنون خراب لیلی   دل خون و جگر کباب لیلی
روزی که نشست برسر کوه   بر سینه هزار کوه اندوه
سرگشته پدر در آرزویش   میکرد چو باد جست وجویش
میکرد بهرطرف طوافی   بر سینه غمی چو کوه قافی
چون یافت خبر زکوه اندوه   گردید روان چو ابر برکوه
دیدش که بکوه گشته سرخوش   افروخته زاه بروی آتش *

- ت: رفتن پدر مجنون بکوه نجد

۴،۳: ت - ۳،۴   ۵ ت: حذف شده   ۱۱- گشته س: ت - کرده جا

*ت - افزوده: برقی زده هردم ازشراره   زان شعله زده بسنگ خاری

برق از دم او گرفته تابی   از گریه بکوه داده آبی
برکوه چو ابر سر نهاده   از گریه بتیغش آب داده
بگداخته سنگ از تف آه   از اشک فکنده هرطرف راه
چون لاله بکوه بادل پاک   غلطیده بسان سبزه برخاک
آن پشته زآه آن مشوش   افروخته شعلهٔ ز آتش
از دیده فشانده ژالهٔ پر   زو دامن کوهسار پر در
از دود دلش فلک بدادی   درچرخ چو آسیای بادی
زان کوه بخار او زده سر   چون مجمر وچون بخورمجمر
درچرخ فلک ازو بآهی   چون چرخ و رسن فرازچاهی
بر بستر خاک وخون فتاده   بر بالش خار سر نهاده
کرده چو فتاده بهر نالش   از بوتهٔ خار کرد بالش
درکوه بآه درد پرورد   از وی شده کوه سرسبر درد
آن پیر پسر هلاک دیده   میریخت سرشک خون زدیده
چون دید جگر فتاده درخون   از دیده جگر فشاند بیرون

۱۴آ، ۱۴ب: ت ـ ۱۴ب، ۱۴آ   ۱۶آ ـ افروخته: ت ـ بنموده چو

۱۷آ ـ فشانده ژاله: ت ـ فشاند گوهر

۲۲آ ـ بهر: ت ـ وقت   ۲۵آ ت: فتاد

کای نوبر باغ زندگانی　　وصل تو حیات جاودانی
خورشید تو از چه درو بالست　　حال تو خراب این چه حالست
جان تو پر آتش این چه سوزست　　روز تو سیاه این چه روزست
سرگشته و خان و مان خرابی　　چون اشک چرا در اضطرابی*
غلطیده چو اشک بر زمینی　　مجنون کدام نازنینی
از آتش کیست این گدازت　　بر درگه کیست این نیازت
سرگشته ز بهر چیستی تو　　دیوانهٔ زلف کیستی تو
زمینسان که دلت بدیده برشد　　افسون لب که کارگر شد
گیسوی که کرد تیره روزت　　رخسار که گشت خانه سوزست
لعل لب کیست دلستانت　　بالای که شد بلای جانت
عقل تو بعلم رهنما بود　　دیوانگیت کجا روا بود
باز آی ازین خیال باز آی　　گر ... توشد ملال باز آی

۲۸ ت: پر شعله تن تو این چه سوزست　　روزت سیه است این چه روزست
۲۹آ، ۲۹ب: ت ـ ۲۹ب، ۲۹آ
* ت افزوده: چون آه بصد هزار انده　　انگیختهٔ بخار از کوه
۳۲آ ـ ز بهر: ت ـ مهر　　۳۳آ ت: زدیده پر
۳۴آ، ۳۴ب: ت ـ ۳۴ب، ۳۴آ　　۳۵آ، ۳۵ب: ت ـ ۳۵ب، ۳۵آ

ای مردم چشم مردمی کن	آدم شو و خو بآدمی کن
آن پیر جفاکش پریشان	با جمله مصاحبان وخویشان
کردند حدیث بی نهایت	دیوانه نگفت یک حکایت
مستانه گرفته‌اش در آغوش	بردند بخانه مست وبیهوش
بستند دو دست او بتدبیر	دیوانه بود سزای زنجیر
زنجیر بگردنش نهادند	درهای بلا برو گشادند
چون طوق بگردنش درافتاد	طوق سگ لیلی آمدش یاد
زان سلسله آمدش تسلّی	کش بود نشان ززلف لیلی

---

۴۱ ت : بدهوش

۴۵ - زان : ت - از

نصیحت کردن پدر مجنون را

از بهر نگار نقش نامه — این یا فتم از صریر خامه
کان پیر که داشت از پسر سوز — بگشاد زبان که ای جگر سوز
از نالهٔ زار من بیندیش — دیوانه مکن مرا ازین بیش
زنجیر بگردنت روا نیست — دیوانه شدن زتو سزا نیست
این وادی عشق هولناکست — باد سحرش دم هلاکست
هر ریگ ازوست کوهی ازغم — هرچشمه ازو محیط ماتم
هر لالهٔ اوست کاسهٔ خون — سرگشتهٔ او هزار مجنون
جانبازی و جانگدازیست این — عشقست نه کار بازیست این
عشقست و هزارگونه خواری — بگذار که طاقتش نداری
پروانه سمندری نداند — کی پشّه چو بط شنا تواند
آهو که بود بخواب خرگوش — با شیر چه سان شود هم آغوش

---

۵ ت: هلاک است

۶ - کوهی : ت - کوچی

* ت - افزوده : هرغنچه ازو دلیست پردرد — هرنخل قدیست دردپرورد
هر لاله ازو دلیست صدچاک
درهر قدمش هزار سر خاک

طفلی تو کجا و عشقبازی   عصفور کجا و شاهبازی *
خود را چه دهی بعشق آزار   آن دل که زدست رفته باز آر
داغی که ترا در آستین است   اوّل گل عاشقی همین است
تا چند ره هلاک پویی   قد تو خمیده تا چه جویی
مانده نشدی زبار اندوه   دلتنگ نمیشوی در آن کوه
غم بر تو کشیده تیر و شمشیر   از خوردن غم نمیشوی سیر
گفتم که شوی خرد ور دهر   در علم شوی یگانهٔ شهر
نی آنکه سخن بیاد گیری   افسانه عشق یاد گیری
زین عشق ترا چه گشت حاصل   جز محنت خاطر و غم دل
از قامت یار غم کشیدی   خود گوی که جز بلا چه دیدی
زان طرّهٔ حلقهٔ گره گیر   در گردن تو فتاده زنجیر
از ضعف چو مویی از میانش   دادت بعدم نشان دهانش

۱۲ب ت: در کورهٔ غم چه میگدازی

* ت - افزوده: در عشق مکوش و در غم او   دل چاک مکن بماتم او

۱۵ب - خمیده: ت - دوتاست

۱۶ب - نمیشوی در آن: ت - نگشتی از سر   ۱۶آ - نی: ت - بی

۲۰آ - زین: ت - از   ۲۲ب - گردن تو: ت - گردنت او

فکر مژه اش زدل بدر کن　　از خنجر جان ستان حذر کن
لعلش منگر که نوش خندیست　　کان زهر هلاک دردمندیست
در سینه مده ره خیالش　　کن قطع امید از وصالش
زان لب که شراب لعل فامست　　مخمور تویی و دیگران مست
دارد خم زلف آن دل افروز　　سر در خم صد هزار جانسوز
چشمش که زغمزه تیر دارد　　از هر مژه صد اسیر دارد
یاقوت لبش بهریک افسون　　دارد چو تو صد هزار مجنون
مویش که زمشک عار دارد　　آشفته چو تو هزار دارد
دریاب که پیر و ناتوانم　　وزغصّه بلب رسیده جانم
خم گشته قدم زمحنت و غم　　دیوار حیات من شده خم
زین موی زعین نا امیدی　　افتاده بچشم من سفیدی
گردیده چراغ عمر بی نور　　نزدیک ببرگم از رمق دور

۲۵آ ت: خندست　　۲۵ب ت: دردمندست

۲۷آ ت: فام است　　۳۲ب ت: رسید

۳۴ب ـ بسفیدی: ت ـ سپیدی

۳۵آ ت: کردید

۳۴، ۳۵، ۳۶: ت ـ ۳۶، ۳۴، ۳۵

از بیم اجل تنم زبون شد   بنیاد حیات سرنگون شد
گیرم که بصبر دل نوازم   با عمر گریز پا چه سازم
چون عمر ندارد اعتباری   از من تو جدا مباش باری
من خود شده‌ام بمرگ نزدیک   گردیده جهان بدیده تاریک
تا هست نفس بجا سه چاری   پاس نفسم بدار باری
روزی که زمن تهی شود جای   آنگاه تو دانی ای نکورای
اینست نصیحت من زار   کای نور دو دیده باش هشیار
با اهل خرد نشین همیشه   این هرزه روی مساز پیشه
در راه هنر خرام میکن   اندیشهٔ ننگ و نام میکن
رنجیده نهٔ زسنگ مردم   از نام تو هست ننگ مردم
تو چشم منی مباش ناشاد   بیماری چشم کس مبیناد

---

۳۶ - از بیم: ت - درد ست

۳۷ ت: بیمار شدم دوا چه سازم

۳۹ ت، گردید سرای عمر تاریک

*جواب گفتن مجنون پدر را و عذر خواستن *

مجنون بجواب او در افشاند / عشق از لب او چنین فسون خواند
کای پند تو موجب تسلّی / لیکن همه منع عشق لیلی
دانم که بد مرا نخواهی / بر جان من این بلا نخواهی
لیکن چکنم که نا توانم / از دست دل آنچنین بجانم
برده دل زار بیقرارم / از دست عنان اختیارم
دل رفته و برده صبر و هوشم / اکنون بچه دل بصبر کوشم
کو صبر و کجا شکیب و کو هوش / زینها همه کرده ام فراموش
از هستی من مگر اثر هست / از خویشتنم مگر خبر هست
من کیستم و چه می سرایم / من رفته زخویش تاکی آیم
این شیفتگی گناه عشق است / رگ در تن من گیاه عشق است
شد هر سر موی من زبانی / کز نوحهٔ دل کند فغانی
این عشق مرا بلای جانست / حکمش برگ و پیم روانست
چون چاره کنم بدیدهٔ تر / اکنون که گذشته آبم از سر

ـ ت : جواب دادن مجنون پدررا

۲ ت : درمنع طریق عشق لیلی

۶ـ۷ـ۸ـ۹ : ت ـ حذف شده

من خسته یار و عشق فتان   دل برده و میزند درجان
چون فتنهٔ عشق گشت آغاز   دل گم شد و من نیافتم باز
عشقم که بوادی جنون برد   دل برد چه پرسیم که چون برد
بنگر قد یار من برفتار   دل را ببلا ببین گرفتار
آشفتگی دلم از آن موست   در دام بلا اسیرم ای دوست
دل رفت و زمن نکرد یادی   نی مصلحتی نه خیر یادی
گویی که مده دلی بهر جای   با این دل رفته چون کنم وای *
بشکاف بتیغ سینه ام را   وانگاه بجو خزینه ام را
یکبار بکاو این خزانه   بنگر که دلم بجاست یا نه
دل کز بر من سوی سفر رفت   شد آب و زراه چشم تر رفت
دردا که نمانده اختیارم   هست از دل من شکست کارم
دل رفته به پیش دلبر من   من پیش دلم نه دل بَرِ من

۱۴ب - در: ت - ره

۱۶ب - چه پرسیم: ت - زمن مکو

۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲: ت - حذف شده   ۲۰آ - دلی: ت - ولی   * ت - افزوده:
زین گونه که دل زمن رمیدست - گویی هرگز مرا ندیدست

۲۳: ت - دل گر برمن سوی سفر رفت - ناکرده وداع از نظر رفت   ۲۵ ت: حذف شده

سودای دلم بلای جانست   دیوانگیم همه از آنست
دردی که بر آرد از دلم دود   ای کاش دوا پذیر می بود
این درد که میکشم بخواری   دردیست که از دواست عاری
در هر رگ من زعشق تابی   دارد کششی و اضطرابی *
اکنون من و عشق و کوه اندوه   بگذار که جان دهم درین کوه
پند تو مرا درین دل تنگ   زانگونه رود که تیر در سنگ
زانگونه بلبلیم خوش افتاد   کز هستی خود نیایدم یاد
گر عکس من اوفتد بآبی   یا روی نمایدم بخوابی

۲۸آ ـ بخواری : ت ـ بزاری   ۲۹آ ـ عشق : ت ـ دوست

* ت ـ افزوده :   درنی زده مشعله بادشبگیر   جز سوختنش دگر چه تدبیر
ازکوه بلند هر که افتاد   در راه چه سان تواند استاد

۳۰ب ـ درین : ت ـ دران   ۳۱ ، ۳۲ : ت ـ ۳۲ ، ۳۱

۳۲ب ـ نیایدم : ت ـ نیاورم

۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ : ت ـ حذف شده

و در عوض این ابیات افزوده : لعلش که نکنده شعله در سنگ   چون جا نکند درین دل تنگ
فکر کمرش درین دل زار
افسوس که عقده ایست دشوار

نشناسم و روی ازو نتابم — زین رو که اثر زخود نیابم
هر صفحه که در وجود خوانم — جز لیلی و فکر او ندانم
از هستی اگر نمونه بینم — جز لیلی و روی او نه بینم
باشد چو بر آرزو نگاهم — جز لیلی و وصل او نخواهم
هر بار بهر طرف که پویم — جز لیلی و کوی او نجویم
لیلی لیلیست بر زبانم — جز لیلی و نام او ندانم
زینسان که بلیلیم تسلی — بگذار مرا بعشق لیلی
ابروش که مایلست سویم — محراب دلش چه سان نگویم
لیلی دل من ربوده زین پیش — داده بدل دلم دل خویش
خواهی که دلم کنی تسلّی — بگذار مرا بجور لیلی
ور از دل لیلیی خبر جوی — بشکاف درون و زو خبر گوی
هیچم خبری زکار او نیست — در دست من اختیار او نیست
از لیلی امانتست این دل — حکمم با مانتست مشکل
دل رفته و دین بمانده برجای — دینی که بود بعشق بر پای
زلف بت من بلای دینست — سر رشتهٔ کفر من همین است
در وصف میان آن پری روی — باریک شدم زفکر چون موی

۴۸، ۴۹، ۵۰ : ت - ۴۹، ۵۰، ۴۸

هرچند که جستم از میانش   یک موی نیافتم نشانش
خالش که زمردمی سرشتست   منشور وفای من نوشتست
لعلش که حیات جاودانست   سرچشمهٔ زندگانی آنست
چشمش بکرشمه ذوفنونیست   هرلحظه اشارتش بخونیست
روزی که چو سبزه رستم ازگل   این نیش مرا نشست دردل
این نیش که مانده دردل من   با سبزه برآید ازگل من
آن مرگ که باشد ازغم یار   خوشتر زچنین حیات صدبار
سودم ندهد نصیحت کس   آن به که کنی نصیحتم بس
گویی که تهی کن ازغمش دل   زنهار مکن خیال باطل
خوش باد دل تو با سلامت   بگذار مرا باین ملامت
مجنون بحدیث وطوق آهن   بیخواست جدا شدش زگردن
این معجز عشق چون عیان شد   مجنون شکسته شادمان شد

۵۲آ - زندگانی : ت - زندگیم

* ت - افزوده : چشمش مژه را گشاده داده   صد تیر بسوی من فتاده
دارد تب نازنین عیار   جون کردن خویش سرکشی کار

۵۴ب - نیش : ت - زهر

۵۵آ - نیش که مانده : ت - زهر نشسته

برخاست زجای آن جگر ریش | شد باز بکوی دلبر خویش
چون کرد طواف کوی لیلی | شد خاطرش اندکی تسلّی
دیگر ز شراب بیخودی مست | بر قلّهٔ کوه رفت و بنشست

116

* انس گرفتن مجنون با وحشیان و خطاب او با آهو *

زنجیرگسستهٔ غم عشق　　این داد خبر ز عالم عشق
کان روز که آن مکان اندوه　　زنجیر گسست و رفت برکوه
مسکین پدرش بماند بیخویش　　دلخسته بدرد آن جگرریش
وان غمکش کوه گرد پرورد　　بر قلّهٔ کوه نجد جا کرد
بر قلّهٔ کوه ساخت منزل　　صد کوه غم از فراق بر دل
آهش که زسینه بود سرکش　　انداخت بکوه برق آتش
از خیل مصاحبان جدا شد　　با آهو و گور آشنا شد
شد با دَدْ و دام جلوه پرداز　　با شیر و پلنگ گشت دمساز
از صحبت شیر کم شدی سیر　　گردیده سیاه گوش او شیر
خرگوش بخواب در کنارش　　آهو بمژه کشیده خارش
هرگه بسرود پای میکوفت　　روباه بدم بساط میروفت
هرگاه که راز کرد آغاز　　با او دد و دام گشته همراز
خرگوش زخواب ناز مانده　　وز ناز غزال باز مانده

ـ ت : رفتن مجنون بکوه نجد و انس گرفتن با ددان

۸ ـ گشت دمساز: ت ـ شد هم آواز

هرگه که زغصّه شد دلش تنگ سختی زمان سرود با سنگ
کردی چو زبخت بد شکایت میکرد بوحشیان حکایت
درحلقهٔ وحشیان غزالی بردی زخیال او ملالی
شوخی که بچشم جادوانه میکرد سیه هزار خانه
چشمش که بسرمه دل ربوده زو هر مژه میل سرمه بوده
بر ساغر لاله چشم بسته زان جام خمار او شکسته
هرغمزه که آشکاره کرده جا در دل سنگ خاره کرده
سودای دوچشم سرمه فامش افتاده بسنگ وسرمه نامش
چون صبح بیاض سینه‌اش صاف آورده سحر بلطفش انصاف *
برسر زدو شاخ عنبرین فام مانند دوگیسوی دلارام
هر شاخ چو منخسف هلالی یا آنکه هلال ازو خیالی
هرگاه فکنده نافه از ناف خوشبوی شده زمشک اطراف

۱۴آ ت : ـ هرگه که دلش زغصّه شد تنگ

۱۵ب ـ بوحشیان : ت ـ بدام ودد ۱۹ب ـ او : ت ـ را

* ت ـ افزوده : مایل بچرای سنبل تر جون چشم بتان بزلف درخور

۲۳ ت : برسر زد و شاخ آن دلارام بررسته دوگیسوی دلارام

۲۵آ ـ نافه : ت ـ ماند ۲۵ب ت : ازنافهٔ چین گرفته انصاف

خاک قدمش زچشم بد دور		از مشک ختن گرفته منشور
مجنون بخیال چشم لیلی		می بود بچشم او تسلی
هرگوشه زشاخ فتنه جوش		انگشت اشارتی بسویش
آن شاخ مدام مایلش بود		قلاب محبت دلش بود
شستی بسرشک تکیه گاهش		رفتی بمژه غبار راهش
بر دامن خویش جاش دادی		وز سنبل خط غذاش دادی
ازچشمهٔ چشمش آب میداد		وز دیده محل خواب میداد
گفتی که زهی غزال زیبا		ازچشم تو خاطرم شکیبا
برفرق تو شاخ تو نگونسار		چون زلف عقار برسر یار
سرگشتهٔ شکل نادرت من		دیوانهٔ چشم ساحرت من
هر شاخ تو هست بی فسوسی		نوسر زده شاخ آبنوسی
ای من سگ چشم پرخمارت		چشم من و خاک رهگذارت
زنهار که خو بآدمی کن		در دیده نشین ومردمی کن
گاهی بنگاهی از تو شادم		کز چشم بتی دهد بیادم
از نافهٔ تو شود دلم شاد		کز عقدهٔ گیسوی دهد یاد

٢٦ب - ان: ت - وز   ٣١آ - خط: ت - قر   ٣٢ ت: حذف شده   ٣٦ب - نو: ت - تو

٣٩آ - بنگاهی: ت - بنگاه   ٤٠ب - شود دلم: ت - دلم شود

رو بر سر کوی آن پری روی   خود را بنما بآن سگ کوی
اورا بشکار خود برانگیز   چون در پی تو شود سبکخیز
سوی من زار ده نشانش   آور بر من کشان کشانش
چشم تو که میل ناز دارد   بر من در فتنه باز دارد
شد نسبت تو بچشم دلدار   گر ناز کنی بود سزاوار
کن ناز بچشم نازنینی   کز ناز بچشم او قرینی
گویا تو دگر اسیر اویی   آزردهٔ زخم تیر اویی
از سنبل زلف او بتابی   وز نرگس مست او خرابی
ورنه زچه روی ای دل آرای   مجنون صفتت بکوه شد جای
پهلوی من فتاده بنشین   بیماری و ناتوانیم بین
بیماری من بدن گداز ست   بیماری تو زعین نازست
معشوقی اگر تراست در سر   با عاشق مبتلا بسر بر

۴۱آ ت؛ کز گیسوی لیلی آردم یار

* ت ـ افزوده؛ چشمت که زناز سرگرانست   گر ناز کنی تو جای انست

۴۶ ـ کن: ت ـ می   ۴۸آ ـ از: ت ـ ور

۴۸ب ـ نرگس: ت ـ سنبل   ۴۹ب ـ صفتت: ت ـ وارت

۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸: ت ـ حذف شده

رحمی بشکستهٔ حالیش کن　　اندیشهٔ پر ملالیش کن
دلدادهٔ خویش را نشان ده　　مارا بمحبتش زبان ده
تا پهلوی خود نشانم اورا　　وز تنهائی رهانم اورا
ورزانکه ترا هوای عشقیست　　مانند منت بلای عشقیست
بنشین که بهم بناله کوشیم　　وز سوز دل فراق جوشیم
درد دل خویشتن بمن گوی　　سرمایهٔ سوختن زمن جوی
آیین هلاک ازمن آموز　　جان دادن هجر ازمن اندوز
با من بزبان من سخن گوی　　افسانه یار خود بمن گوی
در دشت زمهر چیستی تو　　دیوانهٔ چشم کیستی تو

۵۲ب ــ ب : بدستخط مؤلف درحاشیه ـ سوز ـ نوشته شده بود بدلیل مناسب بودنش بجای کلمهٔ ـ درد ـ کلمهٔ ـ سوز ـ بمتن داخل گردید.

* صفت بهار و آمدن مصاحبان و تکلیف کردن او را بباغ *

روزی که نسیم نو بهاری   شد غیرت نافهٔ تتاری
بادی که وزید از دم قدس   آورد خبر ز عالم قدس
برآب سحاب شد گهر ریز   وز خاک هوا زمرّد انگیز
برگردن عقل باد شبگیر   از زلف بنفشه یافت زنجیر
از ژاله و لاله دست ایّام   میداد ببزم نقل با جام
ریحان که ز دل برد غباری   میداد خبر زخطّ یاری
باچشمه فتاده سبزه لایق   همچون مژه گرد چشم عاشق*
نیلوفر باغ از نکویی   شد کاسه لاجورد شویی
شد غنچه لاله گرد گلزار   آویزهٔ لعل را نمودار
از نافهٔ بید مشک بستان   پر نکهت مشک شد گلستان
بگشوده شکوفه پنجه از شاخ   میریخت درم برآب گستاخ

- ت: رفتن مصاحبان به نزد مجنون

۳ ت: بعد از بیت پنجم نوشته شده   ۳-خاک: ت چشمه   ۵-بزم: ت- بخلق

* ت- افزوده: صحرا ز بهشت دل نشانتر   وز لطف هوا دماغ جان تر

۹،۸: ت- ۴،۳

زان سیم که نخل کرد ایثار　　شد جوی چو ماهی درم دار
پرخـرّده شکوفهٔ نو آئین　　چون قبّهٔ زر بجام سیمین
بگشوده زباد دفتر گل　　روشن شده زان سواد بلبل
آراسته صف زهر کناره　　گلهای پیاده و سواره
منقار طرب فزای بلبل　　مقراض زبهر چیدن گل
برفرق معاشران گلزار　　میریخت زبار گل بخروار
مشغول بعیش نرگس مست　　درسایهٔ بید جام دردست
هرگوشه گلی بجلوه سازی　　نوگشته نشاط عشقبازی
بلبل دف گل گرفته دردست　　مشغول نوای عشق پیوست
برسرو تذرو نغمه پرداز　　گردیده بعندلیب دمساز
قمری بنوا زشاخ شمشاد　　داده زنوای عاشقان یاد
ازشاخ صنوبر دل آویز　　شد فاخته از نوا گهر ریز
درّاج زناروِن نوا سنج　　خالی شده هردلی زهر رنج

۱۲: ت ـ ۴۱　　۱۲آ ـ زان : ت ـ ان
۲۰آ ـ گرفته : ت ـ کر　　۲۰ب ـ عشق : ت ـ عیش
۲۱آ ت : انداخته در سپهر آواز　　۲۳آ ت : در نوا شکر ریز
۲۴ ت : دراج بکاج درحکایت　　کرده زجفای دل شکایت

الا دل دردمند مجنون | کان بود پر ازغم و پر ازخون
پر غم چو مذاق شور قلزم | پرخون چو شراب تلخ درخم
هیهات کجا دل و کجا او | غیر ازغم دل نمانده با او
هرکس بیکی بهمزبانی | مجنون وفراق یار جانی
هرکس بمصاحبی دل آویز | مجنون و ددان هیبت انگیز
هرکس بخیال سبزهٔ تر | مجنون و بدل هزار نشتر
هرکس به بنفشه زار مایل | او بستهٔ بزلف یارخود دل
هرکس بشکوفه روز تا شب | مجنون وکفی که داشت برلب
هرکس بگلی گرفته آرام | مجنون وهمین سرشک گلفام
هرکس چمن گرفته منزل | مجنون و بکوه پای درگل
یکروز مصاحبان مجنون | آشفته زفکر آن جگرخون
دیدند بیکدگر صلاحی | رفتند بسوی او صباحی

۲۵، ۲۶، ۲۷: ب - درحاشیه نوشته شد　　ت: حذف شده

۲۸آ - فراق: ت - هوای　　۳۱آ ت: هرکس به بنفشه گشته مایل

۳۴ ت: حذف شده

۳۵ب ت: با سینهٔ ریش وچشم پرخون

۳۶ب - بسوی: ت - به پیش

خوبان زروح نازنین تر　　　غلمان صفتان حور پیکر
خورشید رخان ماه سیما　　　برده زکرشمه جان بیغما
مجنون چو زدور سویشان دید　　　آثار وفا برویشان دید
پیش آمد وکردشان سلامی　　　پرسید زحال هر کدامی
ایشان همه همچو گل شگفتند　　　با او بزبان لطف گفتند
کای بیکس بی رفیق چونی　　　در لجۀ غم غریق چونی
از خیل مصاحبان چه دیدی　　　کز صحبتشان چنین بریدی
تاچند زهمدمان رمیدن　　　با آهو وگور آرمیدن
تا چند زآدمی جدایی　　　با شیر وپلنگ آشنایی
بالفرض که عمر جاودانیست　　　این نوع چه رنگ زندگانیست
وقت گل و محنتی چنینت　　　حیف از تو وعمر نازنینت
شد فصل بهار نوش کن می　　　چون هست خزان عمر در پی
امروز که دل بغم خراشی　　　فردا چکنی اگر نباشی
امروز مکن زما جدایی　　　بیگانه مشو زآشنایی

۳۷ب ت : زرین کمران ماه پیکر　　　۳۹آ - برویشان : ت - زرویشان

۴۳ب - بریدی : ت - رمیدی　　　۴۵آ - آدمی : ت - مردمان

۴۷آ - محنتی : ت - محنت

خود کار زمانه بیوفائیست / ختم همه کار بر جدائیست
فردا که اجل بسر شتابد / از ما و تو کس نشان نیابد
مجنون ز دل آه سرد برداشت / وز سینه نوای درد برداشت
کای همنفسان ناز پرورد / مائیم و دلی نیاز پرورد
از عشق غم سرو تنم نیست / دستوری باغ رفتنم نیست
چون عشق مصاحبیم دربر / کو میل مصاحبان دیگر
چون عاقبت آمده جدائی / پس فایده چیست ز آشنائی
گفتند که باغ دلپذیرست / هرچو ز شکوفه جوی شیرست
از برگ گل و شکوفه اطراف / آراسته چون دکان صراف
از شاخ سمن چمن دو رنگست / چون بستر مخمل پلنگست
گفتا که شکوفه نا تمامیست / دلجوییش آرزوی خامیست
هر قطره که زد زدیده ام سر / صد ره بود از شکوفه خوشتر
ز افشان سرشک خویش شادم / کاینست شکوفهٔ مرادم
برلب کفم از جنون اندوه / در دیده به از سمن درین کوه

---

۵۱ آ ـ خود: ت ـ چون

۵۷ آب ـ فایده: ت ـ حاصل   ۶۰ آب ـ شاخ: ت ـ برگ

۶۲ آب ـ قطره: ت ـ اشک   ۶۴ آب ـ سمن درین: ت ـ سمندری

کین کف همه روزه دلفروزست | بازار سمن همین دو روزست
گفتند که نرگس دل افروز | بیدار شد از نسیم نوروز
همواره کند بدلنوازی | بر کلهٔ چوب کاسه بازی
از مشک بود بنفشه خوش تر | کان کرده دماغ خشک و این تر
گفتا که بنرگسم چه کارست | کز چشم بتی مرا خمار است
آن چشم که باز مانده از ناز | آنرا چکنم من نظر باز
من کشتهٔ آن پری شمایل* | کامد بجفا همیشه مایل
در هر نگهش هزار نازست | در هر نازش هزار رازست
دل نیست بنرگسم تسلّی | گر چشم من است کنده اولی
با زلف بنفشه نیست کارم | آشفته تاب زلف یارم
هر گه که برو نظر کنم باز | آشفتگیی زسر کنم باز
آشفتگیم بجان غم خور | از خاطر جمع هست خوشتر

۶۶آ ـ دل افروز: ت ـ دلفروز　　　۶۷ب ـ و : ب ـ حذف شده

۷۰آ ـ مانده: ت ـ ماند. * ۷۱آب، ۷۲: ب ـ درحاشیه افزوده بوده و ما آنها را بمتن داخل کردیم.

۷۱ب : ب، ت ـ کز گوشهٔ چشم برده صد دل

۷۲ : ت ـ حذف شده

۷۶ : ب ـ درحاشیه نوشته شده ، ت : حذف شده

گفتند که گل بعیش کوشید   درباغ لباس عیش پوشید
گل کو دل عندلیب خون کرد   ازخرگه غنچه سربرون کرد
شد غنچهٔ تنگدل شگفته   بگشاد زدل غم نهفته
یعنی که جهان بدگشاییست   درعیش زمان خود نماییست
گفتا نشوم زگل شگفته   چون غنچه من و غم نهفته
دادست فلک بلطف خویشم   گل از دل چاک چاک ریشم
ازغنچه مرا هزار آزار   جز زهر چه حاصل ازسرمار
آن غنچه که تنگ باشدش دل   ازوی نشود گشاد حاصل
ازغنچهٔ تنگدل چه آید   آخر دل تنگ چون گشاید
گفتند زشمع سبز سوسن   گر دیده حریم باغ روشن
بخرام و ببین شگفته چون گل   سررشتهٔ عیش زلف سنبل
آن به که شوی بخاطر شاد   ازغصه وغم چو سوسن آزاد
گفتا که زسوسنم جگرخون   کاورده زبان بطنز بیرون
من گفته بیک زبان غم خویش   زوجسته دوای سینهٔ ریش

۷۷ب - درباغ : ت - وزعیش

۸۲آ ت : داده فلک ازدرون ریشم   ۸۲ب - ریشم : ت - خویشم

۸۳آ ت : جز زخم که دیده ازسرمار   ۸۵آ - آخر : ت - ازوی

او با من زار پر شکایت — کردست بصد زبان حکایت
از مهر و وفا نشانیش چیست — ده روی و ده زبانیش چیست
با او زچه رو بهمزبانی — با شم بنشاط و کامرانی
سنبل که چو موی گشته ازغم — بر فرق گشاده مو بماتم
من ماتمی چنین فتاده — زو ماتم من شود زیاده
گفتند که لالهٔ خطایی — در باغ نموده خود نمایی
زآمد شدن نسیم گلزار — طاوس وش است وکبک رفتار
گلنار زنار برزده سر — چون شعله که سر زند زاخگر
گفتا که زلالهٔ خطایی — پیداست که چیست جانفزایی
بالالهٔ کوه گشته خرسند — دل نیست بدانم آرزومند
هرگه گل نار آیدم یاد — پیراهن چاک سازدم شاد
دیدند مصاحبان چو حالش — خاموش شدند ازسوالش
گفتند بهم که بهر این یار — تدبیر دگر کنیم درکار

۹۲ب ـ ده : ت ـ دو

۹۴ب ـ بماتم : ت ـ زماتم

۹۸آ ـ نار : ت ـ ناز   ۹۸ب ـ که سرزند : ت ـ آتشی

۹۹آ ـ جانفزایی : ت ـ خودنمایی

لیلی که نهاده بر دلش داغ　　روزی که کند عزیمت باغ
آییم به پیش آن جگرخوار　　آریم نوید وصل دلدار
چون جانب باغ آرد آهنگ　　شاید که گشایدش دل تنگ
وانگاه بآن ستم کشیده　　وزجور زمان الم کشیده
لوحی دگر از وفا نوشتند　　کردند وداع و بازگشتند
رفتند که چارهٔ بسازند　　نقشی بموافقت ببازند

---

۱۰۷ ت: که آن

۱۰۹ ت: حذف شده

* رفتن لیلی بگشت باغ با دختران قبیله *

خوانندهٔ این نوای پردرد — این زمزمه از جگر برآورد
کان غیرت ماه و رشک خورشید — نوباوهٔ بوستان امید
سر دفتر دلبران آفاق — دیباچهٔ آرزوی عشاق
محراب مراد بت پرستان — رشک گل و غیرت گلستان
لیلی مه آفتاب پرتو — در غرّهٔ حسن ماه او نو
روزی بهوای عیش خرّم — در جلوه بدلبران همدم
دوشیزه بتان عالم آرای — از روح سرشته فرق تا پای
خورشید وشان عالم افروز — از چهره بماه جلوه آموز
سیمین تن و عنبرین سلاسل — چون ابروی خود بناز مایل

---

* - * ت : رفتن لیلی باکنیزکان بتفرّج و شرح آنها

آ ۲ ت : گلدستهٔ گلستان امید   آ ۴ - مراد بت : ت - دل خدا   آ ۴ ت : کلی

۵ ب ، ت : لیلی که نگار عالمی بود - در هر دل زار از وغمی بود - این بیت در نسخهٔ - ب -
در متن قلم زده شده و واریانت جدید آن در حاشیه - لیلی مه آفتاب پرتو - در غرّهٔ حسن
ماه او نو - نوشته شده است . ما ترجیح دادیم که بیت مذکور بجای بیت قلم زده داخل متن گردد .

آ ۸ - خورشید وشان : ت - حوری صفتان

ماند میان خویش نازک — درجلوهٔ نازچست وچابک
ازغمزهٔ آن بتان موزون — خون در دل صدهزارمجنون
هرحوروشی بحلّهٔ ناز — سروی زبهشت نازواعزاز
آویزهٔ لعلشان سمن سای — گردیده سهیل عالم آرای
ازتکمهٔ سینه دل ربوده — تسخیر ستارها نموده
دستینه بدست هرپری چهر — باهاله که دیده پنجهٔ مهر
خلخال بپای هر دل آرای — ماه نوشان فتاده درپای
خوبان پریوش بتمکین — غرق زر ناب چون بت چین
شمشاد قدان کبک رفتار — حوری صفتان ماه رخسار
آراسته سرو قامتی چند — در جلوه گری قیامتی چند
هرحورکه شیوهٔ پری داشت — ازعشوه خاص دلبری داشت
آن سینه شکاف واین دل افروز — آن چهره فروز و این جهانسوز
آن سلسله موی واین سمن بوی — آن حورلقا و این پری روی

---

* ت ـ افزوده: ازگیسوی خویشتن رسن باز — برگردن جان کمند انداز

۱۲ب ـ نازواعزاز: ت ـ جلوه پرداز

۱۵ب ـ دیده: ت ـ دید

۲۱آ ـ و: ت ـ حذف شده

آن زلف فکنده بر سر دوش　　　وین حلقه نموده از بنا گوش
آن جلوه بر آفتاب کرده　　　وین خانه دل خراب کرده
آن از زر ناب پنجه بر سر　　　چون پنجهٔ آفتاب خاور
این یک ز دوگیسوی گره گیر　　　بر گردن جان نهاده زنجیر
لیلی که یگانهٔ جهان بود　　　افروخته شمع آن بتان بود
از مهر گذشته پایهٔ او　　　جان داده بخاک سایهٔ او
از فکر دهان بی نشانش　　　خون در دل تنگ عاشقانش
همچون دل عاشقش دهانی　　　آن هم نه یقین مگر گمانی
چشم سیهش بلای جانها　　　لعل لبش آفت روانها
چشمی و سنان ناز با او　　　صد ناوک دلنواز با او
نخل قد او زگلشن ناز　　　در انجمن بتان سرافراز
ابروی کجش بدلبری طاق　　　چشم سیهش بلای آفاق
خال لب او مراد دیده　　　روشن شده زان سواد دیده
درخدمت او بتان چون نوش　　　ازجعد سیاه حلقه درگوش
از حلقهٔ مهوشان دلخواه　　　شد هاله عیان بدور آن ماه

۲۶ـ جان : ت ـ دل

۳۲ ـ سنان : ت ـ هزار　　　۳۷ ـ بدور : ت ـ بگرد

هردم سخنی بناز گفتند — هرحال که بود باز گفتند
گه قصهٔ مشک و عنبر آمد — گاه از گل و مل سخن برآمد
گاهی سخن از زرینه و زر — بگذشت بلعل هر سمنبر
تا ختم سخن در آخر کار — شد بر صفت بهار و گلزار
گفتند که از نسیم نوروز — بشگفت بهار عالم‌افروز *
گردید زفیض ابر نیسان — پر نقل ز ژاله صحن بستان
از گل شده غنچهٔ نگونسار — آویزهٔ لعل گوش دلدار
نسرین بچمن طرب فزوده — دیوان بیاض خود گشوده **
شد از گل و لاله باغ هرسوی — چون بزم وصال یار دلجوی
لیلی که چو لاله بود داغش — افتاد بسر هوای باغش
بودش بجوار خانه باغی — باغی نه که ملک را چراغی
باغی بهزار تازه رویی — چون باغ بهشت در نکویی

---

* ت ـ افزوده: بر باغ شکوفه شد گهربار — مانند سفیده بر رخ یار
زایثار شکوفه سنبل تر — چون عنبر و خون بهار عنبر

۴۵ ـ خود: ت ـ را

** ت ـ افزوده: از بوی بهار مشک کردار — پر شد ز عبیر صحن گلزار
نیلوفر باغ بهر احباب — از عکس حباب گشته پرآب

باغی که بهشت بنده‌اش بود   صد همچو مسیح زنده‌اش بود
شرمنده بهشت از فضایش   سرگشته نسیم در هوایش
دیوانهٔ او نسیم شبگیر   بر پاش زموج آب زنجیر
آبش زنسیم چین در ابروی   زو آب خضر نهان بیکسوی
خاکش زعبیر یاد داده   صد نافهٔ چین بباد داده
سروش زده سر زعالم خاک   جا کرده درون جان افلاک
درهر چمنش بعشرت و ناز   طاوس و تذرو جلوه پرداز
هرگلبن او خمیده از گل   بر هرگل او هزار بلبل
لیلی سوی باغ شد خرامان   از نازکشان بخاک دامان
کز چهره خجل کند سمن را   پامال ستم کند چمن را
چون سبزه برون دهد زدل زنگ   از غنچه برد دل و زگل رنگ *
از سایه دهد بسبزه جانی   وز عکس زلال را روانی
رفتار بکبک در دهد یاد   سایه فکند بسرو آزاد
در جلوه هزار لعبت چین   لیلی گل و دیگران ریاحین

۵۵ـ عالم: ت ـ عرصه

۶۰ب ، ۶۰آ : ت ـ ۶۰آ ، ۶۰ب

* ت ـ افزوده : در پای سمن مقام گیرد   باکبک بخنده جام گیرد

در سایهٔ بید جا گرفتند　　چون گل طرب و صفا گرفتند
لیلی بچمن چو کرد منزل　　گلهای بهشت رست ازان گل
هر جاکه نسیم او گذر کرد　　مستی بدماغ گل اثر کرد
هر جاکه ز راه او غباری　　بنشست دمید لاله زاری
با سیمبران لاله رخسار　　خندان بمثال گل بگلزار
بر غنچهٔ تنگدل نظر کرد　　آن تنگ دلی درو اثر کرد
غم در دل نامرادش آمد　　از تنگ دلی بیادش آمد
بر لالهٔ داغدار بگذشت　　زان داغ بحالتی دگر گشت
گویا چو بداغ او نظر کرد　　داغ جگری درو اثر کرد
بشنید نوای بلبل زار　　آن نغمه نمود در دلش کار
یاد آمدش از نوای مجنون　　بر داشت فغان برای مجنون
از همنفسان فتاد تنها　　چون ابر بگریه در چمنها
هر مرغ که برکشید آواز　　گردید باو بناله دمساز
با بلبل مست گفت کای زار　　پرخون جگر ز تست گلزار
تو سوختهٔ گلی سراپای　　خاکستری از تو مانده برجای
مجموعهٔ گل گرفته در پیش　　خوانی غزلی مناسب خویش

۷۵ت: گریان افتاد درچمنها

برگ گل سوریت بمنقار   آن دایره از تو دیده پرگار
هرصبح کنی نوای غم ساز   گل را زتحیرت دهن باز
هرچند زنی دم ازغم عشق   آگاه نهٔ زعالم عشق
وصلی که تراست روزی کیست   درعین وصال ناله ات چیست
درعشق کسی که نیست مجنون   ازحلقهٔ عشق مانده بیرون
مجنون که دلش سرشته باغم   با آهو وگور گشته همدم
ازخار فراق دل خراشد   گر ناله کند عجب نباشد
گفتی بتذرو کای جگرسوز   پیوسته زعشق سرو درسوز
از آتش دل تویی مشوّش   هربال تو شعلهٔ زآتش
ازسرو ترا بسر هوائیست   مجنون صفتت بدشت جائیست
سروست بحسن شمع این جمع   پروانه تویی بگرد این شمع
سروست علم بعرصهٔ ناز   تو ماه علم بران سرافراز
سرو آمده چون الف سرآمد   تو برسراو چو برالف مدّ
کم گشته بعالم آشکارا   مانند تو عاشقی خودرا*
مجنون مرا ببین بآن سوز   راه و روش جنون بیاموز

---

* ت ـ افزوده : بادم زدن ازدرون تنگت   خوش نیست لباس رنگ رنگت

۹۳ب ت : خودآرا   ۹۴آ ت : بدان

عریانی او ببین در آن کوه / زن چاک لباس خود باندوه
با فاخته گفتی ای جگر ریش / افکنده سری بعجز در پیش
پیوسته در آرزوی شمشاد / بر هر سر کو تراست فریاد
باشی دمی ار جدا از آن کو / فریاد بر آوری که کوکو
هر لمحه بزلف او زنی دست / وز نفحهٔ زلف او شوی مست
هر لحظه کنی بدلنوازی / با طرّهٔ دلرباش بازی
با این همه مهربانی او / وز بهر تو جانفشانی او
تو شکوهٔ بیقیاس داری / درگردن، از و پلاس داری
هرگز گله نیست راست با عشق / هیهات کجا تو و کجا عشق
مجنون منست آن وفادار / کز جور و جفا نیابد آزار
در راه وفا نگشت گمراه / اینست وفا تبارک الله
لیلی بحریم باغ در سیر / افتاد جدا ز مردم غیر
دل باخته در خیال مجنون / تا یافت خبر ز حال مجنون
زین گونه ز دیده اشک گلگون / افشاند خراش سینه بیرون

---

۹۸ ت : باشی جو دمی جدا از آن کو

آمدن مجنون بهوای لیلی بباغ و ملاقات ایشان

کان میکش بزم نامرادی | اورنگ نشین کوه و وادی
پیوندگسل زخویش وپیوند | گردیده ببند عشق خرسند
از آتش دل زبانه افروز | وز بهر نظاره خان ومان سوز
مجنون که زعشق داستان بود | رویش زسرشک گلستان بود
روزی بهوای عشق خرّم | افروخته رخ زبادهٔ غم
بر نجد نشسته مست ومجنون | افشانده زدیده اشک گلگون
در سینه زعشق تازه شوقی | با مستی وبیخودیش ذوقی
آورده زخون دل شرابی | انگیخته ازجگر کبابی
درچارهٔ او مصاحبانش | آگاه زحال دلستانش
کان گل که چوغنچه بود دلتنگ | آنروز بباغ داشت آهنگ
رفتند بسوی آن دل افکار | دادند نوید وصل دلدار
کامروز فلک دهد نویدت | بشگفته شکوفهٔ امیدت
گلزار زامید شد شگفته | شد جلوه نما مه دو هفته

ـ ت: مژده دادن مصاحبان مجنونرا از تفرّج لیلی   ۳۰۲ : ت ـ ۲۰۳   ۳ـ آتش: ت ـ شعله

۷ـ وبیخودیش: ت ـ خودگرفته   ۱۲ـ بشگفته : ت ـ از روی

امروز بدلبران همزاد — شد مایل باغ خرّم و شاد
خواهد که رود سوی فلان باغ — برخیز رویم سوی آن باغ
مجنون چو نوید وصل بشنود — برجست زجای وجای آن بود
گردید روان نه دل نه جانش — بی همرهی مصاحبانش
افتان خیزان زقلّهٔ نجد — میرفت بسر بحالت وجد
آن خیل مصاحبان جانی — رفتند زپی بمهربانی
کز دور نظر برو گمارند — اورا زخسان نگاه دارند
مجنون چو زجانب بیابان — آمد سوی بوستان شتابان
درباغ ببوی یارش آمد — کان بوی زنوبهارش آمد
چون برگل سرخ دیده بگشاد — از عارض لیلی آمدش یاد
از نرگس مست شد تسلّی — کو داد نشان زچشم لیلی
از سنبل تر نسیم جان یافت — کز گیسوی یارخود نشان یافت
از سرو بحالتی دگر شد — کز قامت لیلیش خبر شد *
اسباب جمال یار خود را — درباغ بدید آشکارا
زد غیرت عشق ازدلش سر — برداشت زدل نوای دیگر

۱۵ـ سوی فلان: ت ـ فلک سوی   ۲۳ـ سرخ: ت ـ تازه   ۲۴ـ کو: ت ـ کان

* ت ـ افزوده: ازهر گل تازه داشت حالی — میکرد زیارخود خیالی

بگشاد درخطاب با گل　　کای کشتهٔ تو هزار بلبل
آتش زده طلعتت بگلزار　　گلزار زتست گرم بازار *
چون با همه خوش برآمدی تو　　درصحن چمن سرامدی تو **
از غایت حسن بیکرانت　　جا برسر حور پیکرانت
دستار بتان مزین از تو　　خوبان شده نخل ایمن از تو
تو برسر هر بلند قامت　　خورشید منیر درقیامت
هرکس که بتو زحسن زد لاف　　یا پای برون نهاد ازانصاف
سویش بفرستی ای خجسته　　هرلحظه هزار دسته بسته
با این همه لطف و تازه روئی　　آن به که زخویشتن نگوئی
زان رو که به از تو دیده‌ام من　　بار غم او کشیده‌ام من
لیلیست بهار عالم جان　　شرمنده کن گل گلستان
آید چو باین طرف بصد ناز　　ماند دهن از تحیرت باز

---

* ت - افزوده: هرکس که بتو دمی درآید　　چون غنچه دلش زتو گشاید

** ت - افزوده: آب از تو بسان تیغ دلدار　　آلوده بخون عاشق زار

۳۳- خوبان: ت - جانان　　۳۴ ت: همچون خورشید درقیامت

۳۷- خویشتن: ت - حسن خود　　۴۰- باین: ت - بدین

۴۰ ت: دهنت بحیرتش

از خجلت روی او بصد درد　　گه سرخ شود رخ تو گه زرد
گر خندهٔ تست عالم افروز　　او راست تبسمی جهانسوز
گر عارض تو بود شفق گون　　از عارض او خورد شفق خون
گر بوی تو میبرد دل از دست　　از نکهت اوست عقل جان مست
گر زانکه تراست بلبلی زار　　او راست چو من هزار بیمار
این گفت و ز گل گذشت چون باد　　ناگه گذرش بسرو افتاد
گفت ای زده سر ز عرصهٔ خاک　　جا یافته در درون افلاک
از عرش گذشته پایهٔ تو　　بر چرخ فتاده سایهٔ تو
در بندگی تو باغ خرم　　در سایهٔ تو نشسته بیغم
بر باغ چو سایه ات فتاده　　داغی حبشی برو نهاده
این جوی که هست سلسبیلی　　از سایهٔ تست رود نیلی
بالات فکنده در فلک جوش　　بگرفته مه نوت در آغوش
عکس تو در آب جا گرفته　　ماهی طرب و صفا گرفته
یعنی که بود چنانکه خواهی　　خواهان تو ماه تا بماهی *

۴۴ب - جان : ت - و دل

۴۷ب - یافته در : ت - کرده　　۴۹آ - نشسته : ت - همیشه

* ت - افزوده : با این همه لطف و سرفرازی　　از نسبت قد یار نازی

شد نسبت تو بقدّ دلبر   سایی بفلک ازین شرف سر
هستم بقد تو آرزومند   زانرو که بقدّ اوست مانند
این نام شد ازچه راست پرتو   رعنایی اوکجاست درتو
روزی که کنی بدلنوازی   در سایهٔ یار سرفرازی
خواهم که زروی مهربانی   حال دل من باو رسانی
گردی چو از ان شرف فلکسای   در سایهٔ خود مرا دهی جای
تا آنکه زشرق با دل چاک   چون سایه درین چمن شوم خاک
زینست مرا امیدواری   کان روز که جان دهم بزاری
سازی بکرم مرا گرامی   با نخل جنازه‌ام خرامی *
تا یارچو بیند آن علم را   بنهد بمشایعت قدم را
زان گرد که خیزد ازره یار   جان تازه شود مرا دگر بار

۵۵ب ـ ازین شرف: ت ـ ازان سبب   ۵۵، ۵۹: ت ـ ۵۹، ۵۵

۵۶آ ـ هستم: ت ـ دل شد

۵۷ ت: حذف شده

۶۱آ ت: تا آنکه زعشق یار چالاک.

۶۳ب ـ با نخل: ت ـ همراه

* ت ـ افزوده: تا بو که جدا زیار طنّاز   زان نخل جنازه‌ام شود ساز

افتد چو نظر بروی یارم　　جان باز براه او سپارم
مرگی که برای یار جانیست　　خوشتر ز هزار زندگانیست
بیزارم از آن حیات بی برگ　　آن مرگ خوش است گو از آن مرگ
این گفت و فتاد در هوایش　　چون سایه زپای زیر پایش
لیلی که بباغ شد خرامان　　بر سبزه کشان بناز دامان
چون باده لبش بآب و تابی　　افکنده بهر طرف خرابی
دلبسته بگیسویش جهانی　　از بادهٔ حسن سرگرانی *
افروخته رخ کشیده قامت　　آن یک خورشید و این قیامت
سرو از غم آن قد فلک سای　　افتاده بسان سایه از پای
میکرد بهر طرف خرامی　　میزد بهوای طبع گامی
از همنفسان جدا فتاده　　بر دل در عاشقی گشاده
میرفت سخن کنان بهر مرغ　　میداد ز گل نشان بهر مرغ

۶۷-برای : ت - براه　　۶۸-بیزارم از آن : ت - بیزخم ازین

۷۲، ۷۲ : ت - ۷۲، ۷۲　　۷۲ ت : گیسویش

* ت - افزوده : زلفش که فتاده بر سر دوش　　از مشک زره کشیده در گوش

۷۳، ۷۴ : ت - ۷۴، ۷۳　　۷۳-رخ : ت - رو

۷۷-گل : ت - غم

فاگاه بدید روی مجنون		غلطیده زآب دیده درخون
برداشت سرش زخاک خواری		بنهاد بزانویش زیاری
هر لحظه بآب چشم نمناک		می شست زصفحهٔ رخش خاک
مجنون چو زبوی یار جانی		بشنید نوید زندگانی
بگشاد دو دیده گهربار		انداخت نظر بروی دلدار
گفتا که تویی کشیده دامن		از غیر و چنین نشسته با من
وین مرده منم فتاده غمناک		غلطیده چو اشک خویش برخاک
تو یافته جان زبوی لیلی		بنهاده نظر بروی لیلی
الله الله این چه حالست		هیهات تصوری محالست
این واقعه هیچکس ندیده		من مرده و جان بسر رسیده
درخواب گر این خیال بینم		از طالع خود محال بینم
گر خواب بدیدمی روا بود		خود خواب بچشم من کجا بود
سر بر سر زانوی تو دیدن		آرام ز پهلوی تو دیدن
نی حد منست این چه حالست		نی نی غلطم من این خیالست

---

۷۸ ت : غلطید   ۸۰ - بآب : ت - باشک   ۸۳، ۸۴، ۸۵ : ت - حذف شده

۸۶ ت : برداشت فغان که این چه حالست   وه وه چه تصوّر محال است

۸۸ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۱ : ت - حذف شده

از زانوی تو که سرفرازم   سر در قدم تو چون بنازم
گردی گذر از طریق یاری   جا بر سر و چشم من تو داری *
بیهوش بسی فتادم ای یار   زانوی تو یافت از من آزار
آن بر همه دلبران سر آمد   با عاشق خویش خوش برآمد **
لیلی بصفا گل گلستان   مجنون بنوا هزار دستان
لیلی و عذار مهر پرتو   مجنون ز امید چون مه نو
لیلی بسر وفا و یاری   مجنون و خیال جانسپاری
لیلی و نگاه خانمان سوز   مجنون و شرارهای جانسوز
لیلی بکرشمه آفت دل   مجنون ز سرشک پای در گل
لیلی و تبسمی بصد ناز   مجنون ز تحیرش دهن باز
لیلی و رخی چو صبح روشن   مجنون و چو شمع صبح مردن
لیلی بفسون فسانه انگیز   مجنون ز جنون ترانه انگیز
لیلی و هزار عشوهٔ ناز   مجنون و هزار شکوه و راز

۹۲، ۹۳: ت - ۹۳، ۹۲   ۹۳: ت - گردی گذری ز روی یاری

* ت - افزوده: از ما و تو تا نشانه پیداست   هر جا قدمت سر من آنجاست

** ت - افزوده: لیلی و کرشمهای خونریز   مجنون و دو دیدهٔ گهر ریز

۹۶، ۹۷، ۹۸: ت - حذف شده

لیلی و لبی چو بادهٔ ناب   مجنون و ولی زباده بی‌تاب
لیلی و دو گیسوی گره گیر   مجنون زجنون اسیر زنجیر
لیلی و چو سرو سربلندی   مجنون و نیاز و دردمندی
لیلی بمقام دلربایی   مجنون و حدیث بی‌نوایی
لیلی ز وفا فسانه اندیش   مجنون بغزل سرایی خویش
میگفت که ای مه دو هفته   از کشته خویش رخ نهفته
گلزار رخت بهشت جاوید   خرّم شده از بهار امید
روی تو قیامتست و قامت   عمریست کشیده تا قیامت
قد تو صنوبریست دلبند   نخلی که بروح کرده پیوند
لعل لب تو مراد جانم   کم گشته ازآن دهن نشانم
چشمت درفتنه باز کرده   زلفت شب من دراز کرده
از جام غم تو مستی من   وز لعل تو می‌پرستی من
عشق تو فسونگر جنونم   لب تشنه فراق تو بخونم
اندوه تو رهزن خیالم   هجران تو مانع وصالم
از زلف تو تیره روزگارم   وز طرّهٔ تو شکست کارم

۱۱۰ب – عاشق: ت – کشته

۱۱۱آ ت: آراسته از زلال امید   ۱۱۹آ – شکست: ت – شکسته

زین دیده که از جگر پر آبست   بنیاد صبوریم خرابست
خون میخورم و شرابم اینست   مدهوشم و مست خوابم اینست
دل تشنه بخوان من بصدسوز   من تشنه بخون دل شب وروز
تا دل بلب توگشت مایل   اینست معیشت من و دل
دل سوخته دیده شد پر آبم   اینست شراب وآن کبابم *
بی روی تو دل بغم سپردم   در آرزوی وفات مردم
غمخانه دل تراست منزل   زین غمکده چون گشایدت دل
ازکوی توام سگان چو راندند   بر کوه ددان مرا نشاندند
افتاده ز درد خوار بر سنگ   کوبم سرخود چو مار بر سنگ
چون ملبل از آرزوی گلزار   آموخته ام به بستر خار

۱۲۱آ- مدهوشم : ت - بیهوشم

۱۲۲آ- بصدسوز : ت - شب وروز   ۱۲۲ب- شب وروز : ت - بصدسوز

۱۲۳آ- بلب : ت - بغم   ۱۲۴آ ت : آنست شراب و این کبابم

* ت - افزوده : زان نرگس مست می پرستم   بیخود شده ام که مست مستم

زاندم که من غریب مهجور   از بزم وصال مانده ام دور

۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹ : ت - ۱۲۹، ۱۲۵، ۱۲۶

۱۲۷، ۱۲۸ : ت - حذف شده

غم خورد باستخوان من خوش   شد خرمی از دلم فراموش*
یابد سگت ار زدل کبابی   بی من نخورد بهیچ بابی
شبها که بکوی تو نشینم   روی دلی از سگ تو بینم
عشق تو کزوست قوت جانم   آمیخت بمغز استخوانم
در هر رگ من زعشق خونیست   از هر رگ من مرا جنونیست
از هستی خویشتن بتنگم   با سایهٔ خویشتن بجنگم
لیلی چو شنید این حکایت   غم کرد بخاطرش سرایت
لب را بسخن گهرفشان کرد   وان سوخته را دوای جان کرد**
کای سوخته از شرار عشقم   دل کرده و جان نثار عشقم
خورده غم من چو شهد با شیر   ازعشق تو حسن من جهانگیر***
من هم زغم تو آنچنانم   کز هستی خویشتن بجانم
هر سیل که دیده‌ات روان ساخت   بنیاد صبوریم برانداخت
خاری که بپای تو خلیده   مژگان صفتم خلد بدیده

---

* ت - افزوده: از آب حیات کس نشد مست   من رفته‌ام ازلب تو ازدست

۱۳۵ ت: حذف شده   ۱۳۷ - وان: ت - آن

** ت - افزوده: بگشاد زدیده اشک گلرنگ   برداشت نوایی ازدل تنگ

*** ت - افزوده: از رتبهٔ تو بلند نامم   ازمهر تو مهر شد غلامم

روزم غم آنکه حال مجنون — با روز سیاه چون بود چون
شبها منم و غم نهفته — کو بر سر سنگ و خار خفته
دانم که بیخودیت کم نیست — گر زانکه ترا زخواب غم نیست
من روز و شب از تو مانده‌ام فرد — باری تو چگونه بدین درد
غمهای تو شد بلای جانم — غمخوار تو کیست تا بدانم
جای تو خرابهای خواری — جز جغد کدام یار داری
شد مسند ناز کوهسارت — جز آهو و گور کیست یارت
گرد از رخ تو که می فشاند — اندوه مرا که می نشاند
آوارهٔ روزگاری از من — امید وفا نداری از من
لیکن چکنم گناه من نیست — جز عفو تو عذرخواه من نیست
تو جلوه کنان بقلهٔ کوه — من بی تو اسیر کنج اندوه
درسینه‌ات ارغنی کند زور — گویی غم دل بآهو و گور
درکوه نوای غم کنی ساز — گردد بتو کوه و در هم‌آواز
مسکین من و این غم نهفته — جز با تو بدیگری نگفته
بی تو بهزار دردمندی — درگوشهٔ غم نشسته بندی

---

۱۴۴ آ ـ سنگ وخار: ت ـ وسنگ خار   ۱۴۵ ت: حذف شده   ۱۴۹ آ ـ ناز: ت ـ نار

۱۵۲ آ ـ عفو: ت ـ لطف   ۱۵۳ آ ـ کنج: ت ـ کوه

آگه نکنم ز آه کس را — زان دود بخود کشم نفس را
چون آب ز دیده‌ام بجوشد — مژگان منش چو خس بپوشد
لیکن چو زیاده جوش گیرد — زان جوش سپهر گوش گیرد
اکنون که بدین طرف رسیدم — روی تو و حال خویش دیدم
عشق تو کشان کشانم آورد — از دیده گهر فشانم آورد
اکنون که زبیم طعن اغیار — دور از تو شوم من دل افکار
خود گوی که حال من چه باشد — جز مرگ خیال من چه باشد
این گفت و وداع کرد او را — کوتاه نمود گفت و گو را
کای کرده درون سینه منزل — رفتم ز برت ولی نه از دل
آن رفتن و پا بپای سودن — راضی بجدا شدن نبودن
رفتن نه بطوع و آه کردن — هردم بعقب نگاه کردن
هردم ببهانهٔ توقف — اظهار ندامت و تاسف
لیکن نه امید بازگشتن — کان مرغ پریده از نشیمن

۱۶۳- دل افکار: ت ـ دلفکار

۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ : ت ـ حذف شده و در ـ ب : درحاشیه نوشته شده

۱۷۱ ت: وان نالهٔ زار زار بشنید

۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۴۰ : ت ـ حذف شده

مجنون که وداع یار بشنید / افتاد و بخون دیده غلطید

میدید چو روح رفته از تن / خاموش زبان شدن ز شیون

جانان شد و دل شد و زبان رفت / نی نی چه دل و زبان که جان رفت

نی هوش که دل بجای دارد / نی دست که چشم خود برارد

او بی دل و هوش ماند برجای / تا رفت نگار عالم آرای

لیلی و مصاحبان جانی / کردند بباغ گلفشانی

چون شام بچشم عاشق زار / از روز فراق شد نمودار

لیلی و پریوشان چون ماه / رفتند ز باغ سوی خرگاه

۱۷۵[آ]: ت ـ افتاد ز پای و ماند بر جای

۱۷۵[ب] ـ نگار: ت ـ بکار

۱۷۷[آ] ـ از: ت ـ در

* بهوش آمدن مجنون و ندیدن و لیلی را *

سرمست وصال یارجانی / زین گونه کند نشید خوانی
کان خفته یار رفته از بر / وان مردهٔ روح رفته از سر
درگریهٔ زار مانده تنها / گل رفته گلاب مانده برجا
از دیده سیاهیش بسر رفت / گویی که سیاهیش بدر رفت
مانده دهن از تحیرش باز / تا جان کندش زسینه پرواز
افتاده زهوش و از خرد دور / تا گشت زچرخ چشمهٔ نور
چون روح بسرفرازش آمد / هوشی که نبود بازش آمد
از بستر خاک و بالش گل / برخاست چو مرغ نیم بسمل
یعنی که چو خاستی فتادی / بی تاب بخاک سر نهادی
غلطیده بخون فتاده برخاک / جان بر لب ودل بتن شغبناک
چشمش زسرشک رشک عمان / خونین رگ او چو شاخ مرجان
پنداشت که دلبرش درانجاست / برجست و بجست وجو قد اراست

ـ وداع نمودن لیلی مجنون‌را ۳ـ مانده: ت ـ ماند ۳: ت ـ گل رفت وگلاب ماند برجا

۵ـ زسینه: ت ـ بسینه ۶ـ هوش: ت ـ خویش ۸ـ خاست: ت ـ جست

۹، ۱۰ ت: حذف شده ۱۲ ت: حذف شده

از یار نشان ندید درباغ		بنهاد زهجر داغ بر داغ
چون دید بهشت خالی ازحور		فریادکنان شد ازچمن دور
میرفت و بسینه سنگ میزد		با حادثه طبل جنگ میزد
میگفت قصیدهٔ فراقی		نومید زوصل اتفاقی
کای من سگ چشم نیم مستت		آشفتهٔ زلف پر شکستت
آن وصل چه بود وچیست این هجر		آن لطف چه بودوچیست این اجر
آن گر بخیال بود وخوابی		بیداری من بود عذابی
ای کاش که جان سپردمی من		جان زین غم هجر بردمی من
این کاش که تیغ کین کشیدی		سررشتهٔ عمر من بریدی
دامن که کشیدازمن ورفت		یا رب که چه دید ازمن ورفت
گستاخ زبان دراز کردم		برخود درفتنه باز کردم
ای حور کجا شدی ازین جای		کاینجا نه بغیر نقش آن پای
دور ازتو فسرد باغ چون یخ		بی حور بود بهشت دوزخ

۱۳ب: ت - زد چاک بدل چو لاله زان داغ

۱۵، ۱۲: ت - حذف شده

۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴: ت - حذف شده

۲۵آ: ت - فسرده

* حکایت شب گذرانیدن مجنون *

آنشب ز درازی آنچنان بود　　کز زلف پریوشان نشان بود
تاریک شبی ز روشنی دور　　خجلت ده صد هزار دیجور
تاریکیش از قیاس بیرون　　بس تیره چو روزگار مجنون
از اهل حبش جهان نشان داشت　　داغ حبشی ز کهکشان داشت
چون دیو سیه جهان تیره　　اورا ز ستاره چشم خیره
از تیرگیش جهان مکدّر　　گم کرده ره آفتاب خاور
سرگشته فلک درآن شب تار　　مه را زخسوف عقده درکار
گردیده خسوف بی خلافی　　آئینهٔ ماه را غلافی
مه زان همه تیرگی غم اندیش　　گم کرده ره منازل خویش
تاریک ز دود شب زمانه　　گردیده فلک سیاه خانه
آنشب ز دخان علامتی بود　　بی آب حیات ظلمتی بود
زان دود که ره زدی هوس را　　در دیده سحر بخود نفس را
زان دود شد آفتاب گمراه　　درگمرهی اوفتاد درچاه
با این همه تیرگی که شب داشت　　مجنون شکسته دل طرب داشت

---

*- * ت - شکایت نمودن مجنون از بخت خود　　۸- ت: گردید

۱۲- دردیده: ت - دزدید　　۱۳- در: ت - زان

گفتی که زشب مرا تسلی است   زانرو که نشان نام لیلی است
شب مونس خستگان عشقست   درمان شکستگان عشقست
شب سرمهٔ چشم اشکبارست   زانرو که چو تار زلف یارست
ای خوش شب آن سیاه روزی   کش دود دلی دمد زسوزی
لیکن شب غم بلای جانست   جان بر لب عاشقان از آنست
آنشب که سپهر جانفشان بود   آن سوخته را بلای جان بود
از هجر دل شکسته بودش   وز عشق درون خسته بودش
چون آتش هجر دود انگیخت   زان دود ز دیده آب میریخت
چون محنت دوری آمدش یاد   از دست فراق کرد فریاد
کامشب دل من زهجر خون شد   زین سایه جنون من فزون شد
تاریک شبی است چشم خیره   پیچیده بخود چو دود تیره
گویا که چو من ندیده روزی   کش هست زهر ستاره سوزی
این شب که مرا درو وبالست   هر ساعت ازو هزار سالست
زد بحر سرشک من مگر جوش   کز وی شده شمع مهر خاموش

۱۸- دود دلی دمد: ت- درد دلی دمد

۲۰- جانفشان: ت- جان ستان   ۲۵- شبی است: ت- شبست

۲۶- سرکشی: ت- کت

این شب که مرا ازوست فریاد ــ از روز سیاه من دهد یاد
افتاده ز پای مهر افلاک ــ گر دست بسر زمانتم خاک
یا دیده چو من زمانه ماتم ــ گر دیده سیاه روز او هم
یا آنکه سپهر بی مدارا ــ گر دست قیامت آشکارا
گیرم که قیامتی بنا شد ــ خورشید قیامتش کجا شد
نی نی غلغلم کزین دم سرد ــ اسباب فلک بیکدگر خورد
ای ماه چرا نمی نمایی ــ وز دیدهٔ من نهان چرایی
تا چند اسیر بند باشی ــ درحلقهٔ هاله چند باشی
یکبار دلی بمن ده آخر ــ از دایره پا برون نه آخر
ای کاتب چرخ نا امیدم ــ ازحرف امید ده نویدم
از روز و شبم نمانده امید ــ نو میدی من شدست جاوید
تا چند برات نا امیدی ــ خوانم ز سیاهی و سفیدی
حرفی ز عطای خود کرم کن ــ حرفی ز امید هم رقم کن
ای زهره نوای عیش بنواز ــ تا چندکنی نوای غم ساز
چون عود تو سرگرانم امشب ــ وز نالهٔ غم بجانم امشب

۲۹ـ مرا ازوست : ت ـ ازومراست   ۳۷ـ برون نه : ت ـ برونه

۴۰ـ برات : ت ـ براه

امشب زفلک هلال دیدم   چون چنگ تو گوشمال دیدم
ای مهر زخود بدار شرمی   بنمای بخلق روی گرمی
با این قد خم کجات جویم   باشد که زخاک پات جویم
نی نی غلطم کزین جدائی   لطفیست بمن که می نمائی
یعنی چو بدین صفت نشینم   این روز سیاه را نه بینم
از بار سرم قدم خمیدست   باریست کزو دلم رمیدست
ای ترک سپهر تیغ بردار   بردار زگردن من این بار
این بار چو شد زدوش من کم   منت بسرست بلکه جان هم
ای مشتری سعادت افزای   با طالع نحس چون کنم وای
رحم آر که شد دلم زغم ریش   وامم بده از سعادت خویش
ای گشته برین بلند ایوان   نامت زعلو رتبه کیوان
من بعد نحوستم مکن بیش   از ناوک آه من بیندیش
دردا که سپهر بی سروپای   واماند دگر نجنبد از جای
کرده فلک از سحر فراموش   یا مشعل مهر گشته خاموش
افسوس که روز من سر آمد   شام اجلم بسر در آمد
چون صبح زدست جور افلاک   وقتست که جیب جان کنم چاک

۴۹- قدم: ت- قد

گر مقری کوست در تباهی — کو بانگ خروس صبحگاهی
چو نیست خروس صبح را کار — کامشب نشود بصبح بیدار
گویا چو شد آه من سرافراز — زان باد خنک گرفتش آواز
چون کوس کند فغان شبگیر — کز تیرگی است چون خم قیر
گر زانکه عسس فتاد در چاه — کو دزد که شب نمیزند راه
گر شاهد گل بخواب نازست — کو مرغ که باگلش نیازست
زان مرغ ننالد از درون زار — تا گل نشود زخواب بیدار
دردا که سپهر اختر افروز — در بست بروی من در روز
دور از دم صبح ابترم کرد — با خاک سیه برابرم کرد
بی یار فتاده‌ام بخواری — کو صبح که دم زند ز یاری
کو مهر که شمع رخ فروزد — پروانه صفت مرا بسوزد
چون صبح چو عاشقان غمناک — از دیده سرشک ریخت برخاک
بنمود سحر چنانکه خواهی — چو آب حیات در سیاهی
مجنون بنوای عاشقانه — میگفت بصبح این ترانه
کای صبح دم مسیح داری — دم میزنی از وفا و یاری
بر من ز وفا و مهربانی — هر لحظه سرشک می فشانی

---

۶۳ - تیرگی است: ت - تیرگیست

از درد من خراب گشته ‌‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ در چشم تو هر دم آب گشته
من مرده زنو بهار خود دور ‌ ‌ ‌ ‌ آورده برای من تو کافور
کوه از تو بهشت دلپذیری ‌ ‌ ‌ ‌ از لطف تو یافت جوی شیری
بر کوه زتو اشعهٔ نور ‌ ‌ ‌ ‌ این کوه زتست غیرت طور
کف از لب تو شدست ظاهر ‌ ‌ ‌ ‌ دیوانهٔ کیستی تو آخر
بر سینه زعشق کیست چاکت ‌ ‌ ‌ ‌ وز مهر که آه سوزناکت
گردون زتو تافتست پیوست ‌ ‌ ‌ ‌ پیداست که در تو آتشی هست
ای مهر که نور عالم از تست ‌ ‌ ‌ ‌ گلزار زمانه خرّم از تست
ذرات جهان ترا هوا دار ‌ ‌ ‌ ‌ دارد شفق از تو گرم بازار
روی تو شبیه روی لیلیست ‌ ‌ ‌ ‌ زان روی مرا زتو تسلّی است
تا چند بپرده جا کنی گرم ‌ ‌ ‌ ‌ افکن زمیانه پردهٔ شرم
از اول شام تا سحرگاه ‌ ‌ ‌ ‌ این بود نوای آن جگر گاه
با خویش مدام در سخن بود ‌ ‌ ‌ ‌ می بود باین طریق خشنود
کار همه عاشقان چنین است ‌ ‌ ‌ ‌ از عشق وجنون نشان همین است

٧٧- برای: ت - بهر ‌ ‌ ‌ ‌ ٨٣- تافتست: ت - باقیست
* ت - افزوده: بی مهر بجان زمهر خویشم ‌ ‌ ‌ ‌ بردار حجاب راز پیشم
٨٨- طریق: ت - همیشه

* بردن اهل قبیله مجنون را بحج وصفت تابستان *

سازندهٔ این نوای پر درد | آهنگ حجاز اینچنین کرد
کز سوز درون آن جفاکش | در عامریان فتاد آتش
از فکر جنون آن جگرخون | گشتند باتفاق محزون
کردند هجوم جمله خویشان | آشفته ز فکر آن پریشان
کز مهر کنند یاری او | کوشند بر ستگاری او
درکار کنند چارهٔ ساز | کان شیفته آید از جنون باز
گفتند سفر دوای عشقست | وین شیفته را بلای عشقست
باشد سفر حجاز اولی | شاید که بآن شود تسلّی
با او زموافقت نشستند | احرام طواف کعبه بستند
گفتند بیا که یارت آنجاست | آنجاست دوای کارت آنجاست
مجنون حزین بجستن کام | بست از پی طوف کعبه احرام
بیچاره پدر بچاره برخاست | در راه حجاز محمل آراست

---

*- * ت : بردن پدر مجنون را برای حجاز

۶- آید ازجنون : ت - ازجنون رهد

۷- را : ت - حذف شده   ۱۰- دوای : ت - گشاد

در دشت شد آن غریب بدحال غلطان غلطان چو قرعهٔ فال
خورشید تموز آتش افشان انداخته شعله در بیابان
از لعل که کوه را بکان بود گویی که تبش در استخوان بود
ریگ از تف مهر شد مشوش گردید بلور سنگ آتش
شد چشمه چو دیگدان پر آذر آب آتش و ریگ گشته اخگر
گر ما ره عقل وهوش میزد در چشمه زلال جوش میزد
با ظلمت خویش آب حیوان چون آتش و دود در بیابان
بگداخته ریگها سراسر جاری شده سوی بحر صد بر
بگداخته در صدف در ناب زانسان که بروی دست سیماب
بگداخته نعل هر تکاور پر چشمه شده شوارع بر
گردون ز هوای گرم در تاب انداخته عکس خویش در آب
افروخته لالهای سرکش چون بوته گرفته رنگ آتش
ماهی ز بخار آب در ریش می پخت میان روغن خویش
بحر و بر از آفتاب ناخوش در خشک و تر اوفتاده آتش
کوه از تف مهر سوم گشته باد سحرش سموم گشته
مرغابی از آفتاب در تاب با آنکه گرفته جای در آب

۱۲- گشته: ت - همچو ۲۳- در: ت - جی

افتاده هوا ز تاب در جوش — افکنده سمور ابر از دوش
گشته ز زمین بخار سرکش — صحرا شده همچو کوه آتش
ریگ از تف آفتاب در تاب — همواره گرفته جای در آب
مرغان ز هوای گرم نومید — پروانه شده بشمع خورشید
بید طبری که بود سرکش — افروخته مثل میل آتش
در دیدهٔ آن غریب مهجور — آمد ز سواد کعبه چون نور
برداشت از آن سواد فریاد — کز خیمهٔ لیلی آمدش یاد
از دیده گشاد آب زمزم — شد حلقهٔ کعبه با قد خم
لبیک زنان بنالهٔ زار — در سنگ نموده نالهاش کار
سنگ سیه آمدش در آغوش — زو سنگ سیاه حلقه درگوش
با سنگ سیه بقامت خم — چون خاتم وچون نگین خاتم
میگفت بکعبه از سر سوز — کای نقطهٔ شب بصفحهٔ روز
هستی تو سواد چشم ایّام — چشم از تو سواد میکند وام
هم سایهٔ لطف کردگاری — هم همچو همای سایه داری
از نالهٔ زار من بجوشی — وز ماتم من سیاه پوشی
از درگه تست صد فتوحم — مرغ حرم تو مرغ روحم

۳۱ـ همواره: ت ـ پیوسته

محراب ز درگهت نشانی   هر رکن تو قبلهٔ جهانی *
درگاه تو حلقها گشاده   خلخال بساق عرش داده
درهای تو صفحهای قرآن   از حلقه نهاده وقف برآن
بر طارم لامکان مکانت   عرش آمده فرش آستانت
از قدر تو ای بنای اعظم   شد خاک بر آسمان مقدم
بالای سر تو بیت معمور   تو شاهی و چتر تست از دور
از نور تو یافت مهر پرتو   عکسی است ز حلقه‌ات مه نو
در راه تو چرخ سر نهاده   بر دامن تو فلک فتاده
هر جا که دعای مستجابیست   اورا ز در تو فتح بابیست
از بس که کرم بود فن تو   دست فلکست و دامن تو
امروز منم شکسته حالی   از گردش چرخ در وبالی
درخون ز سرشک خود نشسته   از رنگ تو همچو لاله رسته
گردیده چو باد بر سر تو   آورده پناه بر در تو
باشد ز توام امید جاوید   از لطف خودم مساز نومید

---

* ت - افزوده : ابروی ملک نشان طاقت   پیشانی حوریان رواقت
ایوان تو سر کشیده از فرش   انداخته سایه بر سر عرش

۵۰، ۵۱، ۵۲: ت - ۵۱، ۵۰، ۵۲. ۵۰ ت: برگرد سر تو بیت معمور - چتریست نکنده سایه از دور

زین در بامید کن روانم   از کعبهٔ وصل ده نشانم
آن کعبه که هست کوی لیلی   باشد دل من بآن تسلّی
محراب نیاز درگه اوست   یک زاویه کعبه درره اوست
از خاک درش ده آب رویم   از گلشن عشق بخش بویم
از عشق و جنون فسانه ام ساز   درجمله جهان یگانه ام ساز
درعشق چنان ببر زمن هوش   کز هستی خود کنم فراموش
سوزد دل زار من بناکام   ز اندیشهٔ عقل بی سر انجام
ز اندیشهٔ عقل دوریم ده   با شغل جنون صبوریم ده
از عشق که کرده هردم افسون   دیوانگیم بساز افزون
بشنید پدر دعای فرزند   یکباره ازو امید برکند
اورا چو ازین دعا خبر گشت   نومید زطوف کعبه برگشت

* متعهد گشتن نوفل اصلاح حال مجنون را *

از نغمهٔ شوق عاشق زار — این ناله نمود در دلم کار
کان پیر چو کند دل ز فرزند — میگفت غمی بخویش و پیوند
کای دلشدگان غم کشیده — وز بهر دلم الم کشیده
گر دید زیاری آنچه باید — وز چارهٔ کار آنچه شاید
با این همه همرهی شامل — دیوانهٔ ما نگشت عاقل
اکنون ره ملک خویش پویند — زو دست امیدرا بشویند
او بود درین سخن که ناگاه — نوفل شد ازین حدیث آگاه
بر عامریان امیر او بود — صاحب علم و سری او بود
او هم بطواف بسته احرام — کارش ز طواف دیده انجام
پرسید ز پیر حالتش را — اسباب غم و ملالتش را
آن پیر جوان ز دست داده — وز دست پسر ز پا فتاده
در گریه ز دیده ریخت طوفان — زد چاک ز غصّه در گریبان

- ت : شکایت بردن پدر مجنون به پیش نوفل

۳ب - وز : ت - از

۴آ - باید : ت - شاید ، ۴ب - شاید : ت - باید

۱۲آ - در : ت - از

بر فرق فکند خاک از غم   برداشت ز دل نوای ماتم
گفتا که مپرس حال زارم   کاشفته و تیره روزگارم
آن دُر که بصد هزار زاری   میخواستم از خدای باری
امروز ز دست من بدر رفت   غلطان چو سرشکم از نظر رفت
وان سبزه که بود تازه و تر   از کشت امید من زده سر
شد بی سبب و بلا بهانه   پامال حوادث زمانه
فرزند عزیز نازنینم   کان بود به از در ثمینم
آشفتهٔ زلف دلبری شد   مجنون غم سمنبری شد
عمریست که از فلان قبیله   بر دست دلش یکی جمیله
زیبا صنمی کرشمه پرداز   پیرایهٔ حسن کرده از ناز *
بی رحم و بلای دین درایام   کافر صفتی بلای اسلام
آهوی ختن غلام چشمش   آهوست اگرچه نام چشمش **
سنگین دل سروقامتی شنگ   بر شیشهٔ صبر او زده سنگ

۱۵ب- باری: ت- یاری   ۱۸آ: ت- شد بی سببی درین میانه

۲۰آ، ۲۰ب: ت- ۲۰ب، ۲۰آ   * ت- افزوده: بالاش بعارض دلفروز   چون شعلهٔ آتشی جهانسوز

۲۳، ۲۴: ت- ۲۴، ۲۳

** ت- افزوده: شوخی بکرشمهای خونریز   چون شاخ صنوبری دلاویز

بر دست دو زلف تابدارش — از دست عنان اختیارش

هر گوشه ز چشم مست خونریز — کرد ست زبهر قتلش انگیز

آن دوستیش بلای جانست — امروز بکام دشمنانست

بیطاقتیش زبون گرفته — درغم صفت جنون گرفته

عشقش رگ جان گرفته پیوست — بر دست زمام عقلش از دست

هر چاره که بود رفت در کار — سرگشتهٔ ما نیافت پرکار

دیوانه و مست و لاابالیست — شمعش زفروغ عقل خالیست

با دام و ددش چنان خوش افتاد — کز آدمیان نیاورد یاد

چون او بجنون شدست مشهور — میلی نکند بوصلش آن حور

گفتم که بسوی حج شتابد — از قید جنون خلاص یابد

آن دلشده درد عالب آراست — دیوانگی خود از خدا خواست

امروز بغم فکار اویم — درماندهٔ روزگار اویم

نوفل چو شنید این حکایت — غم کرد بخاطرش سرایت

او نیز اسیر دلبری بود — دلدادهٔ حورپیکری بود

۳۱: ت ـ آن سرگردان نیافت پرکار

۳۲ ـ شمعش زفروغ: ت ـ باغش زگیاه

۳۷ ـ روزگار: ت ـ کاروبار

چون بود زدرد دل خبردار   نگریست بهای های بسیار
گفتا که من این گره گشایم   وین زنگ زخاطرت زدایم
تا آنکه بمن چه آید از دست   آرام دلی دهم بآن مست
گر بازر و زور شد میسّر   کش زنده کنم بوصل دلبر
زین به چه بود مراد اینست   در کار دلت گشاد اینست
ورزانکه نشد میسر این کار   تدبیر دگر کنم بآن یار
در پرده مراست دلربایی   چون قد خود آفت بلایی
اورا بدهم بآن جوانمرد   تا آتش طبع او شود سرد
کردند بیکدگر چنین عهد   کارند بکار و بار او جهد

۴۰: ت - حذف شده

۴۲ب - بآن: ت - بدان

۴۴آ - به: ت - مه

۴۵آ - میسر: ب - حذف شده

* محاربهٔ نوفل با قبیلهٔ لیلی و ابن سلام *

افسانه سرای حال مجنون   این گفت ز حال آن جگرخون
کانروز که نوفل سپهدار   افتاد بفکر آن دل افکار
اوّل زره صلاح و یاری   بگشاد زبان بخواستاری
تدبیر وی آنچه مصلحت دید   آنرا پدر عروس نشنید
گردید ذنب حجاب خورشید   مه را بخسوف کرد نومید
چون یافت خلاف نوفل شیر   گفتش سخن از زبان شمشیر
او هم بجواب او لب آراست   آخر ز میانه فتنه برخاست
اقوام عروس ماه رخسار   کردند عناد با سپهدار
بود ابن سلام نامداری   وز عامریان بزرگواری
او نیز امیر یک قبیله   دل بسته بمهر آن جمیله
بهر پسرش ز روی یاری   در داده صلای خواستاری
خویشاوندان آن پری رو   بردند پناه جانب او

---

*- ت : رزم نوفل با ابن سلام و شکست ابن سلام

٢ب- دل افکار: ت- دلفکار   ٣ب- بخواستاری: ت- بخواستکاری

١١آ- روی: ت- مهر   ١١ب- خواستاری: ت- خواستکاری

١٢آ- رو: ت- روی   ١٢ب- جانب: ت- بردر

او هم ز دیار خویش برخاست — بر عزم جدال لشکر آراست
درخواهش آن در یگانه — افتاد نزاع در میانه
آن هر دو سپه‌کش سرافراز — کردند در مخالفت باز
در هر دو سپه زکوس شاهی — برخاست صلای کینه‌خواهی
زینسوی سپاه نوفل شیر — افراخته از نیام شمشیر
آن سوی دگر فضای آن بر — از ابن سلام یافت زیور
از هر دو طرف علم فلک‌سای — شد ماه علم سپهر فرسای
از گرد سپاه آتشین دل — شد چشمهٔ آفتاب پر گل
گردی که بچرخ گشت سر راست — از آتش کینه دود برخاست
گرد صف کین زعرصهٔ خاک — آورد بداد رو بر افلاک
ازگرد یلان کار دیده — اوراق فلک غبار دیده *
از لمعهٔ تیغ آتش افشان — خون شد دل کوه در بدخشان
ازگردن کشتگان رگ خون — برجسته چو سرخ بید گلگون
جا کرده بدل خدنگ خونخوار — مانند نهال قامت یار
هر تیر که در بدن نشسته — نی گشته و سرخ بید رسته
پرهای خدنگ گشته خونبار — همچون مژهای عاشق زار

---

* ت ـ افزوده: ازگرد که بر فلک گذر کرد ـ شد چرخ چو آسیای درگرد

از ناوک تیغ شهسواران　　　بنموده درابر برق و باران
از نیزه جهان شده دگرگون　　　جدول کش خاک گشته ازخون
هرگوشه کمان بلای جانی　　　چون ابروی یار جانستانی
از دست یلان کمان جفاکش　　　افتاده برزم درکشاکش
صد چاک سپر زتیغ خونخوار　　　ازآب شگفته گل بگلزار
نیزه که به ابر سرکشیده　　　زان قوس قزح خدنگ دیده
بنموده سپر زفرق گردان　　　کشتی شده سرنگون زطوفان
ازخون یلان زمین شفق گون　　　قارورهٔ چرخ گشته پرخون
غلطان سپر و دوالش از بر　　　گردیده سپر ترازوی سر
ازخون شده دشت کین چو دریا　　　مرجان شده نیزهٔ فلک سا
گردید روانه رودی ازخون　　　درچرخ شد آسیای گردون
ازکشته جهان چو دیگ پرجوش　　　گردیده برآن سپهر سرپوش
هرجا که فتاده نیزه برخاک　　　زه یافته زان کمان افلاک
ازخون که بریخت ازرگ و پی　　　شد شیشهٔ آسمان پرازمی

۲۹آ-بنموده در: ت - بنمود ز　　　۳۲آ- برزم: ت - همیشه
۳۵آ- بنموده: ت - بنمود　　　۳۸آ- فلک سا: ت - فلکسای
۴۱آ- هرجاکه: ت - ازدست　　　۴۱آ- زان: ت - از

در معرکه نوفل دلاور   بر ابن سلام شد مظفر
گردیده بساط زندگی تنگ   شد ابن سلام کشته درجنگ
زین صورت سینه سوزجایگاه   چون شد پدرعروس آگاه
آمد بر نوفل دلاور   کای گشته ترا زمانه چاکر
آنکو زخلاف شدغضبناک   از تیغ تو اوفتاد برخاک
گر زانکه بخون من شدی تیز   اینک سر و تیغ خون من ریز
گفتی که بیار دخترت را   ور نه ببرم بکین سرت را
من کشتهٔ تو بتیغ خواری   با دخترمن چکار داری
انکار که دیو شد قرینش   شد خاتم اهرمن نگینش
زین کار ترا چه میگشاید   بس کن کەزعدل این نشاید
دانی که چنان غزال دلجو   گر زانکه بسگ دهی به از او
باز آی ازین خیال بازآی   ور نه من مستمند شیدای
فی الحال روم بسوی آن حور   بار سرش از تن افکنم دور
نوفل چو شنید حال آن پیر   از کرده وگفته گشت دلگیر

۴۳، ۴۴: ت ـ درحاشیه نوشته شده

۵۰آ: ت ـ من کشته تیغ تو بخواری   ۵۰ب ـ چکار: ت ـ چه کار

۵۶آ: ت ـ شد ازخود وحال خویش دلگیر

برگشت زجنگ سوی خانه — بنشست شغب ازان میانه
آمد پدر حزین مجنون — از دیده نشسته غرقه درخون
گفت ای سروسرور زمانه — ای گشته بخسروی فسانه
رنجیده شدی بزیر بارم — زین نیز نشد گشاد کارم
نوفل بجواب شد درافشان — کای گشته زکار دل پریشان
غم نیست که کار بسته تر شد — بر من غم پیر کارگر شد
او گرچه دشمنیست درپوست — خودگوی نه حق بجانب اوست
آن پیر شکستهٔ دل افکار — بدنام زمانه شد ازین کار
اکنون که ازو شدیم نومید — من هم دارم بتی چوخورشید
گر زانکه شما صلاح دارید — اورا بنکاح او درآرید
بگریست بدرد پیر محزون — کای خاک درتو مهر گردون
مجنون که بود اسیر لیلی — کی از دگری شود تسلّی
من نیز هزار خویش دارم — خوبان زهزار بیش دارم
سرگشتهٔ وادی تجلّی — هرگز نشود بمه تسلّی
بلبل که بود زگل برومند — هرگز نشود بشمع خرسند
پروانه که شد بشمع مایل — حاشا که زگل گشایدش دل

---

۶۰ - بزیر: ت - زکار   ۶۳ - گرچه: ت - گرچه که

* مُلاقات مجنون با ساربان لیلی وُ بخطاب ناقه تسلّی شُدن *

دیوانه این خیال جانکاه — از سینه چنین بر آورد آه
کان سوخته کوکب سیه روز — از شعلهٔ آه عالم افروز
چون گشت ز بخت خویش نومید — بگرفت ره جنون جاوید
یکباره ز قید عقل وارست — بر قُلّهٔ کوه رفت و بنشست
تن خسته و سر شکسته رخ زرد — از سر تا پای درد بر درد
هر بند ز استخوان آن زار — بودش گرهی فتاده درکار
هر موی که بر تنش سری داشت — سر بر زده حکم نشتری داشت
هردم غزلی بنو[۸] سرودی — حال دل خود بیان نمودی
پیوسته ببخت خویش درجنگ — بر سینه زدست دل زدی سنگ
می بود ز سینهٔ کبابش — با بخت سیاه این خطابش
کای بخت سیاه زوی پر شور — از تیرگی تو چشم جان کور
صد بار مرا بسوخت خرمن — یکبار دلت نسوخت بر من
من بودم و صد امید جاوید — اکنون شدم از وصال نومید

-: ت - آگاه شدن مجنون از جنگ قبیلهٔ عرب و نومید شدن از بخت خود

۸ - بنو: ت - زنو

بودم غم هجر را نشانه   خون نیز فتاد در میانه
بر داشته ام ز وصل امید   اکنون منم و فراق جاوید *
دردا که فراق ابترم کرد   با خاک سیه برابرم کرد
ای عمر چرا نمیشوی کم   وی جان چه ستادهٔ درین غم
این زندگی من از پی چیست   بیزارم و نا امید ازین زیست
هستم ز حیات خویش دلگیر   ای هجر بکش بکشتنم تیر
ای عشق به تیغ دفع من کن   وی فتنه ز دهر رفع من کن
ای چرخ بر آر از آه من میغ   وی میغ ببار برسرم تیغ
این فتنه مرا بلای جان بود   این جنگ نه کار دوستان بود
زین کار بدل ملالم افزود   وز یار خود انفعالم افزود
از درگه یار در حجابم   وز دشمن و دوست در عذابم
کو خصم که سر فشاند از من   کو دوست که جان ستاند از من
ناگاه ز اتفاق تقدیر   محمل کش لیلی جهانگیر

---

* ت ـ افزوده : فریاد ز دست این دل زار   کز وی شده ام بغم گرفتار
افسوس که هجر را ندیمم   ناید ز دیار او نسیمم

۲۰، ۲۱: ت ـ حذف شده   ۲۳، ۲۴، ۲۵: ت ـ حذف شده بر عوض این بیت افزوده ،

زین جنگ بسی ملال دارم   از یار خود انفعال دارم

از بهر علف بحالت وجد   آورد جمازه بر تل نجد
مجنون چو ز ناقه شد خبردار   بشناخت ز ساربانِ دلدار
افتاد چو سایه زیر پایش   کرد از ره صدق دل دعایش
محمل کش آن بت وفادار   آن ناله نمود در دلش کار
با او ز موافقت سخن راند   اورا بسخن گرفت وبنشاند
اورا بنشاند وراز پرسید   افسانهٔ جنگ باز پرسید
کاین شور و شغب کزبی سبب بود   از همچو تو عاشقی عجب بود
مجنون بجواب خورد سوگند   گفتا بخدای خداوند
کاگاه نیم من پریشان   از نوفل وجنگ وصلح ایشان
من در ره کعبه مانده بودم   دامن زخودی فشانده بودم
خویشان همه دست شسته ازمن   من مانده جدا بکام دشمن
اکنون که بدین طرف رسیدم   خلقی بمیانه کشته دیدم
گفتند مصاحبان جانی   کاین برسرتست تا بدانی
من هم زپدر شدم بریده   سرگشته چنین چو آب دیده

۲۸ب ـ دلدار : ت ـ ان یار   ۲۹آ ، ۲۹ب : ت ـ ۲۹ب ، ۲۹آ
۳۳آ ـ کاین : ت ـ کین   ۳۹ب ـ کاین : ت ـ کین
۴۰آ ـ بریده : ت ـ رمیده

دیدم زپدر خلاف رایی — از وی ببریدم آشنایی
با دوست کجا بقول دشمن — اندیشهٔ دشمنی کنم من
محمل کش دلبر دل افروز — بشنید چو این حدیث جانسوز
بسپرد باو جمازهٔ یار — خود گشت روان بکوی دلدار
کز حالت این غریب جانباز — گوید خبری بیار طنّاز
زانروی که آن نگار موزون — میداشت نهفته درد مجنون
آن ناقه کش از ضمیر واقف — صاحب سر مخفی از مخالف
مجنون چو بدید ناقهٔ یار — بر داشت زسینه نغمهٔ زار
کای کوه شکوفه اژدها فر — وی کشتی بحر و آهوی برّ
زین سیر و سلوک در بیابان — سیمرغی و قاف تست کوهان
کوهان تو همچو کوه و بر سر — از قوس وقزح نموده چنبر
ازگردن سرکشت شکوهی — برخاسته اژدری زکوهی

---

۴۱ - زپدر : ت ـ چوازو   ۴۵ - این : ت ـ آن

۴۶ - درد : ت ـ فکر   ۴۷ : ت ـ حذف شده

۴۹ - آهوی : ت ـ طایر   ۵۱ - و : ت ـ حذف شده   ۵۲ - در متن نسخ ب، ت :

پیداست زگردنت شکوهی ـ نوشته شده ولی درکنار مصرع مزبور درنسخهٔ ب ـ بدستخط مؤلف مصرع : از

گردن سرکشت شکوهی ـ علاوه گردیده که مرغوب تر از مصرع اوّلی است وما این مصرع را درمتن قرار دادیم.   ۵۲ - برخاسته : ت ـ برزده

آئینه سینه‌ات دل‌افروز یکروی دلی نمای یکروز
آئینه سینه بر زمین نه از صورت حال من نشان ده
آئینهٔ سینهٔ تو روشن مپسند غبار ناکش از من
آئینهٔ جان نشان پایت من صیقلی از رخم برایت
هرگه[که] به جی تو چهره سایم در آیینه روی خود نمایم
ای خاک ز مقدمت شرفناک صد برگ گل از پی تو بر خاک
صدره شده‌ای بلند پایه پامال تو مهر همچو سایه
هرجا گذری ز روی امید افتد ز پیت هزار خورشید*
هستیم من و تو باربردار من بار غم و تو بار دلدار
زین بار گران که بیقرارم دستی نکنی بزیر بارم
تا این در و دشت برقرارست ما را و ترا نصیب خارست
زان روی که خار همچو سوزن شد نقل تو و نهالی من
ای محرم کوی یار دلجوی پا را بادب بنه در آن کوی
زان رو که بکوی آن وفادار خاکست هزار عاشق زار

۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷: ت ـ حذف شده

* ت ـ افزوده: از کوه بلای من فزونی با چارستون تو بیستونی

۶۳: ت ـ تا عمر عزیز را قرارست ۶۴ ـ سوزن: ت ـ سوسن

امروز منم درین بیابان   افتاده بسایهٔ مغیلان
این سایه مراست بیت معمور   زنهار مکن زفرق من دور
آمروز که لیلی دل افروز   گردد بجمال محمل افروز
پیشش سخن از ملال من کن   زانو زن و عرض حال من کن
آور بخیال آن دل آرای   زین هرزه درای باد پیمای
چشم از تف دل پر آب میکرد   با ناقه چنین خطاب میکرد
کردی صفت از صمیم جانش   چندانکه رسید ساربانش
آموخته راز یار جانی   آورد نسیم مهربانی
آن شیفته با هزار حالت   گردید خلاص از آن خجالت

---

۶۹ ـ بجمال : ت ـ بخیال

۷۴ ـ نسیم : ت ـ نوید

۷۵ ـ شیفته : ت ـ سوخته

* تهمت کردن عجوزه بر لیلی بخواستاری پسر ابن سلام *

مجنون که بدهر داستان بود　　وز بادهٔ عشق سرگران بود
با آنکه نشسته بود برکوه　　از شیر و پلنگ گردش انبوه
پیوسته در انتظار آن ماه　　میداشت دوچشم خویش برراه
یکروز بدام و دد نشسته　　سررشته زنیک و بدگسسته
باکوه زدرد بی نهایت　　میکرد بصد زبان شکایت
با دام و ددش نهفته رازی　　با بادیه سوزی و گدازی
با بادهوا حکایت آمیز　　با آتش دل شکایت انگیز
با سنگ و گیاه درمقاله　　برآب نوشته صد رساله
ناگاه سیاهیی عیان شد　　وانسوخته را بلای جان شد
برخاسته گردی ازعبورش　　آورده خبر زراه دورش
مجنون بتصور محالی　　درخویش زگرد یافت حالی
پنداشت که یارمهر آثار　　آمد یاآنکه قاصد یار

- ت: آمدن زال به پیش مجنون　　۶، ۷، ۸: ت - حذف شده درعوض این بیت افزوده:

گاهی غم دل برون نهادی　　گردی زدلش بلاله دادی

۹ب: ت - آن سوخته　　۱۰، ۱۱، ۱۲: ت - حذف شده

برجست زجای خویش آزاد   آمد بطواف گرد چون باد
چون گرد لباس خویش زد چاک   بنمود عجوزهٔ شغبناک
زالی چو سپهر قد خمیده   طوفان هزار نوح دیده
زالی که زنیکویی بری بود   عفریت به پیش او پری بود
زالی چو جهان بی مدارا   زو گشته قیامت آشکارا
در فتنه قرینهٔ فلک بود   ابلیس بنزد او ملک بود
از بهر ستیزه از دو گیسوش   افکنده دو تازیانه بر دوش
چون گاو سیاه و بر سر او   بر رسته بجای شاخ گیسو
از چشم کبود زال عفریت   افروخته بهر شعله کبریت
بینی و دهان ابتر او   سردابه و گور بر سر او
بوده دهنش بسان غاری   در غار زبان چو سوسماری
دندانش زکرمهای بسیار   با مار نموده مهرهٔ مار

۱۵، ۱۶، ۱۷ : ت ـ ۱۷، ۱۵، ۱۶   ۱۸آ ـ بنزد : ت ـ به پیش

۲۰آ : ت ـ او دیو سیاه برسراو   ۲۱ : ت ـ ۲۲

۲۱آ ـ کبود : ت ـ سپیره   ۲۱ب ـ بهر شعله : ت ـ شعلهای

۲۳آ ـ درغار : ت ـ بنموده

۲۴آ : ت ـ بنوده چو مارو مهرهٔ مار

بر روذقن کج فسرده　　پژمرده چو سیب کرم‌خورده
چشمش خنک وکبود و ناراست　　چون پارهٔ یخ فتاده درماست
خورده سر صدهزار شوهر　　چادرچو کفن کشیده در بر
درمکر چنانکه بی مدارا　　ز ادم ستدی طلاق حوّا
شومی بجنی سیه زبانی　　از بدخبری بلای جانی
هرکو بسفر شدی روانه　　بردی خبر بدش بخانه
هرکو ز سفر بخانه رفتی　　صد نیک و بد از زنش بگفتی
در روز عروسی آن بد افعال　　از ماتم و از عزا زدی فال
در روز عزا سرودخواندی　　دستی بسماع بر فشاندی
هرجا خبر بدی که بودی　　او پردهٔ راز برگشودی
بودی ره اگر هزار فرسنگ　　میرفت که خاطری کند تنگ

۲۵: ت ـ بر رو ذقن فسردهٔ وی　　پژمرده چو سیب خشک در وی

۲۶، ۲۷: ت ـ حذف شده و در عوض این بیت افزوده:

با قامت خم کمین کین داشت　　گویی تو که کین در آستین داشت

* ت ـ افزوده: پرفتنه عجوزهٔ ستمگر　　وامانده ز صدهزار شوهر

۳۲ ـ درروز: ت ـ حکام　　۳۳ ـ دستی بسماع: ت ـ دامان نشاط

۳۴: ت ـ حذف شده

مجنون چو بدید روی آن زال   پرسید ز زال چیست احوال
امروز ز کوی یار دلجوی   خیرست که آمدی بدین سوی
این سو چه عجب که راهت افتاد   بر گم شدگان نگاهت افتاد
آن زال ستمگر جفا کار   تهمتگر زشت فعل غدّار
ناخوش سخن ستیزه انگیز   دیو از حرکات او بپرهیز
برداشت فغان که ای دل افکار   دیوانه یار نا وفادار
تا چند دوی بگرد این کوه   زین گونه بزیر بار اندوه
لیلیست دل از تو برگرفته   با غیر تو مهر درگرفته
تو داده باو دل ای فسرده   او دل بکسی دگر سپرده
تو در غم او بجانگدازی   او با دگری بدلنوازی
تو در غم او ترانه پرداز   او با دگری بجلوهٔ ناز

۳۶ـ چیست: ت ـ شرح   ۳۷ـ امروز: ت ـ کامروز

۳۸ـ راهت: ت ـ راست   ۳۹: ت ـ برداشت فغان که ای دلفکار

۴۰، ۴۱: ت ـ حذف شده

۴۲: ت ـ بیهوده بزیر بار اندوه   تاچند دوی بگرد این کو[ه]

۴۳: ت ـ حذف شده   ۴۴: ت ـ دلداده او توئی فسرده

۴۶ـ ترانه: ت ـ فسانه

تو کرده زغیر او جدائی | او از تو بریده آشنائی
با طرّهٔ او تو عهد بسته | او عهد چو طرّه‌اش شکسته
زیبا پسری چو سرو رعنا | از ابن سلام مانده برجا
لیلی دل و دین باو سپرده | زین گونه تو از براش مرده
دارند هوای عقد بستن | با هم بفراغ دل نشستن
ازعهد تو هیچ نایدش یاد | بنیاد وفا مگر برافتاد
چشمی که ندیده سیر رویت | شد آئینه رخ عدویت
قدش که ترا بلای جانست | آسایش جان دیگرانست
مجنون زحدیث او برآشفت | با صد شغب و فغان بدو گفت
کای هرزه درای یاوه گفتار | غول ره صدهزار گفتار
تهمت چه نهی بران دل افروز | بر جان و دلم چه خواهی این سوز
این سحر که از لبت دمیده | باور نکند دل رمیده
لیلی ز وفا جهان گرفته | وز مهر جهان جان گرفته
اکنون من و لیلی وفاجوی | یک مشرب و یکدلیم و یکروی

۵۰آ: ت ـ جان درغم او نثار کرده

۵۲: ت ـ بنیاد وفا مگر برافتاد کز عهد تو هیچ ناورد یاد

۵۵آ ـ بدو: ت ـ باد

گر مهر و وفای من شکسته   پیوند وفای او گسسته
چون در دل من زعشق آنماه   اندک خللی نیافته راه
شک نیست که آن بت وفادار   جز مهر و وفا نباشدش کار
چون زال شنید این حکایت   برخاست زجا بصد شکایت
کای بیخود تیره روز بدبخت   وی داده بدست بیخودی رخت
دیوانه تو نیستی و بیخویش   دیوانه منم کت آیدم پیش
گفتم خبرت دهم زکاری   آزاد کنم ترا ز باری
حرفی زکمال مهربانی   گفتم بتو این زبان تودانی
گفت این و روانه شد زوادی   او ماند بدرد و نامرادی
هرچند که داد این جوابش   در سینه فتاد اضطرابش
از حال درون بیقرارش   این نامه نوشت سوی یارش

---

۶۶ ، ۶۷ : ت ـ حذف شده

۶۸ ـ این زبان : ت ـ من دگر

۷۰ ـ هر : ت ـ حذف شده

* نامهٔ مجنون به لیلی *

آغاز کلام سحر منشور   بنوشت بنام خالق نور
آن نقش نگار لوح هستی   بنیادنه بلند و پستی
از شعلهٔ آه عاشق مست   افروخته شمع مهر پیوست
وز نفخهٔ زلف یار جانی   بنشانده چراغ مهربانی
وانکه ز تراوش دل ریش   بنوشت بخون دل غم خویش
کاین نامه شکایت از جفا نیست   از دلشدهٔ به بیوفایی است
یعنی ز من غریب مهجور   نزد تو که هستی از وفا دور
ای عهد تو همچو بخت من سست   تشریف غمت بقامتم چست
من ساخته از غمت بخاری   تو شاد بوصل گلعذاری
من بی تو نهاده سر بسنگی   تو بر سر عشق شوخ و شنگی
من جان برهت نثار کرده   تو با دگری قرار کرده
من در غم تو فتاده از پای   تو با دگری نشسته یکجای
حیف از تو و آن وفا و یاری   این نیست طریق دوستداری

- ت: نامه نوشتن مجنون بسوی لیلی   ۱- منشور: ت - منثور

۲ب: ت - ازنام خدای کرده پر نور   ۸: ت - حذف شده

۹- بخاری: ت - بخواری

ای دوست چرا ببهر دشمن   برگشته چو روزگاری از من
در ذات تو بوی از وفا نیست   این شیوه زنیکوان روا نیست
آه از تو که عهد را شکستی   پیمان وفا بغیر بستی
ای دوست چرا وفا نکردی   با من بجز از جفا نکردی
با من چه جفا و خواری است این   با دشمن من چه یاری است این
بود ابن سلام دشمن من   امروز که شد بکام دشمن
داری زوفا و مهربانی   دل با پسرش چنانکه دانی
من کین سخن از کسی کنم گوش   چون دل نزند زسینه ام جوش
افسوس که تیغ کین کشیدی   پیوند وفا زمن بریدی
هر عهد که در نخست بستی   دردا که چو زلف خود شکستی
کو آن نظر نهانی تو   وان یاری و مهربانی تو
افسوس از آن وفا و یاری   فریاد ازین امیدواری
فریاد که از تو نا امیدم   لطف تو نمیدهد نویدم
هرگاه که یار آیدت پیش   زاواره خویش هم بیندیش
از نغمهٔ وصل چون شوی شاد   از نالهٔ زار من بکن یاد

---

۱۴ : ت ـ ۱۶   ۱۴آ ـ ببهر: ت ـ برای

۱۵ ، ۱۷ : ت ـ حذف شده   ۲۶ب : نمیدهم

هرگه که بخنده اش کنی گوش   ازگریهٔ من مکن فراموش
سبحان الله چه بیوفائی   سرگرم کدام خود نمائی
با یار نشسته خرّم و شاد   تنهائی من نمیکنی یاد
نعل تو زدیگری در آتش   از دود دلم نهٔ مشوّش
شبها من و شعلهٔ دل راز   تو شمع فروز بزم اغیار
من بی تو زهجر ناشکیبا   تو شاد بوصل یار زیبا
آری چو سهی قدان بر بینی   با همچو منی کجا نشینی
ژولیده بفرق موی مجنون   چون طرّهٔ جعد چون بود چون
تا از می عشق تو خرابم   از هوش بخود اثر نیابم
شادم که بدرد هجر مردم   جان دادم و جان زهجر بردم
اکنون منم و فراقت ای ماه   از دولت وصل لوحش الله
هرگه زوصالت آورم یاد   خیزد زدلم هزار فریاد

۲۹، ۳۰، ۳۱: ت ـ حذف شده   ۳۵، ۳۶: ت ـ حذف شده و بجای آن بیت زیر نوشته شده:

دردا که فراق دیر بنیاد

بنیاد مرا بباد برداد

۳۷: ت ـ ازجان اثری بخود نیابم

۳۸ آ ـ بدرد: ت ـ بروز

ای جان جهان جانی — قدر خود و حق من ندانی
ای کشتهٔ تو هزار چون من — از تیغ جفات غرق خون من
در عالم حسن آفتابی — خواهم که بدنگیری نتابی
از مرحمتت امیدوارم — رحمی که زدست رفت کارم
هرچند بیان راز کردم — دانم که سخن دراز کردم
چون از کرمت نوید عفواست — گستاخی را امید عفواست
محمل کش آن نگار موزون — چون کرد گذر بسوی مجنون
مجنون شکسته نامهٔ یار — دادش که برد بسوی دلدار
لیلی چو بنامه اش نظر کرد — اندوه دلش بجان اثر کرد
آن نامه نمود از وفایش — در دیده چو میل توتیایش
چون نامه گشاد سربسر خواند — چون صورت چین درو فروماند
وانگه زوفا و مهربانی — بنوشت جواب یار جانی

۴۱ب : ت ـ حیف از تو که قدر ماندانی

۴۲ب : ت ـ برخاک ره تو غرق خون من

۴۳، ۴۴ : ت ـ ۴۴، ۴۳

۵۰آ : ت ـ نموده   ۵۱آ ـ سربسر : ت ـ یک بیک

۵۱ب ـ چین درو : ت ـ خویشتن

* جواب نامهٔ لیلی به مجنون *

شد بر سر آن صحیفهٔ راز　　از نام خدای لوحه پرداز
آن نقش نگار صفحهٔ جود　　کز وی شده کاینات موجود
باهم چو دو روح آشنا کرد　　آنرا نتوان زهم جدا کرد
آنجا که دو خون بهم برآمیخت　　تار دوئی ازمیانه بگسیخت
عالم بیگانگی چو آراست　　بیگانگی از میانه برخاست
وانگه زضمیر مهر تنویر　　این کرد بر آن صحیفه تصویر
کاین نامه که به زلاله زاریست　　از خسته دلی بداغداریست
یعنی زمن فتاده در بند　　نزدیک تو ای بدرد خرسند
ای عاشق دردمند مهجور　　چونی و چگونهٔ زمن دور
من بی تو ز زندگی بجانم　　احوال توچیست تا بدانم
من بی تو اسیر کوه اندوه　　بی من تو چگونهٔ درآن کوه
من غافل ازآنکه زندگی چیست　　بی من توچگونه میکنی زیست
هر شب من وبیخودی بصد تاب　　یا رب تو چگونه میکنی خواب

-: ت- جواب نامه لیلی مجنونرا

۴ب: ت- بیگانگی ازمیانه بگریخت　　۵: ت- حذف شده

۶ب- تصویر: ت- تحریر

تا کی شوی از جفا سخن گوی　　　یکبار غم دلی بمن گوی *

پیشم دل توچوجان عزیز ست　　　نی نی غلطم که جان چه چیزست

پیشت غم من چه حال داره　　　اوقات چگونه میگزارد

داری گلهٔ تو از جفا یش　　　یا ساختهٔ بجور هایش

دیدم چو نگار خامهٔ تو　　　خوشحال شدم زنامهٔ تو

گفتم که خطاب مستطابیست　　　نازل شده ازفلک کتابیست

نورستهٔ شکوفهٔ امیدیست　　　ازعالم دوستی نویدیست

صبحیست زمطلع معانی　　　با دل زده دم ز مهربانی

طومار دل و فسون جانست　　　تعویذتن وخط امانست

از نافهٔ دوستی شمیمیست　　　گلزار امیدرا نسیمیست

غافل که خدنگ جانستانیست　　　وین دلشده را بلای جانیست

با اشک تو کاغذی سرشته　　　خطّیست بخون من نوشته

پرشکوه فسانهٔ جفاییست　　　پیچیده بخویش اژدهاییست

---

* ت ـ افزوده: یکبار بگو که چیست حالت　　چونست معاش با ملالت

۱۵: ت ـ چشم دل توچوجان عزیزست　　۱۶ ـ میگزارد: ت ـ میگذارد

۲۳، ۲۳: ت ـ ۲۳، ۲۳　　۲۳ ـ از: ت ـ وز　　۲۳ ـ شمیمیست: ت ـ نسیمست

۲۶ ـ بخویش: ت ـ بهم

116
67
5-2

صبحیست ولیک صبح کاذب   شمعیست بسوز سینه راغب
حرفیست زکلک نا امیدی   پر شکوه سیاهی و سفیدی
ای دوست چرا بقول دشمن   این شعله زدی بخرمن من
من درغم تو بنا توانی   با من تو هنوز بدگمانی
من شهرهٔ شهر در وفایت   وز من تو هنوز در شکایت
سوگند بآنکه داد جانم   کز مهر تو سوخت استخوانم
سوگند بآه دل فروزت   کافروخت چراغ خانه سوزت
کاین خاطر ناتوان افکار   خالی بود از خیال اغیار
جز مهر تو نیست در درونم   آمیخته عشق تو بخونم
گر جسم مرا کسی بکاود   عشق تو ازو برون تراود
زنهار بگفت وگوی حاسد   بر دوست مکن خیال فاسد
ارباب غرض که فتنه جویند   بسیار ازین قبیل گویند
آن عهد که روز وصل بستیم   پیوند دلست تا که هستیم
تا جان دارم غم تو دارم   غیر از تو مباد غمگسارم

۳۲ـ دل فروزست : ت ـ دلفروزست   ۳۳ : ت ـ کافروخته شمع خانه سوزت
۳۴ : ت ـ کین   ۳۶ : ت ـ طراود
۴۰ : ت ـ اینست مداد روزگارم

تا هجر تو شد بلای جانم چون نرگس خویش ناتوانم
قدّم زغمت بکنج ماتم گردید چو طاق ابرویم خم
تا گشت خیال تو حریفم مانند میان تو ضعیفم
چون طرّهٔ خود شکسته کارم چون زلف سیاه روزگارم
مانند دهان خویش دلتنگ خون شد خورشم چو لعل درسنگ
کردم زغمت بکنج ماتم هر روز چو ماه کاسته کم
تلخست ززهر غم دهانم یعنی که بکام دشمنانم
پیشت دل زار بیقرارم زو پرس که بی تو چیست کارم
گر زانکه بخاطرت غباریست بزدای زدل که سهل کاریست
مجنون چو ز نامهٔ نگارین خواند این سخنان مهر آئین
زان نامه دلش خراب تر شد خونین دل او ز دیده پر شد
افزون غمش از شمار گردید هر یک صد و صد هزار گردید
برخاست زجا بحالت و وجد پا کوفت برقص بر سر نجد

۴۴ـ خود: ت ـ تو

* ت ـ افزوده: رو در دیوار و دل بر یار بیخود شده ام چو نقش دیوار

۵۱، ۵۳: ت ـ ۵۳، ۵۱ ۵۱: ت ـ گر یاری دلبرش خبر شد

۵۲: ت ـ حذف شده

میخواند سرود و رقص میکرد　　میگفت قصیدهای پردرد

۵۵ بود از فصحای دهر مجنون　　خوشتر سخنش چو دُرّ مکنون

۵۵،۵۴ : ت ـ حذف شده و درعوض ابیات زیرین افزوده :

کار دل زار بد شد اورا

یک درد که داشت صد شد اورا

هرکس مهری زیار بیند

یک محنت خود هزار بیند

عاشق که نوید لطف یابد

درراه طلب بجان شتابد

* صفت خزان و ملاقات لیلی و مجنون در باغ *

چون باد خزان وزید بر باغ — زان باغ بسینه یافت صد داغ
از گردش چرخ لاجوردی — خورشید تموز یافت زردی
از صنعت باد کیمیاگر — گردید حریم باغ پر زر
هر برگ چو پنجه حنادار — سرخی پس سبزیش پدیدار
صحن چمن از خزان رنگین — تشریف ستان ز باد تشرین
دیده چمن از هوا دمی سرد — رویش شده گاه سرخ و گه زرد
صرصر بچمن وزیده گستاخ — برهم زده نخل راسر و شاخ
از صنعت آفتاب رخشان — گردیده ادیم باغ یکسان
گل رفته و بلبل از غم او — پوشیده سیه بماتم او
مخمور فتاده تاک سرمست — گردیده صنوبر از خزان بست
گل یافته گوشمال از باد — آشفته ز باد زلف شمشاد *

- ت - رسیدن لیلی و مجنون در گلزار بهمدیگر و طومار محنت گشادن

۳ - باد : ت - باغ   ۵ - ت : نسرین

۶ - هوا دمی : ت - هوای دم   ۷ - از : ت - و .

* ت - افزوده : از نخل فتاده میوه محروم   زانسان که ز شمع قطرهٔ موم

از بس که فتاد برگ از بار — آئینه آب یافت زنگار
از باد چمن شده مشوش — در خشک و تر اوفتاده آتش
ریزان ورق خزان زشمشاد — زانسان که شرار آتش از باد
از میوه درخت بی پشیزی — مانند الف نداشت چیزی
شد سبزهٔ باغ زرد و بی حال — چون سایه زآفتاب پامال
در خاک زباد خار خاری — زین واسطه یافت به غباری
افتاده زبار سیب برخاک — پیراهن لاله گون زده چاک
زادبار دیور صحن گلزار — ناخوش چو ضمیر عاشق زار
قانون چمن زباد بشکست — کم شد بلبان نرگس مست
شد لاله زباد بی سرو پای — جز داغ دلی نماند برجای
از باد خزان چمن بجان بود — می یافت غبار و جای آن بود
افتاده بخاک افسر گل — یعنی شده خاک برسر گل
در موسمی اینچنین جهانسوز — آن عاشق خسته خان و مان سوز

۱۲: ت - ۱۴   ۱۳ - چمن شده: ت - شده چمن

۱۵ - پشیزی: ت - سشمزی   ۱۶ - بی: ت - بد

۱۷ - یافت: ت - دید   ۲۰ - بلبان: ت - بمیانه   ۲۱: ت - زلاله

۲۲ - خزان: ت - صبا   ۲۴: ت - موسم

بر قلّهٔ کوه با دَد و دام   با وحش چو وحش جسته آرام
یکروز زجام عشق سرمست   شوقش رگ جان گرفته در دست
روزی بخجستگی چو نوروز   فرخنده هوای او دل افروز
صبحی بمبارکی دمیده   فیضی زجهان جان رسیده
شوقش دل بی‌نوا ربوده   کیفیت عشق را فزوده
دلکش غزلی زطبع رو داد   گویی که نوید جان باو داد
میخواند غزل بشوق و آهنگ   صد چاک چو غنچه بر دل تنگ
برخاست زجا بحالت و وجد   گردید روان زقلّهٔ نجد
روکرد بسوی کوی لیلی   از باد شنیده بوی لیلی
لیلی لیلی بذوق گویان   سر کرده قدم بشوق پویان
قلاب وفای آن دل افروز   میبرد کشان کشانش آنروز
آمد سوی باغ از ره دشت   در باغ بسان باد میگشت
با هر چمنی شکایتی کرد   با هر ورقی حکایتی کرد

۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱ : ت ـ حذف شده ؛ ۲۷، ۲۸، ۲۹ : ب ـ درحاشیه نوشته شده

۳۳، ۳۴ : ت ـ حذف شده   ۳۵ ـ کشانش : ت ـ کشان

۳۷، ۳۸، ۳۹ : ت ـ حذف شده و درعوض این بیت افزوده : لیلی هم از آرزوی آن یار ـ برخاست زجا بعزم گلزار ـ غافل که بباغ آن دلفروز ـ مایل شده چون نسیم نوروز

لیلی حزین زاتفاقات   آگه نه زدولت ملاقات
ازحجرهٔ تنگ با دل زار   گردید روان بسوی گلزار
آن هر دو بشوق دررسیدند   در باغ بیکدگر رسیدند
بر سینه زچاک درگشودند   تا روی دلی بهم نمودند
از دیده سرشک خون فشاندند   آزار جگر برون فشاندند
چون غنچهٔ لاله لب گشودند   وان داغ نهان بهم نمودند
باهم دو حریف راز گفتند   افسانهٔ هجر باز گفتند
مجنون بدلی شگفته چون گل   در باغ بناله همچو بلبل
درباغ زعین بیقراری   از دیده دو رود کرده جاری
مانده طوطی سخنور   آئینه بخت در برابر
طبعش بسخن شده روانبخش   بگشاد زبان بشعر جانبخش
کامروز امید دلنوازیست   دوران فلک بکار سازیست
امروز زغم نمیخورم بر   کان ماه برآمد از برابر

۴۰-بشوق: ت ـ بباغ

۴۲: ت ـ از اشک که ازجگر گشودند   ۴۲ـ فشاندند: ت ـ نهادند

۴۳: ت ـ چون داغ نهان بهم نمودند   گلهای فراق را گشودند

۴۵ ـ ۷۰: ت ـ حذف شده

116

امروز دلم بجای خویش است   کان ماه لقا مرا به پیش است
اینک بت دلپذیرم آمد   خورشید فلک سریرم آمد
هرجا که قدم نهاده برخاک   آن خاک کشم بچشم نمناک
دولت بمراد کارسازست   چشمم برخ امید بازست
آمد بر من بمهر جویی   آن ماه یگانه در نکویی
بگشاده زبان بمهربانی   خوشتر زهزار زندگانی
خالش که زغالیه سرشته   تخمی زمحبتست کشته
بالاش که سرو باغ جانست   آراسته باغ حسن ازآنست
آن موی میان که مست اویم   چون موی شده زدست اویم
گردیده بوصل دستگیرم   چون موی برآرد ازخمیرم
آن قامت جامه زیب رعنا   وان طرّهٔ دلفریب زیبا
گرداشت مراچنین بغم خم   آشفتهٔ بیقرار و درهم
کارم شده راست زآن یک این بار   وین یک گرهم گشاده ازکار
اینک بخرام آن جهانتاب   ای دیدهٔ بپاش دررهش آب
ای روح ازین بدن برون رو   پروانهٔ شمع روی او شو
ای سینه ببند دل برآن موی   وی دیده ببین بکام آن روی
لیلی بظرافتی که دانی   ازمهر و لطافتی که دانی
بگشوده زبان بعذرخواهی   بنموده نظر بغصّه گاهی

از روی خطاب هر دو دلبند   سر رشتهٔ لطف کرده پیوند
چون شکر وصال ساز کردند   از هجر بیان راز کردند
آن گفت که غم بلای جانست   این گفت که هجر جان ستانست
آن گفت که از فراق مردم   وین گفت بوصل جان سپردم
آن گفت که ای زعشق مجنون   این گفت که ای نگار موزون
آن گفت که درغمت اسیرم   این گفت که درغمت بمیرم
آن گفت که با که میزنی دم   این گفت بآه و ناله و غم
آن گفت بچیست اشتیاقت   این گفت بمرگ درفراقت
آن گفت که از چه میشوی شاد   این گفت که شادیم شد ازیاد *
آن گفت چگونه میکنی خواب   این گفت چوخس میان گرداب
لیلی زسر وفا و یاری   میداد باو امیدواری
میگفت که ای بدرد جانباز   درپردهٔ عشق محرم راز
مردیم زهجر دیر بنیاد   تاچند زغم کشیم بیداد
روزی بود این که هردو باهم   باشیم ببزم وصل خرّم

---

۷۲ ـ وین: ت ـ این

* ت ـ افزوده : آن گفت چه چیز میکنی نوش   این گفت می ازضمیر پرجوش

۸۲ ـ روزی : ت ـ یارب   ۸۲ ـ خرّم : ت ـ همدم

مجنون ز درون درد پردرد   خونابه فشانی اینچنین کرد
کای خستهٔ تو من دل افکار   من کشتهٔ تو بزاری زار
تا هست حیات در فراقیم   لب تشنهٔ برّ اشتیاقیم
چون روی ازین جهان فانی   آریم بملک جاودانی
از زاویهٔ فراق آزاد   گردیم بوصل یکدگر شاد
ورنه من زار رفته ازدست   از عشق خراب وازجنون مست
بیمار و ضعیف و دل شکسته   مجروح و رمیده حال وخسته
بر این تن زار درد پرورد   از سنگ رقیب دردبردرد
از بس که شکسته استخوانم   شرمنده بکویت از سگانم
شک نیست درین که بایدم مُرد   صد جان بُوَدَم کجا توان برد
با هیکل و پیکری چنین زار   کس چون برود بکوی دلدار
زین گونه نهال نابرومند   ندهند بچون تو پیش پیوند
معراج وصال ماست امروز   تا صبح بود چراغ در سوز
لیلی چو شنید این حکایت   غم کرد بخاطرش سرایت

۸۳ب: ت ـ فشان

۸۵ب: برّ: ت ـ سوز

۸۸ ـ ۹۵ : ت ـ حذف شده

گفتا که ازین حیات بی برگ　　راضی شده ایم هردو با مرگ
ای کاش اجل کند گذاری　　کز جان کنمش بره نثاری
مجنون بجواب آن یگانه　　درسفت زاشک دانه دانه
کای مه زحیات خود پشیمان　　خواهم که بخدمتت دهم جان
روزی دو سه از حیات باقیست　　درمجلس عمر روح ساقیست
اینست گمان که درفلان روز　　از شعلهٔ آه خان و مان سوز
درخرمن عمر این مشوّش　　از شعلهٔ مرگ افتد آتش
آنروز که از وفات میرم　　خواهم که بزیر پات میرم
چون سوی تو آیم از سرکوه　　ناید بدلت غبار اندوه
کامروز بعزم جان سپردن　　آیم بدرت برای مردن
آن مرگ که پیش یار جانیست　　خوشتر زهزار زندگانیست
لیلی ز حدیث او عجب ماند　　ازدیده سرشک ناب افشاند
زد چاک و فتاد بر سر خاک　　خونابه فشان زسینهٔ چاک
میزد سرخود بسنگ ازدرد　　برکشتهٔ خویش نوحه میکرد

۹۷ب- با: ت- یا　　۱۰۱آ- عمر روح: ت- روح عمر

۱۰۵ب- ناید: ت- یابد　　۱۰۶ب: ت- دارم برهت هوای مردن

۱۱۰آ- میزد سرخود: ت- میکوفت سری

نگریست ز درد دل چنان زار   کان گریه نمود در فلک کار
گفت ای برموز عشق عارف   گردیده ز مرگ خویش واقف
آنروز که درهوای مردن   آیی بخیال جان سپردن
آندم ز وفات مردنم بین   جان دادن و جان سپردنم بین *
امید که زندگی سر آید   در پیش تو جان من برآید
چون یافت حدیث وصل انجام   گشتند جدا زهم بناکام

---

۱۱۲ : ت ـ گفت ای از اعجاز عشق آگاه
گردید ز مرگ خویش آگاه

۱۱۴ : ت ـ دریاری خویش مردنم بین

* ت ـ افزوده :

من نیز بمرگم آرزومند
خواهم که شوم خلاص از بند

صفت زمستان و وفات مجنون و لیلی

چون موسم دی نسیم شبگیر — از آهن آب ساخت زنجیر
شد قوس قزح کمان نداف — پرگشت زپنبه قاف تا قاف
آورد برآب یخ شبیخون — شد سلسله بند گنج قارون
گرمی شده مهر را فراموش — از برف شده چمن کفن پوش
از سردی دی شرار آتش — چون ریزهٔ برف گشته ناخوش
برچهره سرشک عاشق مست — فی الحال چو اشک شمع می بست
زان باد که شد زدی حواله — باران سرشک گشت ژاله
مرغابی از آن هوای ناخوش — میسوخت در آرزوی آتش
در کوه گرفته برف مسکن — از یخ شده چشمه کان آهن
از بس که ز برف شد هوا تار* — در روز ستاره شد پدیدار
یخ بسته بروی دشت سیماب — زانگونه که در صدف در ناب
دود آمده توتیای امید — در ظلمت او حیات جاوید
دودی که بآتش آشنا بود — در دیده بسان توتیا بود

- ت: وفات یافتن لیلی و مجنون — ۱۰ ب*: تشبیه برف بروز تار و نمایان شدن ستاره طور بیتی که بطریق توضیح در حاشیه افزوده است — ۱۱- بسته: ت - بود

یخ بسته درآب قطرهٔ ناب　　زان ریگ مثانه یافته آب
در لعل بتان فسرده شد خون　　شد لعل کبود لعل میگون
خورشید ز باد وی مشوّش　　چون چشمهٔ آب سرد و ناخوش
ناگاه درین هوای جانگاه　　از ابر بلا گرفته شد ماه
لیلی ز سریر تندرستی　　افتاده بچاه ضعف و سستی
آتش زده شد زتب عذارش　　افسرده شد از خزان بهارش
از پای فتاده سرو آزاد　　بالین طلبید شاخ شمشاد
از غایت ضعف سرو چالاک　　چون سایهٔ خود فتاده برخاک
رگهای تنش باضطرابی　　چون موج عیان زروی آبی
تبخاله که داشت برلب ازتاب　　بودی چو حباب برمی ناب
درهر رگ و پی غمی نهان داشت　　زانروی که تب دراستخوان داشت
شد ریخته گیسوان آن ماه　　چون رشتهٔ شمع گشت کوتاه
گردید چنان زضعف پامال　　کز حلقهٔ گوش ساخت خلخال

۱۶آ - باد: ت - بار　　۱۶ب: ت - سرد ناخوش

۱۸آ: ت - افتاد　　۱۸ب - سستی: ت - بستی

۱۹آ: ت - آتش زدو شد زتن عذارش

۲۰آ: ت - بالین طلب بشاخ شمشاد

گردید زبان آن یگانه — از آتش دل یکی زبانه
افتاد بتن ز اضطرابش — تب لرزه بسان آفتابش
لبهاش بگرد غنچهٔ تنگ — شد همچو شکاف پسته* بی رنگ
رنج یرقانش ناتوان کرد — یعنی که شد آفتاب او زرد
شد با قدخم زتب مشوّش — چون موی که حلقه زد بر آتش
او با قدخم بچنگ یکرنگ — گیسوی دراز تار آن چنگ
سروش که بناز سر برافراخت — شد همچو گیاه بس که بگداخت
شد سینهٔ آن بت سمنبر — چون صفحه برو نشان مسطر
از بس که نداشت طاقت یار — می یافت زحال خویش آزار
نیلی خط او بچهره درغم — شد شمع سیاه روز ماتم
معجر که زگردنش عیان بود — بر قامتش ازکفن نشان بود
چون دید که مرگ درکمین است — لب تشنهٔ شربت پسین است
ازحسرت دل فغان بر آورد — دود از دل ناتوان بر آورد

---

*۲۹ : ب ـ پسته که شکافته شد رنگ را می توان دید ـ ازطرف مؤلف منظومه بطریق توضیح درحاشیه افزوده شده.

* ت ـ افزوده :

چون سایه بخاک سر نهاده
بر بستر مرگ اوفتاده

گفتا که فغان که رخت بستیم   پیوند امل زجان گسستیم
دردا که ز رنج روح فرسای   جز یک دو نفس نماند بر جای
زین بیش زشوق جان سپردن   می بود مرا گمان مردن
گردید یقین گمانم امروز   تن کرد وداع جانم امروز *
دردا که بموسم جوانی   محروم شدم ززندگانی **
امروز خزان بوستانست   امروز وداع دوستانست ***
دارد لب ازآب حسرتم تاب   شد شربت واپسینم این آب
شد جام اجل می صبوحم   پرواز گرفت مرغ روحم ****
ای دوست بیا وحال من بین   درعین شرف وبال من بین
بنگر که بموسم جوانی   چون سیر شدم ززندگانی

۴۰آ- بستیم : ت - بستم   ۴۰ب- گسستیم : ت - گسستم
۴۱آ- رنج : ت - درد   ۴۳آ- کرد : ت - کرده
* ت - افزوده : امید بزندگی ندارم   افغان زدل امیدوارم
** ت - افزوده : دردا که زعمر بر نخوردم   نومید زنخل عمر مردم
*** ت - افزوده : ازدوست نمیرسد نویدم   دادی دل زار ناامیدم
**** ت - افزوده :
اسباب هلاک شد مرتب   جان کرد نزول بر در لب

در خاک لحد غریبیم بین   محرومی و بی نصیبیم بین *
در آرزوی وصال مردم   این حسرت را بخاک بردم **
افسوس زعمر بیوفایم   فریاد زدرد بی دوایم ***
یار ار بسرم کنون خرامد   جان رقص کنان برون خرامد
این جان که بود نثار یارم   خواهم که به پیش او سپارم
چون گفت بدین صفت سرودی   از آتش دل دمید دودی
با مادر خود بزاری زار   بگشاد زبان که ای دل افکار
بسیار جفای من کشیدی   از زندگیم بری ندیدی
قدت که چو سرو بود خرّم   گردید بزیر بار من خم
مویت که سیاه بود چون قیر   شد در غم من سفید چون شیر

آ ۵۰ - در: ت - از

* ت - افزوده: در راه وفات سر نهادم   بر بوی تو جان بباد دادم

آ ۵۱ - این: ت - آن

** ت - افزوده: چون عمر سر وفا ندارد   بیماری من دوا ندارد

*** ت - افزوده: چون نیست درین جهان بی برگ   درد ست طبیب داروی مرگ

جان را بنشاط دل سپردن   چون خندهٔ شمع وقت مردن

آ ۵۴ - خواهم: ت - آن به

امروز بدان صفت که دانی　　　از کوی تو می‌برم گرانی
میگردم ازین دیار مهجور　　　زحمت ز سر تو میکنم دور
چون لطف تو بود یار جانم　　　در عذر تو جان همی فشانم
امروز ز ناتوانی من　　　رحم آر بجان فشانی من
دارم زجفای غم شکستی　　　در گردن من بیار دستی
از لب بلبم حیات تن ده　　　زان شربت واپسین بمن ده
روزم شده شب درین کشاکش　　　من میروم این زمان شبت خوش
خواهم که کنم دعای جانت　　　چون گرد روم ز آستانت
گر هست ترا ز من غباری　　　خیزد ز دلت غبار باری
پیش آی و وداع من بدل کن　　　گر صد گنهم بود بحل کن *
چون جان رود از تنم بخواری　　　دارم بتو این امیدواری
کز روی وفا و لطف بسیار　　　مجنون مرا کنی خبردار

۶۷، ۶۸، ۶۹ : ت ـ ۶۹، ۶۷، ۶۸

۶۹ ت : پیش آی و مرا وداع جان کن　　　از دیده سرشک خون روان کن

* ت ـ افزوده :

امروز که دیگرست حالم　　　از بهر خدا بکن حلالم
این لحظه همی کنم وداعت　　　زین بیش نمیدهم صداعت

گویی که کجاست لیلی تو — کز لطف دهد تسلّی تو
جان داد وگرانی از میان برد — درد سر خلق از جهان برد
با مهر تو رفت و با وفایت — القصه بمرد در هوایت
نام تو همیشه بر زبان داشت — خود شربت واپسین همان داشت
تا بود غم تو بود کارش — اندوه تو بود غمگسارش
اکنون که نثار گشته جانش — شد نام تو راحت روانش
مجنون که ازین حیات بی برگ — با یار نهاد وعدهٔ مرگ
رفت از بر یار تا همان روز — چون مرگ دمید دود جان سوز
آن سوخته هم ز قلّهٔ کوه — بر خاست بصد هزار اندوه
خود را بحریم یارش انداخت — آمد بمقام و بارش انداخت
با نالهٔ زار عاشقانه — بنهاد سری بر آستانه*
لیلی چو بمادر این گهر سفت — مادر بجواب او چنین گفت

۷۲: ت ـ گویی که بهجرت ای دلفکار — جان داد ز دست لیلی زار

۷۳، ۷۴: ت ـ حذف شده   ۷۶ب ـ اندوه : ت ـ هجران

۷۸آ ـ ازین : ت ـ ازان

۸۰ب ـ بصد : ت ـ زصد

* ت ـ افزوده : میداشت امید جانفشانی — درخدمت آن امید جانی

کای رفته زپیش دیده ناگاه   درهجر توچون بسر برم آه *
ای کاش مرا اجل ربودی   من مردمی و تو زنده بودی
مجنون شکسته را بخواندند   از دیده بروگهر فشاندند
گفتند بیا که روز وصل است   وندر سر شمع سوز وصل است
این لیلی حور پیکر تست   این مهوش مهرپرور تست
گیسوی معنبرش نگه کن   برخیز و عمامه را سیه کن
در نرگس ناتوان او بین   وندر تن نیم جان او بین
چشمش بنگر که نیم بازست   مژگانش که آن تمام نازست
لعل لب روح پرورش بین   نزدیکتر آی وگوهرش بین
بنگر بهلال ابروانش   کز دیده کند فلک نهانش
روز تو بشب رسیده از درد   بنگر که شد آفتاب تو زرد
گفتند بگریه درخطابش   بگداخت گل تو این گلابش
شمع تو گداخت اشک ریزان   دود از سر او بهجر خیزان
پیش آی وخبر بگیرش از درد   پروانه مثال بر سرش گرد
بر بستر حسرت اوفتاده   جان بر سر کار دل نهاده

---

* ت ـ افزوده : من بی تو ز زندگی پشیمان   خوش بودی اگر شدی بدل جان

۸۲ ـ ۹۸ : ت ـ حذف و در ب ـ درحاشیه افزوده است

مجنون چو بدید روی لیلی بر داشت نوای وای ویلی
گفتا که کجاست مادر من اورا طلبید بر سر من
کامروز زمان مهربانیست امروز وداع یار جانیست
تا آنکه زکم نصیبی من گرید بمن و غریبی من
کردند خبر بمادر او تا آنکه رسید بر سر او
گفتند که لیلیش بخود خواند اورا ببسریر وصل بنشاند
بشتاب و رفیق لیلیش بین دامادی آن عروسی این
دانست عجوز کان چه رازست وان طرفه خبر چه جانگدازست
آمد بدر سرای لیلی با نالهٔ زار و آه و ویلی
چون حال پسر بدان صفت دید بیهوش شد و بخاک غلطید
گفت ای پسر این چه زندگانیست این طرفه که روز کامرانیست
در هجر غم زمانه خوردی در روز وصال جان سپردی
این روز فراق یا وصالست یا روز وداع این چه حالست

آ۱۰۱ـ زبانی : ت ـ مجال ب۱۰۱ـ یارجانیست : ت ـ زندگانیست

۱۰۲ : ت ـ یاآنکه زبی زبانی من نالد زغم وغریبی من

۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ : ت ـ حذف شده ب۱۰۸ : ت ـ از دیده سرشک ناب بارید

۱۱۱ : ت ـ آنست فراق و این وصالت یارب که مباد کس بحالت

لیلی چو بدید روی مجنون　　بگشاد ز دیده جوی از خون
کای همدم دیر سالهٔ من　　عشقت ز ازل حوالهٔ من
بسیار کشیدهٔ جفایم　　یکبار ندیدهٔ وفایم
پیش آی که جان دهم برایت　　جانرا بکنم نثار پایت
هستی ز وفا چنانکه باید　　گر جان دهم از وفات شاید*
خواهم که پس از من ای وفادار　　بیگانه نگردی از من زار
هرگاه بآهوی شوی شاد　　از آهوی چشم من بکن یاد**
هرگاه بلالهٔ شوی خوش　　از داغ دلم مکن فرامش
هرگاه بگل کنی نگاهی　　بر یاد رخم بر آر آهی
گر بر سر قول خویش هستی　　آن عهد وفا بکن که بستی

۱۱۲ب ـ جوی از خون : ت ـ اشک گلگون

* ت ـ افزوده : دردا که زخویش میروم من　　زین قافله پیش میروم من

۱۱۸آ : ت ـ بآهوی　　۱۱۸ب ـ آهوی ... بکن : ت ـ آهو ... بکنی

** ت ـ افزوده : هرگاه بسرو دل کنی خوش　　از قامت من شوی مشوّش

۱۱۹آ : ت ـ با لاله اگر دمی زنی جوش　　۱۱۹ب ـ فراموش : ت ـ فراموش

۱۲۰ : ت ـ حذف شده

۱۲۲آ ـ غریب : ت ـ دراز

باشد سفری غریب پیشم   همراهی کن بقول خویشم *
دارم چو بملک دیگر آهنگ   پیش آی که در برت کشم تنگ
مجنون که زمرگ خود خبرداشت   از روی دل آه سرد برداشت
بگریست بحسرت از ته دل   خون راند بدیده از ره دل
کای روی تو قبلهٔ مرادم   خوش باش که جان بعشق دادم
از مهر و وفا نشانیم بین   در پای تو جان فشانیم بین
افسوس که نیست غیر یک جان   تا من کنمش نثار جانان
گر جان نه یکی هزار بودی   هم در ره تو نثار بودی
هستم من خسته شرمسارت   جان چیست که آورم نثارت **
فریاد که روز ما بسر شد   ایام حیات پی سپر شد
گر شد بفراق زندگانی   مائیم و وصال جاودانی ***
رضوان در خلد را گشاده   در خلد سریر ما فتاده

---

* ت ـ افزوده : تنها مگذار یار خود را   افتاده و بیقرار خود را

۱۲۴ب ـ روی : ت ـ درد   ۱۲۵آ ـ ته دل : ت ـ دل زار

۱۲۵ب : ت ـ بگشاد زبان غم بدلدار

** ت ـ افزوده : دردا که وصال ما همین است   افسوس که مرگ در کمین است

*** ت ـ افزوده : خوش باش که غم دعای جان گفت   هجران ببساط نیستی خفت

این گفت و بخویشتن فرو رفت   غلطان غلطان به پیش او رفت
سر بر کف پای یار بنهاد   مالید بچشم خویش و جان داد
لیلی چو بدید مهربانی   از یار قدیم جانفشانی
او نیز بغم بزاری زار   جان کرد نثار روح دلدار
آن هر دو بموسم جوانی   گشتند رفیق آن جهانی
خویشان دو نوجوان غمناک   کردند بجامه درعزا چاک
از بس که بسر فشانده شد کاه   شد کاه کشان بهر طرف راه
خوبان همه گیسوان بریدند   چون مو بسیاهی آرمیدند
آن هر دو شکسته را بناچار   شستند بدیدهٔ گهربار
شد صرف بآن دو یار جانی   کافور شکوفهٔ جوانی
از پردهٔ دیدهای خونبار   کردند کفن بآن دو دلدار
اندیشهٔ آن دو پاک کردند   در پهلوی هم بخاک کردند
آن خاک بروح شد سرشته   شد بر سر قبرشان نوشته

۱۳۵- پای: ت - حذف شده

۱۳۸: ت - آن هر دو بهم چنانکه دانی   گشتند رفیق جاودانی

۱۴۴- بآن: ت - بران   ۱۴۵، ۱۴۶: ت - حذف شده و درعوض این بیت افزوده:

برحلهٔ هر دو یار محزون   بنوشته بجای زعفران خون

کاین هردو بعشق داستانند — بررسته زکوی راستانند
کردند بصدق عشقبازی — رفته بحقیقی از مجازی
این هردو که پاک و پاکبازند — دلبسته بلطف بی نیازند
یارب کرمی بکارشان کن — آمرزش خویش یارشان کن
چون گشت مقامشان جنازه — خواندند زدل نوای تازه
کاین هردو که عاشقند و معشوق — کردند چو گنج جا بصندوق
دف در غمشان دمیده هوشی — میکرده دهل زغم خروشی
سنج از غم آن دو یار پیوست — میزد بفسوس دست بر دست
موی سر خود علم گشاده — در ماتمشان بباد داده
از مشعل دود ناک بی نور — چشم مه و مهر می شدی کور
زین گونه دو رفته را شغبناک — بردند سوی حظیرهٔ خاک
چون خاک بغل بشوق بگشاد — اندر دل خویش جا یشان داد

---

۱۴۷ آ ـ کاین: ت ـ کین   ۱۴۸ ۲ ـ رفته بحقیقی: ت ـ باعشق حقیقی

۱۵۲ آ ـ کاین: ت ـ کین

۱۵۳ آ ـ دمیده هوشی: ت ـ گرفته گوشی   ۱۵۳ ۲ ـ ز: ت ـ حذف شده

۱۵۴، ۱۵۵: ت ـ ۱۵۵، ۱۵۴

۱۵۸ آ ـ بغل بشوق: ت ـ بهر دو چشم

چون سبزه بخاک خفته غمناک   درحشر دمند باز ازخاک
ایشان ززمانه درشکایت   رفتند و بماند این حکایت
رفتند که دربهار محشر   ازخاک دمند بار دیگر
رفتند ازین جهان فانی   شادان بجهان جاودانی
اینست حقیقت زمانه   کوآنکه بزیست جاودانه
این کوی زمین که هست خونخوار   اورا بجهان همین بود کار
هرگل که شگفته دربهاریست   برسته زروی گلعذاریست
هرسرو که سرکشیده ازخاک   رمزیست زقد یارچالاک
هرلاله که رسته دربهاری   باشد دل چاک داغداری
هرچشمه که جوشد ازدل سنگ   اشکیست که خیزد ازدل تنگ
هرریگ درون آبگیری   باشد گره دل اسیری
این چرخ مبین که دلفروزست   کز شعلهٔ مهرخانه سوزست
رندی که بود زمهر جاتگاه   کینش چه بود نعوذ بالله *

۱۵۹آ ـ خفته: ت ـ خفت   ۱۵۹ب: ت ـ تاکی بدمند ازدل خاک

۱۶۳، ۱۶۴: ت ـ حذف شده   ۱۶۹آ: ت ـ هرریگ کزآب شد بشیری

۱۷۰آ ـ این چرخ: ت ـ خورشید   ۱۷۱آ ـ رندی: ت ـ یاری

* ت ـ افزوده: دردا که حیات بیقرارست   متواری چو روزگارست

کو همنفسان و دوستداران   یکدوست نماند از هزاران *

ما هم بشدن شتاب داریم   گوئی تو که اضطراب داریم **

این خانه بلای عقل و دینست   برخیز که مرگ در کمین است ***

ای دور چرا شتاب داری   وی عمر چه اضطراب داری ****

افسوس که روزگار بگذشت   این عالم بیقرار بگذشت *****

از عمر گرت وفا خیال است   ای دوست خیال تو محالست

---

۱۷۲ - دوستداران : ت - دوستاران

* ت - افزوده : کو آنکه رفیق و یار بودیم   از دوری هم فگار بودیم

** ت - افزوده : تا چشم بهمدگر زنی وای   کز ما اثری نماند برجای

آن به که ز جور دور ناشاد   آریم ز مرگ خویشتن یاد

کس نیست بما چو ما جگرسوز   داریم عزای خود خود امروز

۱۷۴ : ت - بعد از بیت شماره ۱۷۷ نوشته شده

*** ت - افزوده : دلشاد مشو بمرگ دشمن   کازاد نهٔ تو هم ز مردن

**** ت - افزوده : ای جان دو سه روز اگر توانی   میباش بما رفیق جانی

۱۷۶ - بیقرار : ت - بی مدار

***** ت - افزوده : دردا که جهان وفا ندارد   افلاک بجز جفا ندارد

۱۷۷ : ت - از جان اگرت وفا خیال است   بگذار که آن بسی محال است

هنگام بهار و دلفروزی   دلبستهٔ موسم تموزی

چون گشت تموز آتش افشان   باشی جهت خزان پریشان

چون باد خزان بباغ زد راه   شد زمزمهٔ هزار کوتاه

دل در پی دی بود اسیرت   کز برف جهان شود بشیرت

در کنج تنور جا کنی گرم   آسوده شوی بجامهٔ نرم

چون طاقت تو شود ازآن طاق   گردی ببهار باز مشتاق

در رفتن عمرت اضطرابیست   گویی که بر دنت شتابیست

آن به که بکنج دردمندی   بنشینی و عزلتی پسندی

از کار جهان کشیده دستی   بر کار فلک زنی شکستی*

دل را بیگانهٔ سپاری   خود را بامید او گذاری

یارب بنیاز دردناکان   یارب بمراد سینه‌چاکان

یارب بشفاعت محمد   وانگاه بطاعت محمد

۱۸۰- بباغ: ت - بباد

۱۸۲: ت - ز جامهٔ

۱۸۳- شود ازآن: ت - ازان شود

* ت - افزوده: از دل می جانفزا کنی نوش   از عشرت می کنی فراموش

۱۸۸- بمراد: ت - بضمیر   ۱۸۹: ت - باحرمت طاعت محمد

کاندم که زملک خودپرستی   آهنگ کنم بملک هستی
توفیق خودم رفیق سازی   در بحر کرم غریق سازی
برروی نویدی جگرسوز   بگشای دری بلطف آنروز
هرچند که من گناه کارم   لیک از کرمت امیدوارم
امید کزین امید واری   بر روی من آن گنه نیاری
مائیم و کمال ناتوانی   ای بارخدا دگر تودانی *
هرچند که این سخن ادب نیست   از رحمت تو ولی عجب نیست

---

* ت - افزوده :

دانم که مرا گناه و تقصیر
بگذشت زحد تو دست من گیر

۱۹۶ - رحمت تو: ت - مرحمت

* خاتمهٔ کتاب لیلی و مجنون *

چون موکب همت جهانگیر — شد چون دم گرم آسمان گیر
آه از دل دردمند برخاست — بر قلهٔ عرش رایت آراست *
از آتش آه من جهان سوخت — تا شمع مراد من بر افروخت **
زین شعله که سر زد از دل چاک — فانوس خیال گشت افلاک
از شعلهٔ دل که زد زتن سر — رسته چو ملائک از تنم پر
دود دل من سپهر فرسای — شد رایت دولتم فلک سای ***
آهم که بدره همزبانست — سرو لب جوی کهکشانست

---

* - * ت - در خاتمه کتاب

۲ - آراست : ت - افراشت

* ت - افزوده : آهم شده پرده بند گردون — بگشاد زدیدهٔ شفق گون

** ت - افزوده : شد غرق سرشک من دو عالم — تا گشت امید گشت خرم
از زمزمهٔ دل من زار — در رقص آمد سپهر دوار

۶ - دود : ت - درد   ۶ - رایت : ت - رابت

*** ت - افزوده : دل کو دم می پرستیم داد — از ساغر عشق مستیم داد
عالم ز سرشک من سرابست — زان آب سپهر یک حبابست
زین سیل که زد بدل شبیخون — در چرخ شد آسیای گردون

دود دل من که بیقرارست — دریای محیط را بخارست
ارواح قدس که سبحه دارند — بر نوگل طبع من هزارند *
دلخونم و ناله‌ام حزین است — آنست می و سرودم اینست
بازم غم عشق همزبانست — افغان دلم بلای جانست **
آبی که زدیدهٔ تر افتاد — از دیده گذشت و در سر افتاد
غواص شدم ببحر زخار — تا شد گهری چنین مرا یار ***
کان کندم و لعل ناب دیدم — لعلی بصد آب و تاب دیدم
این لعل زکان نگشته حاصل — من داده‌ام آب و رنگش از دل ⁂
انجم بسرم نثار کرده — یک شوق مرا هزار کرده
تا این سخن چو دُرّ مکنون — گفتم ز بیان حال مجنون *⁂*

۹- سبحه دارند: ت - فلک شکارند

* ت - افزوده: از سینهٔ دردمند خود باز — این نغمهٔ تازه کرده‌ام ساز

** ت - افزوده: بازم دل خسته دردمندست — اندیشه بعشق پای بندست

۱۳- زخار: ب ت - خونخوار ؛ ب: زخار - بالای سطر نوشته شده

*** ت - افزوده: از ابر بنا شد این در ناب — کز دیدهٔ من شدست سیراب

⁂ ت - افزوده: خورشید فلک مرا هوادار — زو غنچهٔ دل شگفته رخسار

⁂ ت - افزوده: طبعم چو باین سواد رانده — اقبال وان یکاد خوانده

سحرم شده تو امان باعجاز　　زیبد که بطبع خود کنم ناز
شعرم که بیان راز کرده　　بر دل در غیب باز کرده *
دریای دلم که دُرفشانست　　پرگوهر ازو همه جهانست
این نامه که نازنین نگاریست　　ازمن بزمانه یادگاریست
چون صرح فلک قوی اساس است　　سرلوحهٔ خمسهٔ حواس است
از روضهٔ خلد بوستانیست　　زافسانهٔ عشق داستانیست
نقشیست زکلک روسفیدی　　زو محو سواد ناامیدی
دارد خبر از درونهٔ زار　　هست ازغم عاشقان خبردار **
هر یک الفش زیمکن راز　　افراخته رایتی سرافراز
فایش زوفا بود نشان‌دار　　سینش زسلوک عاشق زار
نونش زنهایت غم عشق　　هایش زهوای عالم عشق

---

۱۸ ـ زیبد : ت ـ شاید

* ت ـ افزوده : طبعم که فلک ازو برد تاب　　ازچشمهٔ قدس گشته سیراب

۲۱ : ت ـ این نامه که همچو لاله زاریست، ۲۲ ـ صرح : ت ـ لوح

۲۳ : ت ـ گلزار امید ازو نشانیست

** ت ـ افزوده : کافش که زکلک گشته حاصل　　قفلیست گشاده ازدردل

۲۶ ـ الفش : ت ـ زلفش　　۲۷، ۲۸، ۲۹ : ت ـ حذف شده

عین اش زعنا وشینش ازشوق   قافش زقیامت ازسر ذوق
از نالهٔ دل درو نشانست   یکیک غم دل درو عیانست *
این شربت تازهٔ نوآئین   از چاشنی غمست شیرین **
زین کلک که همچو اژدها ئیست   در دست چو موسیم عصائیست
کلکم که بلوح نقش بندست   چون نقش امید دلپسندست
کلکم که سری چو خار دارد   خاریست که شهد بار دارد
با شدنی کلک من نی قند   بر قند همیکند شکرخند
کلکم که نهال باغ جانست   طوبی بهشت جانم آنست
سرویست زبوستان ادراک   شمعیست زبزمگاه افلاک ***
کاغذ که مرا ازو امیدست   از صبح سعادتم نویدست
از رحمت ایزدم بشیرست   از باغ نعیم جوی شیرست ****

۳۰آ - دل: ت - غم   * ت - افزوده: ازعالم عشق گفتگوییست   باوی زگیاه عشق بوییست
** ت - افزوده: این بادهٔ تلخ مست مستست   زو زاهد عقل می پرستست
۳۵ب: ت - ازگفتهٔ من کند شکرخند   ۳۵آ، ۳۵ب: ت - ۳۵ب، ۳۵آ
*** ت - افزوده: زین کلک بموج ماجرا نیست   در وصف سخنوری لوائیست
۳۹آ - از باغ: ت - ازخلد
**** ت - افزوده: از ظلمت دیدها مدادم   بخشیده بچشم دل سوادم

شد مسطر نظم من باشعار — از صفحهٔ سینه ام نمودار
هر سطر ازو که جوی شیریست — چون کوثر خلد بی نظیریست
هر سطر ز نامه بی شک وریب — راهیست مرا بعالم غیب *

---

۴۱ - چون کوثر : ت - در دیده جو

* ت - افزوده : هرچند که فکر من درستست — لیکن چکنم که بخت سستست
ابنای جهان که ارجمندند — زین گونه گهر نمی پسندند
چون شعر تمام عیب و عارست — این طایفه را چه اعتبارست
فریاد که رونق سخن رفت — روح سخن از درون من رفت
زین پیش که اهل نظم بودند — یک یک سخنی همی سرودند
اکنون که ز اختلاف افلاک — خیزد چو گیاه شاعر از خاک
از شعر چه اعتبار باشد — چون رونق کار و بار باشد
آنان که بشعر داستانند — از شعر همین سه حرف دانند
اینان که کنند سحر سازی — به زین نکنند دلنوازی
معموره چو جغد را شود جای — گردش شود از زمین فلک سای
چون مایهٔ اژدها بود گنج — ضایع شود ار کسی برد رنج
این طرفه که یک بیک حریفند — از طبع زبون ستم ظریفند
نارفته فرو بغور اشعار — باشد همه اعتراضشان کار

این قصّه ز عاشقی فسونیست ‌ ‌ ‌ بی شایبه مشقی از جنونیست *

---

* ت - افزوده: از حقد و حسد در اضطرابند ‌ ‌ ‌ پیوسته بدخل ناصوابند

بودی اگر این زمان نظامی ‌ ‌ ‌ شعرش نشود چنین گرامی

آن سحر بیان که زد در دل ‌ ‌ ‌ میکرد بشعر سحر باطل

شاهان جهان گداش بودند ‌ ‌ ‌ خود پی رو مدّعاش بودند

او نیز بشعر ساحری کرد ‌ ‌ ‌ با مهر فلک برابری کرد

خسرو که بشاعری فسون کرد ‌ ‌ ‌ از معجزه سحر را فزون کرد

شد خسرو هند یادگارش ‌ ‌ ‌ میکرد ستاره زر نثارش

او نیز بشعر رایت افراخت ‌ ‌ ‌ رخشی بخیال ساحری تاخت

جامی که ز شعر میزدی لاف ‌ ‌ ‌ میداد بخلق درد باصاف

از همت خسروان آفاق ‌ ‌ ‌ گردید بشعر در جهان طاق

چون هاتفی از سخن ندا کرد ‌ ‌ ‌ آن چار کتاب را ادا کرد

میبود کرم ز خسروانش ‌ ‌ ‌ خاص از شه جنت آشیانش

امروز که جود در میان نیست ‌ ‌ ‌ زان جمله سخنوران نشان نیست

من کین سخنم بر آید از دل ‌ ‌ ‌ از اشک خودم فتاده در گل

القصه بخود گشادم این در

جز طبع کسم بنود یاور

گفتم سخنی که باز گویند | درمجلس اهل راز گویند *
این نامه که رشک مهر و ماهست | بر بکری فکر من گواهست
از غیب زروی اهتمامش | مجنون لیلی رسیده نامش**
این جمله بطبع فکرت اندیش | گفتم بدو ماه بی کم و بیش
دادم بخیال حیرت انگیز | اتمام بدار ملک تبریز

---

* ت ـ افزوده : دانم که غزل مراد جانست | زین زمزمه مدّعا همانست
من نیز پی رواج این کار | دارم غزل و قصیدهٔ بسیار

** ت ـ افزوده : توفیقم اگر شدی مددکار | این ناله نرستی از دل زار
هرگز بدروغ داستانی | آلوده نکردمی زبانی
خرسند نشستمی بغاری | جز فقر و فنا نجسته یاری
بودی بخدا همین امیدم | کز رحمت او رسد نویدم
افسوس کزین دل هوسناک | خواهد شدن هوس بمن خاک
امید که رحمت خداوند | آزاد کند مرا ازین بند
توفیق ز کردگار یابم | در پردهٔ قرب بار یابم
حالا ز ضمیر سحر پرداز | بگشاده ام این خزینه راز

۴۶: ت ـ از غیب ز عین احترامش

ت ـ افزوده : این خطهٔ چون بهشت پرنور | آمد سه هزار بیت معمور

خاموش چو شد ضمیرم از جوش   تاریخ کتاب گشت خاموش *
هرکس که باین حدیث چون نوش   از روی موافقت نهد گوش
خواهم که بهر در ثمینش   باشد زخدا صد آفرینش
وانکس که کند ستم ظریفی   من خود نکنم باو حریفی
من باز کشم ازین میان دست   دانم که خدا حریف او هست
هرکو بره ستم شتابد   پاداش خود از خدای یابد
تا چند نویدی از حکایت   بگذار حدیث پر شکایت
شد ختم سخن برو سفیدی   المنة لله ای نویدی

تمت احد اثنی عشرین رمضان

سنه ۹۸۵ هجریه

---

* ت - افزوده : طبعم که چنین در ثمین سفت
هرکس که شنید آفرین گفت

۵۰آ - باین : ت - بدین   ۵۱ب - خدا صد : ت - خدای

۵۲آ - وانکس : ت - آنکس

۵۳آ - ازین : ت - ازآن

۵۴آ - کو : ت - کس

فهرست

صفحه

116

ТЕКСТ

В случае когда порядок бейтов в рукописи *Куллийāт-и Навӣдӣ* не соответствует порядку бейтов подготовленного текста, внизу сперва указывается порядковый номер, а потом разночтение. Например, в рукописи *Куллийāт-и Навӣдӣ* обратный порядок бейтов 17 и 18 на странице 107. Это разночтение указано так: ۱۷، ۱۸: ت۱۸، ۱۷

При несовпадении мисра в разночтениях обозначается порядковый номер бейта, а потом условное обозначение мисра, и далее указывается разночтение. Например, мисра бейта 60 на странице 174 в *Куллийāт-и Навӣдӣ* даны в обратном порядке. Это разночтение указано так: ب۶۰ آ۶۰: ت آ۶۰. ب۶۰.

Звездочки над заголовками указывают, что в *Куллийāт-и Навӣдӣ* эти заголовки даны иначе. Например, заголовок باز داشتن مادر لیلی لیلی را از مکتب на странице 85 в *Куллийāт-и Навӣдӣ* дан иначе. Подобное разночтение указывается так: *—*ت عاشق شدن لیلی و مجنون بر همدیگر

Звездочка в тексте над бейтами означает, что в *Куллийāт-и Навӣдӣ* после данного бейта имеется дополнение. Этот дополнительный бейт или бейты полностью приводятся в разночтениях. Например, после бейта 15 на странице 248 в *Куллийāт-и Навӣдӣ* имеются еще два дополнительных бейта. Эти бейты приводятся следующим образом:

ت افزوده — فریاد ز دست این دل‌زار   کزوی شده‌ام بغم گرفتار
افسوس که هجررا ندیمم   ناید ز دیار او نسیمم

Бейты, опущенные в *Куллийāт-и Навӣдӣ*, указаны в разночтениях. Например, бейты 172, 173, 174 отсутствуют в *Куллийāт-и Навӣдӣ*: ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴ ت حذف شده

Бейты, записанные на полях рукописи *Хамсатайн* и включенные в текст, указываются следующим образом: ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰ ب در حاشیه نوشته شده

* * *

Считаю своим приятным долгом выразить глубокую благодарность за оказанную большую помощь в подготовке к печати данного издания его редактору академику Абдулкериму Али-заде, доценту Ахмеду Шафаи, кандидату искусствоведения Али Минаи, а также отметить большую помощь, оказанную мне покойным Аждаром Алескер-заде.

Выражаю также свою признательность профессору Тегеранского университета доктору Забихулла Сефа, приславшему нам микрофильм рукописи, хранящейся в Центральной библиотеке Тегеранского университета.

Настоящее издание — первая публикация поэмы ʻАбдӣ-бека Шӣрāзӣ *Маджнӯн ва Лайлӣ*. В связи с этим нам, несомненно, не удалось полностью избегнуть всех возможных в подобном труде недочетов и упущений. Поэтому мы заранее выражаем свою искреннюю признательность тем читателям, которые не сочтут за труд указать нам на них.

Июнь 1965 г.   *Абульфазл Рагимов*

мает лл. 102—129 рукописи. Почерк—мелкий *насх̮*, текст расположен в четыре колонки. На каждой странице рукописи — примерно 45 бейтов.

Рукопись *Х̮амсатайн*, хранящаяся в Республиканском рукописном фонде Академии наук Азербайджанской ССР, была переписана в основном в последние годы жизни поэта, в 984—986/1576—1578-79 гг.[75]. В конце заключающего *Х̮амсатайн* произведения دیباچه سبعه ابحر, написанного в стихах и прозе и обращенного к шаху Исмāʻӣлу II (1576—1577), имеется указание, что рукопись переписана собственноручно ʻАбдӣ-беком[76]. Поэма *Маджнӯн ва Лайлӣ* занимает в рукописи лл. 124—148. Почерк—мелкий *насх̮*, текст в четыре колонки, на странице—приблизительно 50 бейтов. На полях рукописи рукой поэта, тем же почерком и теми же чернилами сделаны различные добавления к тексту, исправлены и заменены некоторые слова.

При подготовке к печати текста поэмы за основу была взята рукопись *Х̮амсатайн* как наиболее полная и заслуживающая доверия. Все дополнения, сделанные на полях этой рукописи, были внесены в текст, и только в одном-двух местах некоторые явные ошибки исправлены по рукописи *Куллийāт-и Навӣдӣ*.

* * *

При подготовке текста была принята следующая система разночтений. Автографический экземпляр, входящий в *Х̮амсатайн*, дан без изменений, за исключением нескольких незначительных исправлений. На каждой странице под текстом приводятся разночтения по рукописи *Куллийāт-и Навӣдӣ*.

Условное обозначение рукописи *Х̮амсатайн*, хранящейся в Баку, — ب, рукописи *Куллийāт-и Навӣдӣ* в Тегеране — ت. В разночтениях бейты указаны под соответствующим им в тексте порядковым номером. Первое мисра обозначено آ, второе — ب.

Если в мисра встречаются несовпадающие слова, в разночтениях указываются номер бейта, условное обозначение мисра и далее дается разночтение. Например, во втором мисра бейта 25 на странице 7 рукопись *Куллийāт-и Навӣдӣ* вместо حدّت дает گرمی. Это разночтение указано следующим образом: ب ۲۵ — حدّت: ت — گرمی

Если в бейте или мисра имеются значительные разночтения, то данный бейт или мисра приводятся полностью. Например, разночтения бейта 138 на странице 312

آن هر دو بموسم جوانی گشتند رفیق آن جهانی

даются следующим образом:

۱۳۸ت: آن هر دو بهم چنانکه دانی گشتند رفیق جاودانی

В разночтениях вместо совпадающих слов условно поставлено двоеточие (:).

---

[75] А. Г. Рагимов, *О времени написания «Хамсатайна» Абди бека*, — «Доклады АН АзербССР», № 5, т. XIX, 1963, стр. 63—67.

[76] *Х̮амсатайн*, л. 354б.

116

2-4

Наставления, которые дает Маджнӯну его отец в поэме ʽАбдӣ-бека, в какой-то мере противоречат аналогичным местам в поэмах других поэтов. Так, например, в поэмах некоторых поэтов родители Маджнӯна и Лайлӣ стремятся запугать их рассказами о том, что любовь несет лишь бедствия. Так, именуя любовь врагом и несчастьем для души (*āфат-и джāн*), они стараются оградить своих детей от этого чувства. В произведении же ʽАбдӣ-бека отец говорит Маджнӯну о великой священной силе любви, перед которой, однако, Маджнӯн бессилен и беспомощен, и поэтому он советует ему отступиться от своего чувства.

Это краткое сопоставление показывает, что ʽАбдӣ-бек создал произведение, значительно отличающееся от поэм своих предшественников. Не без оснований поэт говорит:

این نامه که رشک مهر و ماست　　　بر بکری فکر من گواهست[72]

«Это произведение, вызывающее ревность солнца и луны, свидетельствует о девственности (оригинальности) моего замысла».

В конце произведения содержатся сведения о времени написания и месте окончания поэмы:

این جمله بطبع فکرت اندیش　　　گفتم بدو ماه بی کم و بیش
دادم بخیال حیرت انگیز　　　اتمام بدارملک تبریز
خاموش چو شد ضمیرم از جوش　　　تاریخ کتاب گشت خاموش[73]

«[Благодаря] своему мудрому вдохновению все это я написал за два месяца. При помощи своего изумляющего воображения я закончил [его] в столице Тебризе. Когда возбуждение моего сердца стало *х̮āмӯш* (умолкло), дата [окончания] книги тоже стала *х̮āмӯш* (установилась)».

Дата окончания поэмы дана по *абджаду* в слове خاموش, что составляет 947. Таким образом, поэму *Маджнӯн ва Лайлӣ* ʽАбдӣ-бек написал в 947/1540-41 г. в течение двух месяцев в первой столице Сефевидов — Тебризе.

В поэме *Маджнӯн ва Лайлӣ*, входящей в рукопись *Х̮амсатайн*, не указано, из скольких бейтов она состоит. В рукописи же *Куллийāт-и Навӣдӣ* указывается, что она состоит из 3 тысяч бейтов:

این خطهٔ چون بهشت پر نور　　　آمد سه هزار بیت معمور[74]

«Это произведение, полное света подобно раю, состоит из трех тысяч бейтов».

Однако в этом экземпляре рукописи всего 2420 бейтов. *Куллийāт-и Навӣдӣ* переписан в 969/1561-62 г. неизвестным каллиграфом. Поэма *Маджнӯн ва Лайлӣ* зани-

[72] Там же, л. 148б.
[73] Там же.
[74] *Куллийāт-и Навӣдӣ*, стр. 258.

«И еще, если ты будешь дружен с разумом, не уклоняйся от сочинения стихов. Дружески отдай свое сердце слову и из-за слова с ним не расставайся. Но не так, чтобы в конце дела (стиха) в твое сердце вонзились тернии, как вонзились в мое. Порою для интереса и для учебы *газали* [пиши]. С чародеями этой страны общайся почтительно. Порою свою мысль склоняй к сочинению *қаṣӣд*, да так, чтобы завершить в течение года».

Однако в последующих произведениях ʻАбдӣ-бек, как и Низāмӣ, уже не советует сыну стать поэтом. После наставления сыну с заголовка آغاز داستان قیس بنی عامر با لیلی поэт начинает изложение основного содержания произведения.

Между произведением ʻАбдӣ-бека и поэмами, написанными на тот же сюжет, имеются определенные различия. Коротко остановимся на основных различиях между произведениями Низāмӣ и Амӣра Ҳусрау и поэмой ʻАбдӣ-бека.

Ряд эпизодов поэмы Низāмӣ: сватовство Лайлӣ отцом Маджнӯна, получение отцом Маджнӯна известия о заговоре племени Лайлӣ, второе сражение Науфаля, освобождение Маджнӯном газелей, лани, беседа с вороной, приход Маджнӯна в сопровождении старухи к жилищу Лайлӣ, переезд Лайлӣ в дом Ибн Салāма, жалоба Маджнӯна призраку Лайлӣ, Маджнӯн узнает о смерти отца, приход дяди Маджнӯна Салӣма ʻĀмирӣ на свидание с ним, Маджнӯн получает весть о смерти матери, багдадец Салāм приходит на свидание с Маджнӯном, любовь Зайда и Зайнаб, Зайд сообщает о смерти Ибн Салāма; сон Зайда, в котором он видит Лайлӣ и Маджнӯна, и др. — вовсе отсутствует в поэме ʻАбдӣ-бека. Некоторым эпизодам ʻАбдӣ-бек дает другое развитие: так на Лайлӣ хотят женить сына Ибн Салāма; сам же Ибн Салāм погибает в сражении с Науфалем; Лайли не выходит замуж и т. д. Помимо того, ʻАбдӣ-бек вносит в свое произведение и некоторые дополнения. Например, обращение Маджнӯна к собаке, цветку, кипарису, фазану, решение Науфаля выдать за Маджнӯна свою дочь, свидание Маджнӯна на горе Неджд с погонщиком верблюдов Лайлӣ и своими друзьями и т. д. Эти части являются плодом оригинального творчества ʻАбдӣ-бека.

Несмотря на то что ʻАбдӣ-бек написал свое произведение в подражание поэме Амӣр Ҳусрау Дихлавӣ, между ними также имеются определенные различия в развитии сюжетной линии. В поэме ʻАбдӣ-бека нет таких эпизодов, как предсказание астролога при рождении Маджнӯна о том, что он потеряет разум из-за любви, сватовство Лайлӣ отцом Маджнӯна и старейшинами племени, отказ отца Лайлӣ выдать ее замуж, приход старика к Науфалю за советом, решение старейшин племени Лайлӣ умертвить ее, просьба Маджнӯна, узнавшего об этом, чтобы Науфаль прекратил войну, попытка вороны выклевать глаз Маджнӯну, сообщение Лайлӣ о мнимой смерти Маджнӯна, сообщение Маджнӯну его другом вести о смерти Лайлӣ, безумный танец Маджнӯна перед носилками с телом Лайлӣ во время похоронной процессии, прощание Маджнӯна с телом Лайлӣ в могиле, попытка избиения Маджнӯна соплеменниками Лайлӣ и др. А такие эпизоды, как женитьба Маджнӯна на дочери Науфаля, изложение обращения Маджнӯна к паршивому псу, прибежавшему из племени Лайлӣ, и др. — в произведении ʻАбдӣ-бека даны в совершенно ином плане.

ленно, что унижает родителя. В моем сердце ссадина от пера, на мне сто ран от перочинного [ножа]. Сочинением утомляющих зрение стихов я запутался [в цепях страдания]».

'Абдӣ-бек в *Са̄қӣ-на̄ме* утверждает, что он создаст столь совершенный любовный *да̄ста̄н*, что «слава о нем вознесется к небесам». Подчеркнув, что это произведение не будет простым повторением поэм, созданных на тот же сюжет до него, и что он кратко скажет в нем новое слово, поэт называет свое произведение «на̄ме-йи ноу» («новое произведение»):

بر کشور نظم گشته خسرو   آئین سخنوری کنم نو
داده‌است نظامی آنچه تطویل   مجمل کنمش بلطف تأویل
این نامهٔ نو که یادگاریست   از باغ سخن بنفشه‌زاریست[69]

«Царствуя в стране поэзии, я обновляю законы словотворчества. Я кратко излагаю весьма пространно написанное Низа̄мӣ... В саду слова это новое произведение — фиалковая поляна, она останется как память».

После *Са̄қӣ-на̄ме* следует наставление малолетнему сыну поэта Муҳаммад-Му'мину. Интересно сопоставить последнюю часть наставлений поэта сыну с теми, которые дает сыну Муҳаммаду Низа̄мӣ в поэме *Лайлӣ ва Маджнӯн*. Так, Низа̄мӣ пишет:

گرچه سر سروریت بینم   و آئین سخنوریت بینم
در شعر مپیچ و در فن او   چون اکذب اوست احسن او
زین فن مطلب بلند نامی   کان ختم شداست بر نظامی
نظم ار چه بمرتبت بلنداست   آن علم طلب که سودمنداست[70]

«Хотя вижу — ты обладаешь способностями, вижу твой поэтический талант,— все же лучше не стремись возвыситься при помощи поэзии, ибо хорошее здесь преувеличено. Не стремись прославиться в этом ремесле, ибо оно кончается на Низа̄мӣ. Несмотря на то что высок престиж поэзии, овладевай такой наукой, которая полезна».

'Абдӣ-бек в свою очередь следующим образом наставляет сына:

دیگر اگرت خرد بود یار   غافل نشوی ز نظم اشعار
دل‌را بسخن ده آشنائی   بالجمله ازو مکن جدائی
لیکن نه چنانکه آخر کار   چون من شودت بپای دل خوار
گاهی غزلی برسم تشحیذ   وان هم بطریق اهل تلمیذ
با سحروران این قلم رو   از روی ادب بگو و بشنو
که صرف قصیده کن خیالی   زانسان که بیان شود بسالی[71]

[69] Там же.

[70] نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، مسکو، ۱۹۶۵، ص ۸۲، ۸۳

[71] *Ҳамсатайн*, л. 129б.

После обращения к шаху ʻАбдӣ-бек пишет ***Сāкӣ-нāме***, излагающее причины написания поэмы. Здесь же поэт жалуется на свое время и пишет о Низāмӣ — первом создателе поэмы о Лайлӣ и Маджнӯне на персидском языке:

غواص محیط نکته دانی　　　الماس لآلی معانی
استاد سخنوران نامی　　　فهرست محققان نظامی
استاد خرد بمکتب او　　　اعجاز مسیح در لب او
نظمش چو حیات جاودانی　　　زان آب حیات خضر ثانی
تا چهره گشود از معانی　　　افتاد قلم ز دست مانی
در شغل سخن مواظبت داشت　　　با روح قدس مصاحبت داشت[66]

«Низāмӣ — это пловец в море слов, гигантский рубин мысли, учитель знаменитых мастеров слова, глава исследователей. Учитель мудрости в его школе — [ученик], чудо ***масӣха*** у него на устах. Его поэзия подобна вечной жизни. Благодаря живой воде [поэзии] он стал вторым Хизром. Как только он создал полное значения произведение, Мāнӣ выронил из рук свое перо. Погруженный в словесное творчество, он стал собеседником святых духов».

Столь высокая и справедливая оценка Низāмӣ, данная ʻАбдӣ-беком, не случайна. Вахӣд Дастгирдӣ справедливо писал о последователях литературной школы Низāмӣ: کم و بیش همهٔ حق‌شناسی‌را از دست نداده و از ستایش و مدیح این استاد بی‌نظیر در خور توانائی خود کوتاهی نکردند[67] «Все более или менее были ему обязаны и по мере своих возможностей не жалели своего умения, чтобы восхвалить этого невиданного мастера».

ʻАбдӣ-бек, будучи одним из последователей литературной школы Низāмӣ, почти во всех своих ***маснавӣ*** и в *Такмилат ал-ахбāр* восторженно говорит об этом величайшем мастере слова и неоднократно отмечает недосягаемость его искусства. В ***Сāкӣ-нāме*** ʻАбдӣ-бек с уважением упоминает имена поэтов Амӣра Хусрау Дихлавӣ, ʻАбд ар-Рахмāна Джāмӣ, ʻАбдаллāха Хāтифӣ, создавших до него ***маснавӣ*** на сюжет «Лайлӣ и Маджнӯн», и высоко оценивает их творчество. Как и многие современники, он смело пишет в *Сāкӣ-нāме* о недооценке поэзии в его эпоху, об отсутствии спроса на поэтическое слово:

دردا که رقم نه بر مرادست　　　بازار سخنوری کسادست
بیقدر شدم ز نظم اشعار　　　بس زاده کزو پدر شود خوار
بر دل زقلم خراش دارم　　　صد زخم قلم تراش دارم
از مسطر نظم دیده آزار　　　در ششدر محنتم گرفتار[68]

«Достойно сожаления, что эпоха не соответствует моему желанию, спрос на слово слаб. Сочинением стихов я подорвал уважение к себе: потомство столь многочис-

---

[66] Там же, л. 127б.
[67] مجله «ارمغان»، سال بیستم، مهرماه و آبانماه، ۱۳۱۸، شماره ۷—۸، ص ۱۹۱
[68] *Хамсатайн*, л. 128а.

нӯн ва Лайлӣ. ʻАбдӣ-бек, следуя за Амӣром Ҳусрау, называет свою поэму также *Маджнӯн ва Лайлӣ:*

از غیب ز روی اهتمامش   مجنون لیلی رسیده نامش[57]

«Чтобы удостоиться покровительства, название пришло свыше — „Маджнӯн [и] Лайлӣ“».

В *Куллийāт-и Навӣдӣ* название поэмы также дается как *Маджнӯн ва Лайлӣ*:

از غیب ز عین احترامش   مجنون لیلی رسیده نامش[58]

«Чтобы быть почитаемым, название пришло свыше— „Маджнӯн [и] Лайлӣ“».

Заметим, что некоторые ученые, писавшие об ʻАбдӣ-беке, в том числе Муҳаммад Ҳусайн Рукн-зāде Āдамийййат[59] и Муҳаммад Тақӣ Дāниш-пажӯх[60], именуют поэму *Маджнӯн ва Лайлӣ*, другие же — Муҳаммад-Миҳсун Āгā Бузург Тихрāнӣ[61], ʻАлӣ Акбар Дихҳудā[62], ʻАлӣ Акбар Шахāбӣ[63], ʻАлӣнақӣ Мунзавӣ[64]—дают ее название как *Лайлӣ ва Маджнӯн.*

Оставаясь верным поэтической традиции, поэт начинает свое произведение с прославления имени и единства божия, славословия пророку и т. д. После восхвалений властителя — шаха Ṭаҳмāспа под заголовком خطاب زمین بوس следует обращение к нему. Отметив занимаемое поэтом высокое положение в поэзии, а также то, что им было написано сперва *маснавӣ Джāм-и Джамшӣдӣ*, потом *Хафт аҳтар* и теперь им излагается стихами легенда «Маджнӯн и Лайлӣ», поэт просит шаха Ṭаҳмāспа обратить и на него свое благосклонное внимание:

سویم نظری کنی برحمت   بر چرخ رسانیم بهمت
شاها نظری بکار من کن   اندیشهٔ روزگار من کن
امروز نظامی زمانم   در مدح تو گنج می‌فشانم[65]

«Обрати свое благосклонное внимание на меня, своим благоволением к небесам [высоко] вознеси меня. О шах, заинтересуйся моими делами, подумай о моей судьбе. Сегодня я — Низāмӣ эпохи, во славу твою рассыпаю сокровища».

[57] *Ҳамсатайн*, л. 148б.
[58] *Куллийāт-и Навӣдӣ*, стр. 258.
[59] محمد حسین رکن زاده آدمیت، دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، جلد ٤، تهران، ۱۳٤۰، ص ۷٤۸
[60] محمد تقی دانش پژوه، فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، جلد ۹، تهران، ۱۳٤۰، ص ۱۰۷۷
[61] آغا بزرگ الطهرانی، الذریعة الی تصانیف الشیعة، الجزء السابع، تهران، ۱۳۲۸، ص ۲٦۳
[62] علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه، شماره ۲۲، تهران، ۱۳۳٤، ص ٤۰۰
[63] علی اکبر شهابی، نظامی شاعر داستانسرا، تهران، ۱۳۳٤، ص ٦۷
[64] علینقی منزوی، فهرست کتابخانه اهدائی آقای سید محمد مشکوة به کتابخانه دانشگاه تهران، جلد ۲، تهران، ۱۳۳۲، ص ٤۳
[65] *Ҳамсатайн*, л. 127а.

лӣ ва Маджнӯн (или *Маджнӯн ва Лайлӣ*) являются непосредственным подражанием одноименному произведению Низ̣āмӣ, в каждой из них нашли свое отражение особенности эпохи, условия жизни и среда, в которой жил тот или иной поэт. Каждый из поэтов, не выходя за рамки основного сюжета, писал произведение по собственному плану, внося в *дāстāн* о трагической любви различные изменения, меняется и характер главных героев. Поэтому каждая поэма в определенной мере может считаться оригинальной.

Одним из поэтов, создавших поэму на сюжет «Лайлӣ и Маджнӯн», был и ʻАбдӣ-бек Шӣрāзӣ. Во вступлении, написанном поэтом к его произведениям *Маджнӯн ва Лайлӣ* и *Анвāр-и таджаллӣ*, поэт дает следующую характеристику поэтическому размеру поэмы — *хазаджу*:

اگرچه این بحر در روانی و لطافت پسندیده طباع عرب و عجم‌است اما چون بغایت کم حرفست گویا که جهة فواکه معانی مقصود اندکی کم ظرفست [54]

«Этот размер, хотя и любим арабскими и персидскими поэтами за свою текучесть и изящество, — крайне малословен (ограничивает в выборе слов), несколько тесноват для размещения в себе словесных плодов».

Для подтверждения своей мысли ʻАбдӣ-бек приводит строки из *Лайлӣ ва Маджнӯн* Низ̣āмӣ:

میدان سخن فراخ باید تا طبع سواری نماید [55]

«Поле слов должно быть обширным, чтобы вдохновение могло мчать своего коня».

Во вступлении к поэме ʻАбдӣ-бек говорит, что из созданных до него на сюжет «Лайлӣ и Маджнӯн» поэм наиболее прославленными были произведения Амӣра Х̣усрау Дихлавӣ и Хāтифӣ.

Несколько замечаний по поводу названия поэмы. ʻАбдӣ-бек, как он сам отмечает, создал свою поэму в стиле произведения Амӣра Х̣усрау и, так же как последний, назвал ее *Маджнӯн ва Лайлӣ*. Это не случайно. Как известно, Амӣр Х̣усрау в конце поэмы пишет:

نامش که ز غیب شد مسجل مجنون لیلی بعکس اول [56]

«В отличие от первой название свыше [определилось как] „Маджнӯн [и] Лайлӣ“».

Таким образом, Амӣр Х̣усрау, создавший поэму, в определенной степени отличающуюся от *Лайлӣ ва Маджнӯн* Низ̣āмӣ, назвал ее в отличие от поэмы Низ̣āмӣ *Мадж-*

---

[54] *Х̣амсатайн*, л. 124б.

[55] Там же.

[56] امیر خسرو دهلوی، مجنون و لیلی، متن علمی انتقادی و مقدمه طاهر احمد اوغلی محرم‌اوف، مسکو، ۱۹٦٤، ص ۲۸٤

Об авторе и композиции произведения ʻАбдӣ-бек сообщает следующее:

الفقير الحقير المسكين على الملقب بزين‌العابدين عفى الله عن ابيه عبدالمؤمن ابن صدرالدين پوشيده نماند که این کتاب نامدار موسوم‌است بتکملة الاخبار و مشتمل‌است بر مقدمه و چهار باب و خاتمه المقدمه در معنی تاریخ و ذکر وجود و آغاز آفرینش باب اول در بیان احوال عالم از زمان هبوط آدم تا وقوع طوفان نوح باب دوم در بیان احوال عالم از وقوع طوفان نوح تا زمان حضرت رسالت پناه محمدی ... باب سیوم در حکایت زمان حضرت رسالت پناه تا رحلت آنحضرت ... باب چهارم در بیان حال عالم بعد از رحلت حضرت رسالت پناه تا این دم که کتاب از مسوده بیرون آمده واین مشتمل‌است بر دو مقاله الاولی در شرح حال عالم بعد از انتقال حضرت رسالت پناه تا زمان غیبت صغری حضرت صاحب‌الزمان ... الثانیه در بیان حال عالم در زمان غیبت کبری حضرت صاحب الزمان تا این دم الخاتمه در ذکر بعضی از خصوصیات که نواب کامیاب ملکوتی انتساب شاهی ظل آلهی از دیگر سلاطین بآن ممتازند [52]

«Пусть не останется неизвестным, что ценная книга несчастного ʻАлӣ, прозванного Зайн ал-ʻĀбидӣном, — пусть всевышний будет милостив к нему и его отцу ʻАбд ал-Муʼмину ибн Ṣадр ад-Дӣну, — под названием *Такмилат ал-аḫбāр* состоит из предисловия, четырех глав и заключения. В предисловии [говорится] о значении истории, о бытии и начале мироздания. В первой главе — о создании Адама, о положении мира [до времени] Ноева потопа; во второй главе — о положении мира [в период] между потопом при Ное до времен пророка Муḥаммада; в третьей главе — о событиях при жизни пророка Муḥаммада до его смерти; в четвертой главе — о положении мира со времени смерти пророка до переписки [набело] рукописи книги с черновика; а эта четвертая глава состоит из двух статей (частей). В первой — описание положения мира со времени смерти пророка Муḥаммада вплоть до *гайбат-и ṣугрā* Ṣāḥиб аз-Замāна, во второй — со времени *гайбат-и кубрā* Ṣāḥиб аз-Замāна вплоть до настоящего времени. В заключении — о превосходстве шаха — тени всевышнего, безупречного как ангел, — над другими шахами».

В художественном творчестве ʻАбдӣ-бека Шӣрāзӣ привлекают внимание три основные положительные особенности: оптимистическая настроенность, историчность и связь с современностью; полное уважения отношение автора к женщине. Несомненно, ʻАбдӣ-бек был и прекрасным исследователем, литературоведом. Имеющиеся в произведениях поэта описания природы, его высказывания о различных стилях и борьбе мнений в живописи, замечания о каллиграфии настолько тонки, что можно говорить о его пристальном интересе к этим искусствам, о больших специальных познаниях его в этих областях.

* * *

Поэма Низ̣āмӣ Ганджавӣ о трагической любви Лайлӣ и Маджнӯна вызвала много подражаний на персидском, турецком, азербайджанском, узбекском и других языках [53].

Несмотря на то что написанные на различных языках в разное время поэмы *Лай-*

[52] Там же, л. 2а.

[53] Agâh Sırrı Levend, *Arap, fars ve türk edebiyatlarında Leylâ ve Mecnun hikâyesi*, Ankara, 1959.

Ӽазā'ин-и малакӯт. Это *маснавӣ* — пятое произведение второй *Ӽамса*. Написано размером *ӽафӣф*, состоит из семи *ӽазāна*:

خزانهٔ اول موسوم بصحیفهٔ لاریب مشتمل بر بسمله و حمدله و مایتعلق بهذا الباب
خزانهٔ دوم منعوب بلوح مسطور درنعت خاتم الانبیا . . . وبعضی از سیر و اخبار آنحضرت
خزانهٔ سیوم مشهور ببحر مسجور محتوی بر مناقب حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
خزانهٔ چهارم معروف بمنشور شاهی در حسن سیر شاه دین پرور و ترغیب سلاطین بدین سیر حمیده
خزانهٔ پنجم مسمی بمروج الاسواق در خیر خواهی خواص و عوام
خزانهٔ ششم مکنی بمهیج الاشواق در حقیقت عشق و محبت
خزانهٔ هفتم مدعو بنهایت الاعجاز در خاتمه کتاب بر سبیل ایجاز

В первом *ӽазāна* речь идет о различных аспектах проблемы существования бога, во втором — о жизни пророка Муӽаммада, в третьем говорится об имамах. Останавливаясь на двенадцатом имаме, ʻАбдӣ-бек дает подробную характеристику своего времени. Эта часть произведения, в которой поэт приводит сведения об его эпохе и современниках, — наиболее ценная. В четвертом — седьмом *ӽазāна* широко использована устная народная литература. В произведении поэт рисует несколько женских образов: это добродетельная ʻАфӣфа, до конца преданная своему чувству Салмā и, наконец, вызывающая наибольшее уважение автора героическая дочь азнаурцев, смело разорвавшая проржавевшую цепь адата и предрассудков. *Маснавӣ Ӽазā'ин-и малакӯт*, состоящее примерно из 7 тысяч бейтов, написано в 968/1561 г. Известны четыре рукописи этого произведения.

В *Ӽазā'ин-и малакӯт* ʻАбдӣ-бек указывает, что впредь он не будет писать стихи в связи с запретом, наложенным на него шахом Таӽмāспом[49]. И действительно, пока еще не обнаружено ни одной рукописи *маснавӣ*, написанного поэтом после 968/1561 г. С этого времени он пишет исторические произведения.

Такмилат ал-аӽбāр. Произведение по общей истории, завершено в 978/1570 г.[50]. Оно посвящено дочери шаха Таӽмāспа Парӣӽāн-ӽāнум (1548—1578), игравшей важную роль в управлении государством в 60—70-х годах XVI в.[51]. *Такмилат ал-аӽбāр*, так же как и многие другие средневековые исторические сочинения, начинается с рассказа о происхождении мира. В части произведения, относящейся к периоду до XVI в., использована большая историческая литература. Рассказ же о событиях второй и третьей четверти XVI в. — результат собственных наблюдений поэта. Здесь описываются главным образом те события, очевидцем которых был сам поэт или о которых он слышал от своих современников. Поэтому наиболее ценной с исторической точки зрения является именно эта часть произведения.

Известны четыре рукописи *Такмилат ал-аӽбāр* (хранятся в Баку, Тегеране и Ахвазе). Объем рукописи — примерно 300 листов.

---

[49] *Ӽамсатайн*, л. 274б.

[50] А. Г. Рагимов, *Рукописные экземпляры и датировка «Такмилат ал-ахбар» Абди бека Ширази*, стр. 93—96.

[51] *Такмилат ал-аӽбāр*, лл. 1б, 268б.

В произведении говорится о целом ряде общественных, исторических, бытовых вопросов. В некоторых новеллах использовано произведение К̣а̄з̣ӣ Ах̮мада Гаффа̄рӣ *Нига̄риста̄н*. Состоит примерно из 5 тысяч бейтов. Сохранились две рукописи произведения. Одна из них хранится в Британском музее, вторая входит в *Х̮амсатайн*.

Анва̄р-и таджаллӣ. Написано в 961/1553-54 г., во время путешествия в Грузию. Размер—*хазадж*. Самое небольшое по объему *мас̣навӣ* в *Х̮амса*. Обращаясь к шаху Т̣ах̮ма̄спу, ʻАбдӣ-бек выражает пожелание, чтобы его произведения хранились в дворцовой библиотеке, в которой, подчеркивает поэт, хранятся произведения, переписанные такими известными каллиграфами, как Султ̣а̄н ʻАлӣ, Мух̮аммад-нӯр, Х̮анда̄н, Абрӣшимӣ, Мах̮мӯд, Азха̄р, Анӣсӣ. В произведение входит несколько небольших новелл различного содержания. Единственная известная рукопись входит в *Х̮амсатайн*. Состоит из 1200 бейтов.

Рауз̣ат ас̣-с̣ифа̄т. В 967/1559-60 г. ʻАбдӣ-бек закончил свое третье *Х̮амса*, состоящее из 4132 бейтов и названное им *Джанна̄т-и ʻадн*. Первое произведение третьей *Х̮амса*, озаглавленное *Рауз̣ат ас̣-с̣ифа̄т*, дает подробные сведения о строениях, садах и аллеях города Казвина, основываясь на которых можно было бы начертить план города того времени. Наряду с описанием сада Саʻа̄дата̄ба̄д дается краткое описание садов Мура̄д-бека, Х̮асан-бека Юзба̄шӣ, Бадр-х̮а̄на, Мӣр Шамс ад-Дӣна ʻАлӣ, Х̮а̄джжӣ-а̄га̄, Фаррух̮за̄д-бека, Бахра̄м-мӣрзы, Ша̄х-Ниʻматалла̄ха, К̣а̄з̣ӣ З̣ийа̄ʼ ад-Дӣна, Михӣнба̄нӯ Султ̣а̄ным-х̮а̄нум и др. Это *мас̣навӣ*, написанное размером *сарӣʻ*, было завершено в 967/1559-60 г.

Дӯх̮ат ал-азха̄р. Написано размером *хазадж*. В этом произведении описываются сад Саʻа̄дата̄ба̄д, дворец Джаʻфара̄ба̄д и многочисленные веранды, бассейны, аллеи и т. д. Самая интересная и ценная часть — посвященная описанию картин известных художников, которыми была расписана царская веранда.

Джаннат ал-ас̣ма̄р. Написано размером *хазадж*. Дается описание дворца Джаʻфара̄ба̄д, сада Саʻа̄дата̄ба̄д, баштанов Мӣр Х̮ораса̄нӣ, Тох̮ма̄к̣-бека, Х̮айдара-мирзы и др. Поэт упоминает названия многих видов дынь и арбузов, выращивавшихся в то время в Казвине.

З̣ӣнат ал-аура̄к̣. Написано размером *х̮афӣф*. Дается сравнение Казвина с рядом городов Востока и подчеркивается превосходство этой новой столицы над ними. Самая ценная часть произведения — описание бегства в 967/1559-60 г. сына султана Сулайма̄на (1520-1566) Ба̄йазӣда в Иран после поражения, которое он потерпел в борьбе за власть, и его жизни в Казвине.

С̣ах̮ӣфат ал-их̮ла̄с̣. Написано размером *так̣а̄руб*. *Мас̣навӣ* начинается с полностью переписанной части произведения *Фирдаус ал-ʻа̄рифӣн*, озаглавленной *Хит̣а̄б-и замӣнбӯс*. В произведении дано описание сада Саʻа̄дата̄ба̄д, здания дворца, росписей на его стенах. Описание сада Саʻа̄дата̄ба̄д в разные времена года, включенное в каждое из произведений *Джанна̄т-и ʻадн*, исключительно богато, многообразно и оригинально в художественном отношении. Единственная рукопись *Джанна̄т-и ʻадн* входит в *Куллийа̄т-и Навӣдӣ*.

сатайн — из 2981 бейта. К концу своей жизни в 984/1576-77 г. поэт дописал это произведение еще 1565 бейтами. Это дополнение имеется только в рукописи, входящей в *Ҳамсатайн*. Поэт пишет в нем о достоинстве слова, о любви, благодарности, благовоспитанности, морали, бережливости, милосердии, великодушии, щедрости, справедливости, совести, бренности мира, величии наук и т. д. Каждую свою мысль поэт иллюстрирует несколькими небольшими новеллами.

Ā'ӣн-и Искандарӣ. Написана в 950/1543-44 г. Размер — *таķāруб*. Произведение состоит из двух частей (*дафтар*). В первой говорится о завоевании Искандаром (Александром Македонским) мира и его правлении, во второй повествуется о возведенных им укреплениях и основанных городах. В отличие от других произведений, написанных об Искандаре, ʻАбдӣ-бек в этой поэме рассказывает о живописном искусстве своего времени, об искусстве таких знаменитых мастеров, как Бихзāд и Āғā Мӣрек, высоко оценивая их творчество. Поэма заканчивается смертью Искандара и восшествием на престол его сына Искандарӯса. Состоит из 2376 бейтов. Имеются две рукописи: первая — в *Куллийāт-и Навӣдӣ*, вторая — в *Ҳамсатайн*.

Эти пять произведений составляют первую *Ҳамса* ʻАбдӣ-бека.

Джаухар-и фард. Написана в 956/1549 г. Не имеет единого сквозного сюжета. *Маṣнавӣ*, составляющие основную часть этого произведения, написаны размером *сарӣ'*, а *ғазали* — различными размерами. *Ғазали* подписаны псевдонимом ʻАбдӣ. Единственная известная рукопись входит в *Ҳамсатāйн*. Состоит из 2597 бейтов.

Дафтар-и дард. Единственный известный экземпляр рукописи этого произведения входит в *Ҳамсатайн*. Написан размером *ҳафӣф* и состоит из двух частей. К сожалению, примерно две трети этого произведения не дошло до нас. Во всех своих произведениях, написанных после *Дафтар-и дард*, поэт говорит об этом произведении как о завершенном. Как видно из оглавления и из восхвалений шаха Ṭаҳмāспа и шаха Исмаʻӣла II, над этим произведением, написанным после *Джаухар-и фард*, поэт вновь работал в 984/1576-77 г.

Фирдаус ал-ʻāрифӣн. Закончено в 961/1553-54 г. Размер—*таķāруб*. Представляет подражание *Бустāну* Саʻдӣ. Состоит из 10 глав (*бāб*):

باب اول در شرح حال پادشاهان
باب دوم در شرح حال وزرا
باب سیوم در شرح حال مستوفیان و کتّاب
باب چهارم در شرح حال علما
باب پنجم در شرح غازیان ظفر فرجام و سپاهیان مریخ انتقام که بمردانگی بدرجات عالی رسیده‌اند
باب ششم در باب شعرا
باب هفتم در شرح حال اغنیا و ترغیب سجود و سخا
باب هشتم در شرح حال فقرا
باب نهم در شرح حال عاشقان
باب دهم در شرح حال جوانان

чить только после 978/1570 г. Однако необходимо отметить, что ʻАбдӣ-бек не мог это большое историческое произведение создать в течение одного-двух лет. Весьма вероятно, что поэт, собирая материал, напал на арабскую рукопись, посвященную пророку Муҳаммаду, и указал в черновике *Такмилат ал-аҳбāр* на свое намерение перевести ее в стихах на персидский язык. В последующем параллельно с подбором материала и работой над *Такмилат ал-аҳбāр* он переводит на персидский язык и произведение о пророке Муҳаммаде. Замечание же в *Такмилат ал-аҳбāр* сохранилось и было перенесено каллиграфом при переписке.

В связи с тем что обнаруженные произведения ʻАбдӣ-бека остаются малоизвестны, ниже приводятся в хронологической последовательности краткие сведения о них.

Джāм-и Джамшӣдӣ. Написана в 943/1536-37 г. в Тебризе. Размер — *хазадж*. В произведении описываются любовные приключения Джамшӣда и Дилары, дочери забульского падишаха. Хотя поэма и является поэтическим ответом на произведение Низāмӣ *Хусрау ва Шӣрӣн*, она во многом оригинальна по содержанию. Произведение отличается также от *дāстāна* «Джамшӣд» в *Шāх-нāме* Фирдоусӣ, где отсутствует описание истории любви Джамшӣда. Между произведением ʻАбдӣ-бека и *маснавӣ* Ауҳадӣ Марāга'ӣ *Джāм-и Джам* сходство только в названиях.

Поэма *Джāм-и Джамшӣдӣ* заканчивается победой Заҳҳāка над Джамшӣдом и приходом этого жестокого правителя к власти. Известны две рукописи. Одна включена в *Куллийāт-и Навӣдӣ*, другая — в *Хамсатайн*. Состоит из 3378 бейтов.

Хафт аҳтар. Написана в 946/1539-40 г. Размер — *хафӣф*. Произведение начинается с описания восшествия на престол Бахрāма. Вместо Āзāде из *Шāх-нāме*, Фитне из *Хафт пайкар* и Дилāрāм из *Хашт бихишт* Амӣра Хусрау Дихлавӣ ʻАбдӣ-бек создает образ Нāхӣд, а приключения Бахрāма и Нāхӣд отличаются от тех, которые описаны в этих произведениях.

Принцессы, рассказывающие шаху Бахрāму легенды, оказываются в произведении ʻАбдӣ-бека дочерьми падишахов Хорасана, Китая, Византии, Шираза, Исфагана, Самарканда и Кашмира. В отличие от *Хафт пайкар* Низāмӣ первую легенду рассказывает одетая в желтое дочь хорасанского падишаха. Произведение заканчивается исчезновением шаха Бахрāма в царском куполе.

Хафт аҳтар, состоящая из 3269 бейтов, была написана в Тебризе в течение семи месяцев. Несмотря на то что поэма написана в подражание *Хафт пайкар* и в стиле *Хашт бихишт*, между содержанием этих трех произведений имеется значительная разница. Существуют две рукописи. Одна из них входит в *Куллийāт-и Навӣдӣ*, другая — в *Хамсатайн*.

Маджнӯн ва Лайлӣ. Написана в 947/1540-41 г. в Тебризе[48].

Мазхар ал-асрāр. Написана в 948/1541-42 г. Размер—*сарӣʻ*. Двадцать разделов (*макāла*), составляющих произведение, представляют самостоятельные по содержанию рассказы. Рукопись, входящая в *Куллийāт-и Навӣдӣ*, состоит из 2437 бейтов, в *Хам-*

[48] Подробнее о поэме *Маджнӯн ва Лайлӣ* см. стр. 16—23.

116

из других своих произведений поэт не упоминает *Дӣбāчат ал-байāн*, и поэтому судить о характере этого произведения не представляется возможным. Однако весьма вероятно, что это историческое произведение. В связи с тем что поэт упоминает *Дӣбāчат ал-байāн* в *Такмилат ал-аҳбāр*, очевидно, что это произведение было написано до *Такмилат ал-аҳбāр*, т. е. до 978/1570 г.

Говоря в *Такмилат ал-аҳбāр* о пророке Муҳаммаде, ʻАбдӣ-бек указывает, что рассказ о нем весьма велик и пространен. «Я намереваюсь, — пишет он, — перевести с божьей помощью этот рассказ с арабского на персидский»[42].

В Институте востоковедения имени Абу Рейхана Бируни Академии наук Узбекской ССР хранится рукопись произведения, посвященного описанию жизни и войнам пророка Муҳаммада[43]. Это *маснавӣ*, написанное размером *таҡāруб*, содержит 17107 бейтов. Подписано оно псевдонимом ʻАбдӣ[44].

В самом *маснавӣ* названия нет. На первой странице рукописи впоследствии кем-то приписано: [45]كتاب نظم سير و غزوات سيد البشر صلى الله عليه و سلم. В конце же произведения *маснавӣ* названо قصص الانبيا[46]. В помещенной в каталоге аннотации к рукописи это *маснавӣ* именуется غزوات النبى[47]. Очевидно, название قصص الانبيا случайно, так как произведение целиком посвящено пророку Муҳаммаду.

Исходя из того что *маснавӣ* написано в XVI в. и подписано псевдонимом ʻАбдӣ и учитывая также его содержание и стиль, можно предположить, что это именно то упомянутое ʻАбдӣ-беком Шӣрāзӣ в *Такмилат ал-аҳбāр* произведение, которое он намеревался перевести стихами с арабского языка на персидский. Как указывалось, ʻАбдӣ-бек *маснави Тараб-нāме* написал размером *таҡāруб*. Так как и произведение, посвященное жизни пророка Муҳаммада, написано тем же размером, можно предположить, что оно и есть *Тараб-нāме*.

Правда, ʻАбдӣ-бек в законченном им в 978/1570 г. *Такмилат ал-аҳбāр* говорит о своем намерении перевести стихами с арабского языка произведение о пророке Муҳаммаде. Очевидно, что произведение о пророке Муҳаммаде поэт мог начать и закон-

---

[42] ...این حکایت دور و درازیست و سمت مقصور این است که بتوفیق آلهی آن حکایت‌را از عربی بفارسی آورم بلکه آن جواهررا بسلك نظم در کشم و من الله التوفيق (там же, л. 127а).

[43] «Собрание восточных рукописей Академии наук Узбекской ССР», т. IV, Ташкент, 1957, стр. 12.

[44] به پیرانه سر عبدی خوش سخن л. 11б. Рукопись Института востоковедения Узбекской ССР; تورا عبدیا دولتی داده‌اند (там же, л. 28а); برو عبدیا راستی پیشه ساز (там же, л. 175а).

[45] Там же, л. 1а.

[46]

نویسم درو قصهٔ شاه دین — که نامش بود یا محمد امین
امین خدا صاحب جزء و کل — ز جمله نبیان خیر الرّسل
در او آورم قصه‌های غزا — که آمد از آن حضرت مصطفی
کنون هر که خواند ز بهر خدای — کند در حق بنده مسکین دعای

تمت الكتاب بعون الملک الوهاب قصص الانبيا نظم فى يوم السعيد يوم جمعه مباركه سنه ٩٦٣ (там же, л. 178б).

[47] «Собрание восточных рукописей Академии наук Узбекской ССР», т. IV, стр. 12.

фӣн написана в подражание *Бустāну* Са'дӣ. Сияние свечи *Анвāр-и таджаллӣ* утешает тело и душу».

Приводимые ниже бейты ясно указывают, что произведение *Тараб-нāме* 'Абдӣ-бек создал после *Дафтар-и дард*, но до *Фирдаус ал-'āрифӣн*:

ز تاریخ و حکایت گشته دل سرد   شدم توحید گوی از جوهر فرد
کتاب حکمت آئین ساز کردم   حقایق‌را بیان راز کردم
پس آنکه نظم کردم دفتر درد   بائینی که نتوان وصف آن کرد
در آن احوال خودرا درج کردم   همه گنج حقایق خرج کردم
پس آنکه از طرب‌نامه بتوفیق   معارف‌را بیان کردم بتحقیق
پس آنکه کردم از فردوس خود ساز   جواب بوستان شیخ شیراز[37]

«Сердце охладело от историй и повествований, только о *Джаухар-и фард* я говорил. Я подготовил книгу в ключе мудрости, раскрыл тайну истин. После этого я написал *Дафтар-и дард*, похвалу которой невозможно высказать. Там я рассказал о своем состоянии, раздарив всем сокровищницу истин. Потом я успешно осуществил научное исследование *Тараб-нāме*. После этого своей *Фирдаус ал-'āрифӣн* я подготовил ответ на *Бустāн* ширазского шейха».

Бейт в начале *Фирдаус ал-'āрифӣн* —

درین بحر از طبع حکمت قرین   طرب‌نامه هم گفته‌ام پیش ازین

(«Вдохновенный мудростью, я до этого создал *Тараб-нāме*»)—подтверждает, что *Тараб-нāме* действительно было создано до *Фирдаус ал-'āрифӣн* и, как явствует из вступления к пятому *баҳру Тараб-нāме*, написано им размером *таҡāруб*[38]. В начале *Фирдаус ал-'āрифӣн* поэт замечает, что, не имея при себе рукописи *Тараб-нāме*, он не смог включить это произведение в *Ҳамсатайн*[39].

Содержание *Тараб-нāме* остается нам неизвестным, в произведениях самого поэта имеется лишь указание на то, что оно было завершено им и посвящено шаху Таҳмāспу:

طرب‌نامه هم شد بنامت تمام   که شد حرز جان خواص و عوام"[40]

«*Тараб-нāме*, всем сохраняющее жизнь, также завершено во славу твоего имени».

Подводя итоги сказанному, можно утверждать, что произведение 'Абдӣ-бека *Тараб-нāме* было написано размером *таҡāруб* между 956/1549 и 961/1553-54 гг. и подписано псевдонимом 'Абдӣ.

В *Такмилат ал-аҳбāр*, говоря об иранских исмаилитах, 'Абдӣ-бек сообщает, что им написана «книга» под названием *Дӣбāчат ал-байāн*[41]. К сожалению, ни в одном

[37] Там же, стр. 536.
[38] *Ҳамсатайн*, л. 275а.
[39] Там же, л. 302а.
[40] *Куллиййāт-и Навӣдӣ*, стр. 589.
[41] ...معارضات ایشان مشهوراست و بعضی از آن در کتاب موسوم بدیباچهٔ البیان مذکور کرده‌ایم" (*Такмилат ал-аҳбāр*, л. 195а).

بنوشت بخوشترین بیانی   حکمت آثار داستانی
از صفحهٔ نظم در نکویی   بگشاد در فسانه گویی
چون کرد بنیکویی تمامش   پر بادهٔ فیض گشت جامش[33]

«Как только я дописал *Хамса*, мое сердце потянулось к новым мотивам. Волшебная мысль художника стремилась выявить истину. Сначала из числа знаменитых изучил легенду о Салāмāне. Написал в совершенной манере проникнутый мудростью *дāстāн*. В поэзии я мастерски распахнул дверь изложения легенд. Как только успешно завершил его, бокал наполнился вином благодати».

Поэму *Салāмāн ва Абсāл* ʻАбдӣ-бек подписал псевдонимом Навӣдӣ:

بروزی که از خمسه پرداختم   بدیگر روشها فرس تاختم
زمانی که کلک حقایق طراز   سرود از سلامان و ابسال راز
رسید آنچنانم بخاطر که هیچ   نباید ز نظمم بدل تاب و پیچ
همینها که کردست کلکم نگار   بنام نویدی دهم اشتهار[34]

«После окончания *Хамса* я направил своего коня в иную сторону. Правдивое перо мое раскрыло тайну *Салāмāн ва Абсāл*, и я убедился, что в поэзии не может быть терпимости и путаницы. Весь этот плод моего пера я оглашу под именем Навӣдӣ».

В *Такмилат ал-аҳбāр* ʻАбдӣ-бек также указывает на написание им поэмы под названием *Салāмāн ва Абсāл* и цитирует из нее 20 бейтов[35].

Маснавӣ Тараб-нāме поэт часто упоминает в числе произведений, включенных им во вторую *Хамса*:

گهرهائی که دارم در خزانه   نهان در گنجهای پنجگانه
نثار خاک راه شاه اولی   سخن کوتاه و رو در راه اولی
برون از پنج گنج حکمت آمیز   همایون نامهای رغبت انگیز
عبارات فصیح جوهر فرد   اشارات ملیح دفتر درد
طربنامه که عشرت میفزاید   غبار غم ز خاطر می زداید
همان فردوس فیاض پر انوار   که از بستان سعدی شد نمودار
فروغ شمع انوار تجلی   که جانرا داده و دل‌را تسلی[36]

«Хорошо, если драгоценные камни, утаенные мною в моих *Хамса*, падут на землю на пути шаха. Лучше говорить короче и отправиться в путь. У пяти сокровищниц (*Хамса*) широко известные названия. В *Джаухар-и фард* — перлы красноречия, в *Дафтар-и дард* — изящные намеки. Дарующая радость *Тараб-нāме* снимает с сердца тяжесть печали. Лучезарная, исполненная благодати *Фирдаус ал-ʻари-*

[33] Там же, л. 160б.
[34] Там же, л. 311а.
[35] *Такмилат ал-аҳбāр*, лл. 32б, 33а.
[36] *Куллийāт-и Навӣдӣ*, стр. 537. Фотокопия рукописи Центральной библиотеки Тегеранского университета, хранящаяся в Институте востоковедения АН АзербССР (далее — *Куллийāт-и Навӣдӣ*).

Творчество ‘Абдӣ-бека богато и разнообразно. Он автор как лирических стихов, так и множества маснавӣ и исторических произведений[26]. Пока известны следующие рукописи его произведений, хранящиеся в музеях и библиотеках Баку[27], Тегерана[28], Ленинграда[29] и Лондона[30]: *Маз̣хар ал-асра̄р*, *Джа̄м-и Джамшӣдӣ*, *Маджнӯн ва Лайлӣ*, *Х̮афт ах̮тар*, *А̄’ӣн-и Искандарӣ* — первая *Х̮амса*; *Джаухар-и фард*, *Дафтар-и дард*, *Фирдаус ал-‘а̄рифӣн*, *Анва̄р-и таджаллӣ*, *Х̮аза̄’ин-и малакӯт* — вторая *Х̮амса*; *Рауз̣ат ас̣-с̣ифа̄т*, *Дӯх̮ат ал-азха̄р*, *Джаннат ал-ас̣ма̄р*, *Зӣнат ал-aypāк̣*, *С̣ах̮ӣфат ал-их̮ла̄с̣* — третья *Х̮амса*; *Такмилат ал-ах̮ба̄р*[31].

Рукописей произведений *Сала̄ма̄н ва Абса̄л*, *Тараб-на̄ме* и *Дӣба̄чат ал-байа̄н* пока еще обнаружить не удалось. Чуть ли не во всех произведениях ‘Абдӣ-бека имеются многочисленные упоминания о завершении этих трех произведений. Так, например, в *Фирдаус ал-‘а̄рифӣн* поэт пишет о *Сала̄ма̄н ва Абса̄л*:

من آنروز گشتم چو خسرو سمر که از جوهر فرد دادم خبر
گر او کرد وصف قران دو سعد که چون او نگفتند از قبل و بعد
من از جوهر فرد خود آب جوی یکی گوی گشتم نگشتم دو گوی
من آنروز بردم ز جامی گرو که کردم سلامان و ابسال نو[32]

«Со дня когда я огласил *Джаухар-и фард*, я стал столь же известен, как Х̮усрау. Он так превознес *К̣ира̄н ас-са‘дайн*, что никто ни до, ни после него не смог сказать так, как он. Я в своем *Джаухар-и фард*, сказав о первом, не сказал о втором. Я в тот день, взяв у Джа̄мӣ заклад, обновил *Сала̄ма̄н ва Абса̄л*».

Из следующего отрывка можно заключить, что поэму *Сала̄ма̄н ва Абса̄л* ‘Абдӣ-бек начал и завершил после окончания первой *Х̮амса*:

از خمسه چو خامه باز پرداخت از عود دلم نوای نو ساخت
اندیشهٔ سحر سنج نقاش میخواست حقیقتی کند فاش
اول رقم از بلند نامان آموخت فسانهٔ سلامان

---

[26] А. Г. Рагимов, *Абди-бек Ширази — автор «Такмилат ал-ахбар»*, — «Доклады АН АзербССР», № 5, т. XVIII, 1962, стр. 69—72.

[27] М. С. Султанов, *Каталог рукописей*, т. I, Баку, 1963, стр. 307.

[28] محمد تقی دانش پژوه، فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، مجلد ۹، تهران، ۱۳۴۰، ص ۱۰۷۷—۱۰۷۸

[29] А. А. Ромаскевич, *Список персидских, турецко-татарских и арабских рукописей библиотеки Петроградского Университета*, — «Записки Коллегии востоковедов при Азиатском музее Российской Академии наук», т. I, Л., 1925, стр. 358.

[30] Ch. Rieu, *Supplement to the Catalogue of the Persian manuscripts in the British museum*, pp. 196—197.

[31] Об экземплярах рукописи *Такмилат ал-ах̮ба̄р* см.: А. Г. Рагимов, *Рукописные экземпляры и датировка «Такмилат ал-ахбар» Абди бека Ширази*, — «Доклады АН АзербССР», № 7, т. XIX, 1963, стр. 93—96.

[32] *Х̮амсатайн*, л. 310б.

Основываясь на дате рождения Муҳаммад-Му'мина, можно предположить, что поэт женился в Тебризе между 941/1534 и 946/1539-40 гг. в возрасте 20—25 лет.

Второго сына ʻАбдӣ-бека звали Джалāл ад-Дӣн Султāн Муҳаммад. В законченном в 968/1561 г. произведении *Ҳазā'ин-и малакӯт* поэт, наставляя Джалāл ад-Дӣна, пишет:

ای انیس دل رمیدهٔ من — روشنایی هر دو دیدهٔ من
نور اقبال سرمدت در چهر — نام سلطان محمدت ز سپهر
سالت از ده بیازده پیوست — داد منشور دولتت بر دست[17]

«О друг моего потрясенного сердца, свет обоих моих очей. Твое лицо светится вечным светом счастья, твое имя Султāн Муҳаммад ниспослано небом. Твой возраст миновал десять и достиг одиннадцати лет, дал [он] тебе право на счастье».

Таким образом, второй сын поэта — Джалāл ад-Дӣн Султāн Муҳаммад родился в в 957/1551 г. в Казвине, в котором в то время поселился ʻАбдӣ-бек.

Средством существования для поэта служило жалованье, которое он получал, служа, так же как в свое время его отец, в канцелярии шаха Ṭаҳмāспа.

Поэт посетил в 941/1534-35 г. город Ван[18], а в 961/1553-54 г. — Грузию[19]. По возвращении из Грузии он в 974/1566-67 г. переселился из Казвина в Ардебиль. После семи лет пребывания при мавзолее шейха Ṣафӣ в возрасте 60 лет в 981/1573-74 г. он вновь переселился в Казвин[20]. Примерно через пять-шесть лет он возвратился в Ардебиль и в 988/1580 г. там скончался[21].

* * *

ʻАбдӣ-бек рано начал заниматься поэтическим творчеством. Указания, имеющиеся в произведениях поэта, говорят о том, что он еще до поступления в канцелярию писал *газали*, *қаṣӣды*, *рубā'ӣ* и др., выступая под псевдонимом Навӣдӣ[22]. По истечении некоторого времени он якобы по совету шаха Ṭаҳмāспа и Қāсимӣ Гунāбāдӣ стал писать в основном *маṣнавӣ*[23]. К концу жизни он собирает свои лирические стихи в *дӣвāны*[24], составив три *дӣвāна*, куда вошло 10 тысяч бейтов[25]. Однако до сих пор не удалось обнаружить ни одного *дӣвāна* лирических стихов ʻАбдӣ-бека. По нескольким лирическим стихам, включенным в различные произведения, в том числе в *Джаухар-и фард* и *Такмилат ал-аҳбāр*, видно, что его лирика в художественном отношении была весьма совершенной.

[17] Там же, л. 255а.
[18] *Такмилат ал-аҳбāр*, л. 260а.
[19] *Ҳамсатайн*, л. 149а.
[20] Там же, л. 65а.
[21] Ch. Rieu, *Supplement to the Catalogue of the Persian manuscripts in the British museum*, London, 1895, pp. 196—197.
[22] *Ҳамсатайн*, л. 311а.
[23] Там же, лл. 85б, 86а.
[24] Там же, л. 353б.
[25] امین احمد رازی، هفت اقلیم л. 156а. Рукопись Респуб. фонда АН АзербССР, инв. № 7479.

Отца ʻАбдӣ-бека звали ʻАбд ал-Муʼмин, а деда по отцу — Ṣадр ад-Дӣн[12]. В своих *маṣнавӣ* поэт непосредственно об отце ничего не пишет. Лишь в первой поэме *Джāм-и Джамшӣдӣ*, законченной в 943/1536-37 г., давая наставления брату ʻИнāйаталлāху, поэт упоминает о кончине отца:

زهی افتاده‌ات از عالم غیب عنایت نامهٔ مقصود در جیب
بنامت آن عنایت نامه نامی لقب گردیده‌ات سعدالانامی
برادر گر بود با جان برابر تو هستی بهتر از جان ای برادر
پدر گر شد توئی زو یادگارم کزو غیر از تو میراثی ندارم
ازین میراث خرسندم بجانی که جانی خوشتر آید از جهانی[13]

«Как хорошо, что свыше мне [ниспослан] дар. Твое светлое имя ʻИнāйат, прозвание — Саʻд ал-анам. Если брат равноценен жизни, о брат мой, ты мне дороже жизни. Нет моего отца — ты память о нем. Помимо тебя, от отца мне не осталось другого наследства. Это наследство для меня то же, что жизнь, и я этому рад, ибо жизнь лучше целого мира».

ʻАбдӣ-бек в нескольких *маṣнавӣ* упоминает имена двух своих сыновей и дает им отеческие наставления. Имя старшего сына Шамс ад-Дӣна Муҳаммад-Муʼмина поэт впервые упоминает в законченной им в 947/1540-41г. поэме *Маджнӯн ва Лайлӣ* и наставляет его:

ای تازه نهال باغ جانم روشن ز رخت چراغ جانم
هرچند کنون نداری آن هوش کز پند بمالدت کسی گوش
کان لعل زروح چاشنی گیر یکسال نشد که شستی از شیر
سرو تو هنوز نو نهال‌است بدر تو هنوز در هلال است[14]

«О молодое деревцо сада моей жизни! Факел моей души вспыхивает от сияния твоего лика. Но ты еще не настолько сознателен, чтобы прислушиваться к наставлениям других, ибо твои губки, питающиеся духовной пищей, только менее года омываются молоком. Твой кипарис только-только посажен, а луна твоя — всего-навсего узкий полумесяц».

Из этого отрывка явствует, что во время окончания поэмы *Маджнӯн ва Лайлӣ* первенцу поэта Муҳаммад-Муʼмину еще не было года. В законченном в 961/1553-54 г. произведении *Анвāр-и таджаллӣ* ʻАбдӣ-бек, обращаясь к Муҳаммад-Муʼмину, пишет:[15] ای چارده ساله نور دیده «О четырнадцатилетний свет моих очей». Следовательно, старший сын поэта родился в 947/1540-41 г., а так как поэт свою поэму *Маджнӯн ва Лайлӣ* завершил[16] в Тебризе, то и Муҳаммад-Муʼмин родился там же.

---

[12] *Такмилат ал-аҳбāр*, л. 2а.
[13] *Ҳамсатайн*, л. 88б.
[14] Там же, л. 128б.
[15] Там же, л. 158б.
[16] Там же, л. 148б.

Этот отрывок также подтверждает, что поэт происходил из Шираза. Его дед по матери Х̮ʷāджа Низ̣āм ад-Дӣн жил в Ардебиле и Тебризе, игравших важную роль в жизни сефевидского государства. Весьма вероятно, что, после того как Х̮ʷāджа Низ̣āм ад-Дӣн был увезен в плен, его семья проживала в Тебризе и ʿАбдӣ-бек родился именно здесь. Это предположение подтверждается и приводимым ниже сообщением поэта в *Такмилат ал-ах̮бāр*. ʿАбдӣ-бек, описав бегство Ӯлāма в 937/1530-31 г. из Тебриза и вступление шахских войск в столицу, далее пишет:

...در این قشلاق شاهزاده عالم و عالمیان ابوالغالب سلطان محمد میرزا متولد گشته لله‌گی او به‌حسینخان شاملو مفوض گشت و شاهزاده‌را بعظمت هرچه تمامتر بخانهٔ او فرستاده بدو سپردند و او طوی عظیم نمود و اول نشو و نمای این فقیر بود چون بعد از واقعه جوهه سلطان‌خان خانم منکوحهٔ ویرا که عمّهٔ عبدالله‌خان استاجلو بود حسینخان بحبالهٔ خود در آورد و والد این کمینه بآشنائی خانم مزبور بعد از جوهه سلطان بسلسلهٔ حسینخان مربوط شد فقیررا تربیت فرموده از ملازمت مدارس و مصاحبت طلبه و تلمذ خدمت شیخ علی بن عبدالعالی برآورده بسمت وزارت شاهزاده ملازم درگاه ساختند پدر خود در آن زودی وفات یافت و این بنده بنابر انفراد با حسینخان و وزرای او بسر نتوانست برد لاجرم بدفترخانهٔ همایون افتاده کتاب و جزودان بر طاق نهاده بدفتر و اوراق پرداخت و از آن تاریخ اسم این بنده در سیاق ارباب حساب در آمد[10]

«...в этом зимовье родился принц мира и народов мира Абӯ-л-Г̣āлиб Султ̣āн Мух̮аммад-мӣрзā. Его воспитание было поручено Х̮усайн-х̮āну Шāмлӯ. Принца с великими почестями препроводили к нему домой и поручили его опеке. Он организовал большое торжество, с которого началось мое развитие, ибо после события, случившегося с Джӯха-султ̣āном, Х̮усайн-х̮āн женился на Х̮āн-х̮анум—тетке ʿАбдаллāх-х̮āна Устāджлӯ и вдове Джӯха-султ̣āна. Мой отец по протекции этой госпожи после Джӯха-султ̣āна стал приближенным Х̮усайн-х̮āна. [Он] воспитал меня и, оторвав от учебы в школе и от ученичества у шейха ʿАлӣ б. ʿАбд ал-ʿĀлā, отправил меня во дворец в качестве присмотрщика за принцем. Мой отец вскоре скончался. Оставшись один, я не сумел ладить с Х̮усайн-х̮āном и его везирами. Поэтому, придя в шахскую канцелярию, я отбросил прочь книги, учебные пособия и занялся тетрадями и бумагами. С этого времени мое имя вошло в список работников счета».

Описанные ʿАбдӣ-беком события произошли в тогдашней столице Сефевидов — Тебризе. Вне сомнения, отец поэта, близко знавший приближенных и родственников шаха, жил именно в Тебризе. Упоминаемые ʿАбдӣ-беком Х̮усайн-х̮āн и ʿАбдаллāх-х̮āн были ближайшими родственниками шаха Т̣ах̮мāспа[11]. Учитель поэта шейх ʿАлӣ б. ʿАбд ал-ʿĀлā тоже в это время жил в Тебризе и принадлежал к числу видных ученых, присутствовавших на меджлисах шаха Т̣ах̮мāспа. Если мы вспомним к тому же, что первые стихи и поэмы поэта были написаны в Тебризе, то наше предположение о рождении поэта в этом городе не вызовет никаких сомнений.

[10] Там же, л. 257а,б.

[11] Там же, лл. 253а, 256б; А. Бакыханов, *Күлүстани ирәм*, Бакы, 1951, сәh. 104.

Некоторые упоминания поэта в произведении *Дафтар-и дард* также указывают на его происхождение из Шираза. Сообщая об окончании своей первой *Ҳамса* и о создании уже в иной поэтической манере второй *Ҳамса*, поэт пишет:

فرستم سوی گنجه نظم جان بخش   شوم از وی نظامی‌را روانبخش
شوم زین فارسی نظم دل آویز   بطوطیهای هندستان شکر ریز
بدهلی زین حدیث چابک نو   شوم انصاف‌گیر از روح خسرو
کنم شیرازرا خرم دگر بار   که آمد سعدی ثانی بگفتار
نوای سعدی ار کم شد بتقدیر   بود آوازهٔ عبدی جهانگیر
بسان حافظ از نظم دل افروز   لسان الغیب دارد عبدی امروز
خراسانرا که گلزار معانیست   ز شیراز این نو آئین ارمغانیست [8]

«Посылаю в Ганджу свой прекрасный стих; этим воскрешаю дух Низ̣ āмӣ. Своим прекрасным персидским стихом подношу сахар индустанским попугаям. В Дели этим новым произведением я выпрашиваю милосердие у духа Х̱усрау. Вновь радую Шираз, ибо теперь заговорил второй Са'дӣ. Если голос Са'дӣ был недостаточно оценен, то раскаты голоса 'Абдӣ охватят мир. Стихом, просветляющим сердце, 'Абдӣ сегодня стал, подобно Ḥāфиз̣у, *лисāн ал-гайб* (чародеем). Эти новые стихи являются также даром Шираза цветнику слов — Хорасану».

Как видно, 'Абдӣ-бек, указывая на происхождение Низ̣āмӣ из Ганджи, Амӣра Х̱усрау — из Дели, Са'дӣ и Ḥāфиз̣а — из Шираза, дает понять, что он сам происходит из Шираза. К сожалению, поэт в своих произведениях мало говорит о Ширазе по сравнению с Тебризом и Казвином и не сообщает о своем пребывании в этом городе.

Предки 'Абдӣ-бека длительное время проживали в Азербайджане. Описывая Чалдыранское сражение 920/1514 г., поэт пишет о своем деде по матери:

...جد مادری این فقیر خواجه نظام‌الدین محمد بن خواجه عمادالدین علی شیرازی‌را که درآن وقت وزیر حظیرهٔ متبرکه مقدسهٔ صفویّه بود از اردبیل بحفظ اهل بیت خود بدارالسلطنه تبریز آمده بود اسیر ساخته همراه بردند فرزندان او ملازمی از پی او روان کردند تا بدانند که بر سر او چه آمد بعد از چند سال آن ملازم باز آمد و هیچ خبر نیاورد و آن پیر مرد شیعه معلوم نشد که در کجا و بچه طریق فرو رفت [9]

«...в то время дед по матери этого бедняги Х̱ᵛāджа Низ̣āм ад-Дӣн Муḥаммад сын Х̱ᵛāджа 'Имāд ад-Дӣна 'Алӣ Ширāзӣ, бывший управляющим (везиром) священной гробницы Сефевидов, для того чтобы спасти свою семью, прибыл из Ардебиля в столицу Тебриз. [Турки его] пленили и захватили с собой. Чтобы выяснить, что с ним произошло, его дети послали вслед за ним [доверенного] человека. Этот человек через несколько лет возвратился обратно, но никаких сведений сообщить не смог. Осталось неизвестным, где и каким образом скончался этот старик-шиит».

---

[8] عبدی بیگ شیرازی، خمستین л. 121а. Рукопись Респуб. фонда АН АзербССР, инв. № 3849 (далее — *Ҳамсатайн*). 116

[9] *Такмилат ал-аҳбāр*, л. 250б.

ЖИЗНЬ И ТВОРЧЕСТВО 'АБДӢ-БЕКА ШӢРĀЗӢ

Выдающееся творение Низāмӣ Ганджавӣ *Хамса* («Пятерица») вскоре после своего создания завоевало огромную популярность во многих странах Востока и послужило источником вдохновения для поэтов, создавших в подражание ему свои «Пятерицы». Амӣр Хусрау Дихлавӣ (1253—1325) первым создал в подражание *Хамса* Низāмӣ, состоящей примерно из 30 тысяч бейтов, свою *Хамса*, насчитывающую 17 679 бейтов[1]. Вслед за Амӣр Хусрау *Хамса* создают Ашраф Марāга'ӣ, 'Алӣшӣр Навā'ӣ, Қāсимӣ Гунāбāдӣ и другие виднейшие поэты Востока.

В число продолжателей литературной школы Низāмӣ вошел и поэт XVI в. Х^ваджа Зайн ал-'Āбидӣн 'Алӣ 'Абдӣ-бек (Навӣдӣ) Шӣрāзӣ.

Как свидетельствуют источники, в разные времена различные поэты — азербайджанские, арабские, персидские и турецкие—писали под псевдонимами 'Абдӣ и Навӣдӣ. Автор, которому посвящено настоящее издание, — персидский поэт XVI в. Х^ваджа Зайн ал-'Āбидӣн 'Алӣ 'Абдӣ-бек (Навӣдӣ) Шӣрāзӣ, автор трех *Хамса*, дивана и исторических сочинений. Жизнь и творчество 'Абдӣ-бека Шӣрāзӣ до сих пор еще не изучены. В связи с тем что в литературных и исторических источниках об 'Абдӣ-беке имеются лишь скудные сведения, приводимые данные о его жизни основываются главным образом на произведениях поэта. Во многих средневековых *тазкира* и сочинениях современных историков иранской литературы не упоминается даже имя этого поэта.

'Абдӣ-бек Шӣрāзӣ родился 9 раджаба 921/19 августа 1515 г.[2]. В скупых сведениях о поэте, которые даются в некоторых *тазкира*, указывается, что он происходил из Шираза, но место его рождения не называется. Например, Сāм-мӣрзā, у которого имеются первые сведения об 'Абдӣ-беке, пишет: [3] عبدی بیک از بزرگ‌زاده‌های شیرازاست «'Абдӣ-бек происходит из ширазской знати». То же подтверждают Лутф'алӣ-бек Āзар[4], 'Ӣсā Зийā'ӣ[5], Мӣрзā Хасан Фасā'ӣ[6], Шамс ад-Дӣн Сāмӣ[7].

[1] ابن یوسف شیرازی، فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، جلد ۳، تهران، ۱۳۱۸—۱۳۲۱، ص ۱۸۹

[2] عبدی بیگ شیرازی، تکملة الاخبار л. 251а. Рукопись Института востоковедения АН АзербССР, архив, инв. № 48 (далее — *Такмилат ал-ахбāр*).

[3] سام میرزای صفوی، تحفهٔ سامی، تهران، ۱۳۱٤، ص ٥۹

[4] لطفعلی بیگ آذر، آتشکدهٔ آذر، بمبئی، ۱۲۹۹، ص ۳۱۲

[5] ضیائی، تذکره ضیائی л. 62б. Рукопись Респуб. фонда АН АзербССР, инв. № 8135.

[6] حاجی میرزا حسن فسائی، فارس‌نامه ناصری، گفتار دوم، تهران، ۱۳۱۳، ص ۱٥۱

[7] شمس الدین سامی، قاموس الاعلام، جلد ٤، استانبول، ۱۳۱۱، ص ۲٤٤٦، ۳۱۱٤

116

Ответственный редактор

А. А. АЛИ-ЗАДЕ

СОДЕРЖАНИЕ

ʻАбдӣ-бек Шӣрāзӣ

МАДЖНӮН И ЛАЙЛӢ

(на персидском языке)

Издание 2-е, стереотипное

Цена 1 р. 61 к.

Главная редакция восточной литературы издательства "Наука"

Москва, Центр, Армянский пер., 2

Офсетное производство 3-й типографии издательства "Наука"

Москва, Центр, Армянский пер., 2

АКАДЕМИЯ НАУК АЗЕРБАЙДЖАНСКОЙ ССР
ИНСТИТУТ НАРОДОВ
БЛИЖНЕГО И СРЕДНЕГО ВОСТОКА

ʻАБДӢ-БЕК ШӢРА̄ЗӢ

МАДЖНӮН и ЛАЙЛӢ

КРИТИЧЕСКИЙ ТЕКСТ И ПРЕДИСЛОВИЕ
А. РАГИМОВА

ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»
ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ
МОСКВА-1967